حضرت شیخ تراب علی بن محمد کاظم قلندر رح کاکوروی لکھنوی

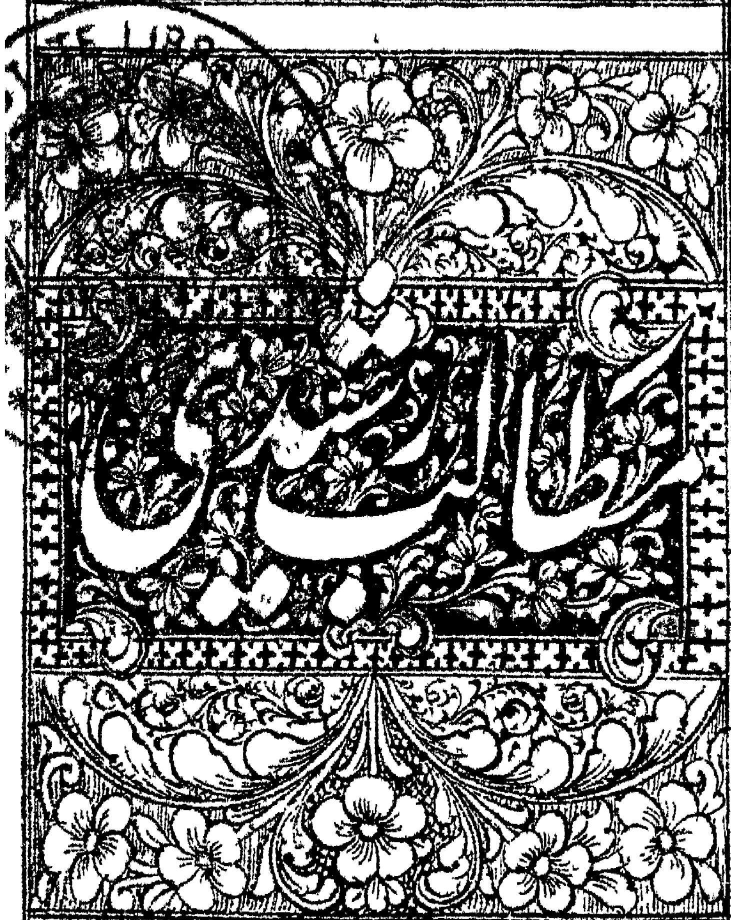
که برای مرید صادق رشید الدین بن خلیل الدین خان بهادر

تالیف نموده بود - ولهذا نام کتاب مطالب رشیدی

فرمود -

تاریخ تالیف سنه ۱۲۵۷ھ تاریخ طبع سنه ۱۳۰۵

بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان



۱۳۰۶

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] مطبوع جهان گردید

التماس

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیئے موجود ہے اور فہرست او سلی
ہر ایک شائق کو چھاپے خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات
کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیچ کے تین صفحہ
سادہ مین کتب علم اخلاق و تصوف فارسی و کتب اخلاق و تصوف اردو درج کرتے ہین تاکہ جس
فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ
حاصل ہو۔

کتب علم اخلاق تصوف

گلستان محشی کلان جلی قلم از مصلح الدین سعدی شیرازی۔
ایضاً محشی قلم متوسط با فرہنگ و ٹیٹل رنگین
ایضاً محشی خرد۔
گلستان مترجم۔ با ترجمہ اردو لفظ بلفظ
شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم ملتانی۔
ایضاً شرح گلستان مسمی بہ۔ ریاض رضوان۔ از مولوی ریاض علی۔
ایضاً۔ شرح گلستان مسمی بہ۔ خیابان۔ از سراج الدین علیخان آرزو۔
تضمین گلستان سعدی۔ از ہرگوپال تفتہ۔
گلستان حکیم قاآنی۔ بجواب گلستان سعدی
بہارستان جامی۔ ہم بہار گلستان سعدی از ملا عبدالرحمن جامی۔
نگارستان۔ ہم پہلوی گلستان از ملا مجدالدین خوافی۔
بوستان محشی جلی قلم۔ خوشخط از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔
ایضاً۔ قلم بدرجہ متوسط۔
ایضاً۔ متوسط قلم دو مصرعہ۔
ایضاً۔ سہ مصرعہ۔
بوستان سعدی مترجم۔ اردو نظم ہم وزن شعر بہ شعر از گوبند پرشاد فضا۔
لوائح جامی۔ رموز تصوف از ملا عبدالرحمن جامی۔
مصباح التہذیب۔ نصائح عارفانہ از شیخ کمال الدین۔
مصباح الہدایت۔ ترجمہ عوارف اصول و مبانی اہل تصوف از شاہ محمود الکاشانی
صد پند سود مند لقمان حکیم۔ شامل چار رسالہ (۱) سعادت نامہ (۲) رسالہ خواجہ عبیداللہ احراری۔ (۳) تحفۃ الملوک۔ (۴) منہاج العاشقین۔
سرور العباد شرح قصیدہ بانت سعاد از مولوی عبدالحافظ۔ ۱
پندنامہ عطار۔ از شیخ فریدالدین عطار
کیمیائے سعادت۔ محاسن آداب اخلاق و تہذیب از امام محمد غزالی۔
اخلاق ناصری۔ از علامہ نصیرالدین طوسی

بعون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نولکشور آیین طبع مطبوع جهان گردید



حمد بیحد و ثنا حضرت احدی که قلوب مومنان را استعداد مشاهده ثنا بر وحدت بخشید و توفیق قبول اقرار
بمعاینهٔ تغیر و کثرت مصنوعات حیران قدرت گردانید دیدهٔ دل اگر بینا شود در وجود دست خدا
نماید و عقل اگر سلیم گردد حباب را از محیط جدا نداند ؎ چشم اگر بینا شود همه سو جمال یار هست ؎
گوش اگر شنوا بود در همه سخن اسرار هست ؎ و ثنای لاتعد تحفهٔ بارگاه احمدی که اتباع شرع نقش
صراط مستقیم وصول الی الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله برین گواه است غلام چه
کسے ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید و از بوسهٔ نقش پایش لبها را دعوی مسیحائی سزاوار
و بسجدهٔ پایش خوابگاهش بخت پیشانیها بیدار اصحاب کبارش نجوم آسمان هدایت
و آل اطهارش سفینهٔ نجات و شفاعت اما بعد مخفی مباد و پوشیده نماند که چون کتاب
لاجواب ادنی راه صدق و صواب بدرقهٔ مسالک مهدی مسمی بمطالب رشیدی
از تصنیفات ملکی صفات آفتاب آسمان هدایت قطب سپهر معرفت جنید اقتدار شبلی روزگار
ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تراب علی شاه قلندر قدس سره در مطبع لاثانی بلا اشتباه منسوبه
بجناب منشی نول کشور صاحب ذیجاه بهمه جهت طیار گردید و قابل استفاده
اولی الابصار گردید تقریظ ریختهٔ قلم اعجاز رقم پادشاه قلمرو نازک خیالی ثانی فردوسی

رشک ہلالی سحبان زمان خاقانی دوران عالی مناقب والا مراتب منشی محمد عبد الحی صاحب متخلص بعرشی بمطلع موصوف رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین ارادت آگینش طبع آن واجب گردید تقریظی ست منظوم تقاریظش معدوم لفظ لفظش فصاحت خیز و حرف حرفش براعت انگیز از حسن موزونیت مصارعیش سرو پا بگل از لطافت اشعارش بیت ابروے خوبان خجل ؎ بیت ابرو نسبت خود گر سوا دیکھنا چاہے کوئی شعر ش نازک ابروے کند چون درین ابیات سلطان حسن اعتقاد بذات قدسی صفات حضرت صاحب قدس سره جلوس فرماست هر بیتش را بیت القدس گفتن زیباست

وهی هذه

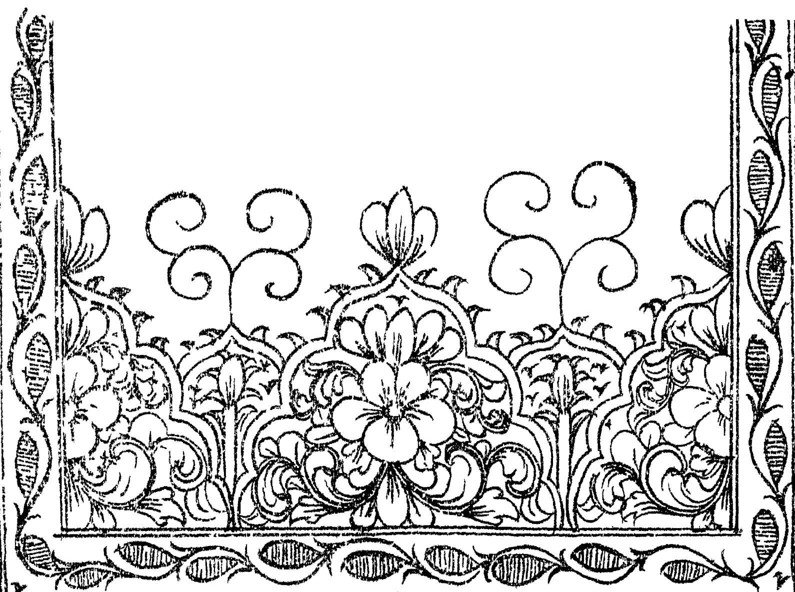
رفتم از خویش و حکایت میکنم
از دم عیسی روایت میکنم
هر کجا عیسی روان از راستی
مردگان را لب پر از غوغاستی
مرده را جان از دم عیسی رسید
مژده عمر مکرر وا رسید
لیک آن عمرش چو عمر اولین
باز پیوند دو بخواب واپسین
تن اگر دم زان دم عیسی زند
مے سز دکش تحفہ جان میرسد
دل بدان جان بخشی دم چون گرود
هر کجا نان یافت از جان حی رسد
جان به تن اندر دم پیوسته لبس
نیستی و هم پا بندست و بس
در بل ربوی از جا نان رسد
نیست را هستی جاویدان رسد
من که در پندار تو زاب و گلم
از کدام غم رسد تا یاد علم
گر زنم دم از لب جانان زنم
حرف عیسی گهر افشان زنم
گوهرے کز آب نیسانی استی
جاے آن بر تاج خاقانی استی
عجب خاقان هی فزاید آن گهر
نقص ایمان مے فزاید آن گهر
دان گهر کز لعل گویا ریخته است
ایزدش در گوش جان آویخته است
گوش جان را هشدار ز آنی ز دست
عارف ایمان فروغانی از دست
معدن آن گوهر ایمان فروز
چون تجلی دیده پاکان فروز
تشنگی محدث پیر مغان ست
بینوایان را نوا ارمغان ست
چون ندای غیب خامان را آب
ایقنت کاتب عنده ام الکتاب
غازه روی عروسان نصوص
شانه گیسوی بیچایان فصوص
بر رخ پیمانه آشامان راز
چون در میخانه روز عید باز
الصلا ای باده نوشان الصلا
جام بے فرصت و باده بی بها
هان و هان ای پیر خیز این رہ است
جامهای دو شگانی رایگان ست

می نیوشید و ز مستی دم زنید
نشهٔ پرشورست مستان جوششی
اے فدای پیر هوش و هتک من
خرمن هنگامهٔ کونین سوخت
جلوهٔ روی تجلی روی او
عشق آسا حسن را دار و مدار
عشق تمکینش بها نا مشکل است
عاشق و معشوق و عشق اینجا یکی ست
چون انا گفتی ز ره نا آگهی
در جهان چون [illegible]
آنچه کلک عیسوی هنگامه ریخت
ورنه شاهم را نوائین گاه و هست
ره نماندی عقل دور اندیش را
مظهر انوار یزدان بوده اند
رهنمای رهروان راه دین است
علم ایزد را چه ایزد نکته دان

تا خط بغداد جام جم زنید
باده کاید ز پیر می فروش
عقل و ایمان و دل و دین جان و تن
اتقیا سرور چو حق بر انبیا
مر خدا را چشم خود بین سوی او
آن یکی بردار شد در کار عشق
آنچه بودش بر لب این را در دل است
عاشقی چون دم ز معشوقی زند
حق بجو ان حق از مردان رهی
در دلش گنج از رموز سرمدی
مرگ را پیوند از دلها گسیخت
شمع سر سپهر مدارا افروختی
گفتگو و گفت و شنیدی خویش را
خواجه بی همتاست اندر رهبری
پیشوای پیشوایان گزین ست
در شکست طرح لاهوت افگنی

باده در جوش ست رندان هشوشی
بیهشان را می فزاید هنگ و هوش
آنکه چون او شمع وحدت بر فروخت
اصفیا شه چون علی بر اولیا
حسن آسا عشق را پروردگار
خواجه اندر دل نهفت اسرار عشق
حرف عشق افسانهٔ زیر لبی ست
حیف باشد کش انا بر لب رسد
منزل عشق از ازل مرد آزماست
بر لبش رمز از کنوز احمدی
هم بقدر فهمتان این گفتگوست
ماسوا را خان و مان در سوختی
کو بعالم راز داران بوده اند
خاکپای اوست تاج خسروی
غوث دین غیث ملل شاه شهان
از تبسم شور لاهوت افگنی

گفتگو بیگانه این ماجراست
بر لب من هر شد و در دل خداست



بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار جمیع محامد خدائی ست که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک چیز او از
فوق العرش تحت الثری است ٭ غیرتش غیر در جهان نگذاشت ٭ لاجرم عین جمله اشیا شد ٭
گوید بصد زبان و بصد گوش بشنود ٭ این طرفه ترکه گوش و زبانش پدید نیست ٭ للمولف
ای از صفت و ثنای ما پاک ٭ از ما و ز ماورای ما پاک ٭ ذات تو بهیچ درک ناید ٭ ادراک
تو درک می رباید ٭ از وهم و گمان ما بیرونی ٭ وز ذکر و بیان ما فزونی ٭ در قید حواس ما
نه آئی ٭ از ضبط و قیاس ما جدائی ٭ اعلی تری از همه صفتها ٭ بالاتری از همه جهتها ٭ در حضرت
تست عقل معدوم ٭ ذات تو کسی نکرد معلوم ٭ در معرفت تو انبیا گم ٭ عاجز ز خطاب ما عرفناک
دانا بخیال تست نادان ٭ عاقل بکمال تست حیران ٭ بی کیف و کمی و بیچگونی ٭ پاکی ز
کمی و چند و چونی ٭ در جمله مکان و لامکانی ٭ با جمله نشان و بی نشانی ٭ نه پیش و نه پس
نه فوق و تحتی ٭ الله الله چه ذات بحتی ٭ دیوانهٔ تست روح اعظم ٭ پروانهٔ تست جان
آدم ٭ گویم هر که سوی تو ببینم ٭ گویم همه که روی تو ببینم ٭ چون هر کرد در ارض و افلاک
در شان تو گفت ما عرفناک ٭ دیگر که شناسد الهی ٭ کی معرفت بشود کما هی ٭ ...

هزاران مناقب مصطفائی ست که بے وے کسی را بودی و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیا ست
محمد عربی کابروی هر دو سرا است * کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او * کما قال لقفنہ
ای گفته ثنا انت ایزد پاک * لولاک لما خلقت الافلاک * ای هادی راه حق تعالے
ای مالک دین و شرع اعلی * ای سرور انبیا و مرسل * ای ورہمه مرسلان تو افضل * اے
حضرت خاتم النبوت * اے زہرہ جبین ماہ طلعت * از بهر تو گشت خلق موجود * پیدایش
خلق را تو مقصود * تو علت غائی جهانی * تو اصل زمین و آسمانی * از ذات تو هست جمله عالم
بهر تو گرفت صورت آدم * آفاق زماه تا بماهی * بر معجزات و هد گواهی * ای صدر نشین
صاحب تاج * حق داد ترا چه طرفه معراج * بر چرخ بجسم شد گذارت * بوده است خدا انتظار
بر پشت براق تیز و چالاک * رفتی بدمی ز هفت افلاک * تا اسب براق زبهر ران بود * جبرئیل
امین رکاب گران بود * بالا تر از ان چو سوقفت آمده در ماند براق و رفرف آمد * گشتی چو قریب حق تعالے
جبرئیل نکرد قصد بالا * بر عرش شدی بطرفة العین * رفتی بمقام قاب قوسین * حق روی خود
نمود آنجا * جز تو دگرے نبود آنجا * ز دادترا چه وصل با حق * بودی تو دران مقام باحق
باز آمدی از عروج تا زم * بود دست هنوز بالشت گرم * اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه
و ازواجه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین * میگوید ذره بمقدار فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت
شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره که چون برخوردار ارجمند سیرت پسندیده صورت عزیز
دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر
که از طفلی انوار خوبی و شایستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از بشره او نمایان من
سعد سعد فی بطن امه مصداق حال وی ست از بسکه وی را با فقیر محبت ولی و ارادت ازلی پیدا شده
دروز بروز رو بتزاید چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان
برسم بیعت در سلسلهٔ عالیهٔ قادریهٔ رضویه پرداخت و بکمال صدق و اخلاص خود را از منتسبان
و فرزندان دینی فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشائخ باگردید اخلاص او دیدم
و صحبت وی پسندیدم سـ۵ ساله که نکوست از بهارش پیداست * از انجا که استعدادش
تربیت طلب و بنیادش مهذب و مؤدب ست در زمرهٔ کم عمران چنین نوجوان صالح نفس غنیمت

نعمائش روز بروز صلاحیت بیفزاید و آنچه در وی پوشیده است وا نماید غم آخرت دارد و نور غیبت دنیا بدل نمی آرد لهذا ضرورت هم افتاد که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعه او مدام باشد و فائده بخشش خاص و عام گردد لهذا مختصرے از هر باب ضروری می نگارم و نامش مطالب رشیدی بر زبان می آرم حق تعالی و پراهر چه درین کتاب باشد بران توفیق عمل دهد و مرا هم بدین سبب جزای خیر بخشد فالله الموفق بیده التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شصت مطالب و یک خاتمه که تفصیلش اینست مقدمه در بیان شریعت و طریقت و حقیقت مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و صوفیه مطلب دوم در بیان کلمات کفر مطلب سوم در بیان کبائر اجمالاً و تفصیلاً مطلب چهارم در فضیلت نماز فریضه و عقوبت تارک آن مطلب پنجم در بیان نماز های دوازده ماهه وغیره مطلب ششم در بیان نماز های متفرقه و مختلفه اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله مطلب هشتم در فضیلت زکوٰة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فضائل آن مطلب دهم در بیان متفرقه عبادات عوام و خواص مطلب یازدهم در اعمال موجب دخول جنت و نار مطلب دوازدهم در عقوبت بدکاران مطلب سیزدهم در قرأة قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در فضائل تسمیه و استغفار مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و درود و تسبیحات مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات مطلب هفدهم در فضائل ادعیه ماثوره مطلب هیژدهم در بیان معمور داشتن اوقات مطلب نوزدهم در اعمالیکه طالب حق را باید مطلب بستم در لباس و لبس و قطع آن مطلب بست و یکم در طعام خوردن و آب نوشیدن مطلب بست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بست و سوم در فضیلت نکاح و آداب آوردن عروس بخانه مطلب بست و چهارم در آداب پدر با پسر مطلب بست و پنجم در آداب فرزند با والدین مطلب بست و ششم در حقوق شاگرد با استاد و مرید با پیر وغیره مطلب بست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و همسایه مطلب بست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان مطلب بست و نهم در اعمال غنا و اسباب فقر مطلب سی ام در فضیلت تیراندازی و دستار و سلام مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و نوحه مطلب

سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب
سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار
موت مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب
زیارت قبور مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در پرهیز از صحبت
بدکاران مطلب چهلم در نصائح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواعظ حکمای پیشین
مطلب چهل و دوم در وصایای مشائخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا
مطلب چهل و چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگهداشت نفس و علاج آن
مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب
چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرق باهم مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی مطلب
پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم
در بیان نتائج و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط مطلب پنجاه و چهارم
در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت حق مطلب
پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان مراتب فنا
مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت و غیره مطلب پنجاه و نهم در صفت عشق و محبت
مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض مکاتیب خود و خاتمهٔ کتاب —

مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت ست پس می باید که بشرائط صحت شریعت
مواظبت کند و در محافظت آن کوشد چون در ینباب بقدر طاقت کوشش نماید و همت عالی وار
و برکت گذاردن شریعت و ثمره علو همتی طریقت و پیرا رو نماید که راه دل است و چون حقوق طریقت
بگذارد و همت متعالی دارد حق تعالی پرده ها از پیش دیدهٔ دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید
پس شریعت نگهداشت معاملات است و طریقت تزکیه باطن از خصائل مذمومه مثلاً جامه نگاهداشتن
از لوث نجاست شریعت است و دل نگاهداشتن از کدورت بشریت طریقت است و روی
بقبله آوردن شریعت ست و دل بحضرت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت
فرمایند از برای تحقق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از امت همه

انی شود و خواهد که بحقائق رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجۀ عوام برآید و در زمرۀ خواص درآید
چون دانستی که شریعت است و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس و دل و روح
سه راهی نهاده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد
الا ماشاء الله و حقیقت کاروی ست در عبارت و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت
بروکشاید و حق حقیقت برو نماید بگو که حق شریعت گزار و حرمت امر و نهی او نگاهدار و در
کتاب اسرار المعانی است که شریعت حکم اقوال مصطفی ست و طریقت افعال وے و حقیقت
احوال وی ابیات خیال ست آنکه بی شرح و طریقت ٭ کشاندت همین راه حقیقت ٭
طریقت بی شریعت نیست واصل ٭ حقیقت بی طریقت نیست حاصل ٭ بیکدیگر تعلق هر سه دارند
کسی شان تفرقه کردن نیارد ٭ اگر تو در شریعت کامل آئی ٭ طریقت را ضرورت شامل آئی ٭
تمام آئی اگر اندر طریقت ٭ عیان گردد بتو نور حقیقت ٭ طریقت بی شریعت راست ناید ٭
حقیقت بی طریقت کے کشاید ٭ شریعت در نماز و روزه بودن ٭ طریقت در جهاد اندر فزودن ٭
حقیقت روی در دلدار کردن ٭ نظر اندر جمال یار کردن ٭ انتهی و صاحب گلشن راز گوید ابیات
کسی مرد تمام ست کز تمامی ٭ کند باخواجگی کار غلامی ٭ شریعت را شعار خویش سازد ٭ طریقت را
دثار خویش سازد ٭ حقیقت خود مقام ذات او دان ٭ شده جامع میان کفر و ایمان ٭ باخلاق
حمیده گشته موصوف ٭ بعلم و زهد و تقوی بوده معروف ٭ همه با او ولی او از همه دور ٭ بزیر قبهای
عزت مستور ٭ تبه گردد سراسر مغز بادام ٭ گرش از پوست نخراشی گه خام ٭ ولی چون پخته شد آن
پوست نیکوست ٭ اگر مغزش تراشی بر کنی پوست ٭ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ٭ میان
این و آن باشد طریقت ٭ خلل در راه سالک نقص مغز است ٭ چو مغزش پخته شد بی پوست
نغز ست ٭ چو عارف بالیقین خویش پیوست ٭ رسیده مغز گشت و پوست بشکست ٭ تفصیل اگر خواهی
شرح آن دریاب که بسیارست و در کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر ست که علم زبان علم شریعت ست و علم
علم طریقت و کمال رتبۀ مرد بتحصیل هر دو اصل موقوف است اگر ازین هر دو یکی مختل باید علم مرد ناقص بود و قدم وی را
دین بر جادۀ استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت ست همه مراعات اسباب ست و آنچه حقیقت ست قطع
سبب الاسباب ست حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت محل غبار جهل و زنگار غفلت

از چهرهٔ روزگار مرد و بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بتمامی نگزارد و طاقاعده میگویند چون حال حقیقت آمد شریعت
برخیزد و این سخن قرامطه است و در کتاب عقیدهٔ شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی ست المؤمن
وان علت درجته وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولیاء لا یسقط عنه العبادات المفروضة فی القرآن
من الصلوة والزکوة والصوم وغیرهم ومن زعم ان من صار ولیا ووصل الی الحقیقة سقطت عنه الشریعة
فهو ملحد لم یسقط العبادة عن الانبیاء فکیف یسقط عن الاولیاء والنبی الواحد افضل من جمیع الاولیاء لان
وجوب العبادة بحق العبودیة وبحق شکر النعمة والولی بالولایة لم یخرج عن حد العبودیة ولا عن کونه منعما علیه
ولقد صح ان رسولنا صلی الله علیه وسلم صلی حتی تورمت قدماه فقیل له الا یغفر الله لک ما تقدم
من ذنبک وما تاخر قال فلا اکون عبدا شکورا الخ در کتاب اصول الصفار است که سوال کرده شد
از حقیقت و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا مغائر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت
توحید ست و شریعت شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی الرسالة القشیریة
الشریعة التزام العبودیة والحقیقة مشاهدة الربوبیة وکل شریعة غیر موید بالحقیقة فغیر مقبول وکل حقیقة غیر مقید
بالشریعة فغیر محصول فالشریعة ان تعبده والحقیقة ان تشهده والشریعة قیام بما امر والحقیقة شهود لما قضی وقدر
واخفی واظهر و استاد ابو علی دقاق میگفت که قوله تعالی ایاک نعبد حفظ الشریعة وایاک نستعین اقرار بالحقیقة
انتهی و خواجه عبید الله احرار میفرماید که میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت است
از اوامر و نواهی و وظائف بندگی و آن مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت ست از دوام آگاهی بحق
سبحانه و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست انتهی و حضرت شاه محمد قلندر لاهوری قدس سره
در مکتوبی بشاه عبد الرسول که چند روزی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است که سر موی از متابعت آن حضرت
تخلف نورزید هر که متابع تر مرتبه او عالی تر هر چند کسی زاهد عابد متقی باشد تا که با حضرت است از خدا دور
و از لذت عبادت محروم و از دانستن شریعت ... هر که بحقیقت رسید شریعت را همین حقیقت
یعنی یقین و عیان توان یافت و این حقیقت را بگفتن نتوان شناخت مگر بکشف و این محض فضل حق
است به هر که خواست کشف کرد و اند علم است و دانستن شریعت همین حقیقت بکشف این ست که لحظه
از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و عمداً سر موی از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت
و عبودیت صرف کند که مرتبه متابعت سنت رسول ست و هر درویشی که دعوی معرفت کند و از متابعت ندارد

خالی باشد محض مدعی و کذابست ای برادر هر کرا معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر شنیده که آن سرور انبیا آن
کمال و جمال که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را نبود بعد از فرائض بعجز و نیاز گفتی ما عبدناک حق عبادتک
و ما عرفناک حق معرفتک آری هیچکس را مجال کنه ایزد بیچون راه نه و هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه
هر که شناخت مجمل شناخت نه مفصل جان من خودشناسی خداشناسی است من عرف نفسه فقد عرف
ربه ای برادر مقصود و مطلوب جمله طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل ست چون این حاصل شد
کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش خداشناس بکشف و کرامات چه احتیاج که وی
عین کرامات است بلکه به از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جاده شریعت استقامت کرامت
کناد که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قول وی است
که ای برادر عارف کسی ست که سر موی شریعت از وی فوت نشود و هرگز ازو بوجود نیاید چیزی که خلاف
مرضی خدا و رسول خدا باشد دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی
صادر نشود که خلاف شریعت باشد و درینجا قصه حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که مدتی
مدام در سکر و بیخودی می گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشده و بدستور نماز و
روزه و عبادت میکردند و از ان خبر نمیداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست
از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر خود تعیین فرموده از اعمال و اقوال و احکام
که متابعت آن سبب انتظام امور معاش و معادست و موجب حصول کمالات و دین عام و خاص
شامل اند که این مظهر فیض رحمانی ست که رحمت عامست و طریقت در اصطلاح سیری ست
مخصوص بسالکان راه حق از قطع منازل و ترقی بمقامات قرب و رفتن از حدوث بقدم و حقیقت
ظهور به وحدت ست در کثرت و رفع اثنینیت است علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر
سه را حاصل نکند و بران استقامت نورزد و در رساله نور وحدت ست که شریعت عبارت از
فعلی چند شرعی چند ست که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق
یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند
و آن در کتب مشایخ خصوصاً در کتب امام غزالی بتفصیل مذکور است یعنی از آداب و اشغال
که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت است و بس انتهی و عبودیت که مراد وی از دوام آگاهی ست

بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت
دو قسم است یکی تعلق بجوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و
صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی ست مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم
و غنیة الطالبین و عوارف به بسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی
دل ست بمحبت و تعشق و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل ست بیاد کرد و هوش در دم
و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نگیرند
و آن را سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین ست خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفا ست
بر مقداری که سنت سنیه بران دلالت کند و به نفی آن از اصل آن نگفته و اشتغال اذکار بر ورش هر لطیفه
و رعایت هر مقامی مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال ست چون سالک
دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت
و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل خود فرمود لاجرم مقالات بطولها و عرضها
بروی بکار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا مهیا
باید کرد و بعد ازان هر تمثالی که خواهند ازان بسازند همچنین دوام عبودیت اولا باید درست کرد و بعد از
هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا ثم النقش بعد از درست شدن دوام
عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود و پس مقام صدق کسی را میسر شود
که در اصل فطرت قلب و بر جوارح و اوضاع ظاهر غالب بوده باشد و در مجاری عادات او نتیجه قلب
و جوارح و اوضاع بظهور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر صحبت قومی و
ملتش بجای بگیرد و دلش تقاضای ترسم برسم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن
و اذکار و ریاضات و ابدا [illegible] اموال و غیر آن از سنن عادت غیر متغیر نمیسازد و این شخص را هم
صدق مانوس نباید دانست و شخصی که قلب او متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تماسک از دست
میدهد و بهلع و جزع مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و ایفای حقوق آن محجوب
باید شناخت و دوام عبودیت بمنزله تخم است و روئیدن شاخ و برگ و بر روی کار آمدن ازهار و اثمار
همه موقوف بر استعداد زمین ست باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب

همان فطرت [illegible] خواهد بود ولیکن تجدد نسبت آنحضرت باو اگر دوام عبودیت بوجه تام حاصل شود [illegible] است
جلوه نمود هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته شخصی را که [illegible] مقام بود [illegible] عاشق کرده بود هیچ [illegible]
[illegible] کرده و در نفحات الانس است اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] باطن ایشان مطابق آداب طریقت است [illegible] قبول کرد [illegible] خواهد
[illegible] بیت [illegible] شعر [illegible] گر باده [illegible] جام [illegible] میان [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] جام [illegible] مستی [illegible] عبودیت خاص مقام [illegible]
[illegible] زیر قدم [illegible] باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه وسلم باشد [illegible] مقام
[illegible] چنانچه [illegible] این مقام حضرت والد [illegible] بود که با وجود کمال [illegible]
و [illegible] عبودیت [illegible] قدم از شریعت بیرون [illegible]
[illegible] آبادی [illegible] که [illegible] مقام [illegible]
[illegible] با شریعت آراسته [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ولی [illegible]
از [illegible] خواهد آمد و این اشاره به مقام قطب الارشاد است و این [illegible] است
[illegible] پیش از این [illegible] اولیا باشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند
که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد بسیار عزیز الوجود است بعد از قرون بسیار [illegible]
می آید [illegible] عالم [illegible] از نور [illegible] نور ارشاد او شامل تمام عالم است [illegible]
[illegible] فرش [illegible] را که [illegible] ایمان و معرفت [illegible] هدایت [illegible]
[illegible] هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

توجه عدم افاده او مشود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت با آن بزرگ دارند رنجد از توجه مذکور و ذکر الهی غافل باشند و در رشد و هدایت میرسد قطب ابدال واسطه بقای وجود عالم ست تخلیق و ترزیق و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت و ارشاد و ایمان و توفیق حسنات بهمه بفیض قطب الارشاد است قطب ابدال بهمه وقت درکار است ... و قطب الارشاد لازم نیست که بهمه وقت بود و وقتی باشد ... عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود و فرد اکمل از اقطاب ارشاد بر قدم خاتم الرسل ست علیه الصلاة والسلام و کمال او مطابق کمال وی ست صلی الله علیه وسلم فرق در هر دو کمال باصالت و ... ست ... حضرت صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب الابدال ... وقت ... بود رضی الله عنه انتهی حضرت والدم میفرمودند که روزی پیر مرشد ... در حالت ... کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که عارف باش ... وقت هر چه خواهی ... عطا شود تراعرض کردم که عبودیت بازهمین ارشاد کردند بازهمین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت میخواهی مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد ... ارشاد ... عطا کرد ترا خدا پس از نیجهت ست که در عهد آنحضرت رحمة الله ... بسیار شده ... هر چه هندو و چه مسلمان از ذات آنحضرت ... شده ... در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد ... در یافتن خواهی در کتاب حصول المقصود که مؤلفه فقیر ... مناسب نیست ... اگر کس ست یک حرف ...

مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت

... اعتقاد ... در نفس الامر ثابت اند بجز و هم و خیال نیستند ... همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است ... زنده است ... با همه چیز و توانا بهمه چیز و کار با بخواست خود کند نه بجبر و اضطرار و گوینده و شنونده و بیننده است ... جمیع صفات کمال ست و کمالات وی همیشه بود و چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه است جمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ...

و حد و نهایت ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال
و ماه بر وی نگذرد و چیزی بوی نماند و او در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد
و در چیزی در نیاید و فردای قیامت خود را بمؤمنان بنماید و وی است پیدا کننده همه چیز هرچه خواهد کند
هیچ بر وی لازم نشود و هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بر وی حاکم نیست و نیک همان است که شرع
بدان حکم کرده و بد همان است که شرع آن را بد گفته و هیچ یک برای آن دخل نه و حق سبحانه تعالی را
فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتابت اعمال و نگاه داشتن بنده اند و هر کاری که حواله کردن
بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمیکنند او را هرچه بفرماید بآن کنند قوت ایشان طاعت است و
و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک از خوردن و نوشیدن و خفتن و از ایشان چهار فرشته اند
بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آرد و میکائیل که پیمانه روزیها رسانند و موکل باران است و اسرافیل
که دمنده صور است و سبب برانگیختن قیامت و مرده ها است و عزرائیل که قبض کننده جانها است
و او را کتابهاست که بر پیغامبران خود فرستاده و دین خود را در آن بیان کرده و وحی را بجز آنکه
که در شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق وی
است و نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی است نه از بدی و بندگان را نیز قدرتی اختیار
داده است که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب
قبر مر کافران و مؤمن فاسق را و راحت مر مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق است و
برانگیختن مرده ها از گور زنده گردانیدن آنها حق است و وزن اعمال حق است و پرسیدن وی
از بندگان که در دنیا چه کار کردید حق است و حوض کوثر مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و صراط بر
دوزخ که همه بر وی بگذرند حق است و نامه اعمال بندگان بدادن آن مسلمان را بدست راست
و کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق است و بهشت و دوزخ حق ا
و امروز موجود اند و تا ابد باقی باشند و ایمان راست گو داشتن پیغمبر است بدل و گواهی دادن
بزبان و گناه کبیره مؤمن را از اهل ایمان بر نیارد و گناهکاران همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بی توبه
ازین عالم روند و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و خواهد نه بخشد و اگر خواهد بر گناه
کبیره نگیرد و اگر خواهد بر گناه صغیره گیرد و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان

محمد صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر
ما وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی بتن و بیداری باسمان تا جائیکه خدا خواست حق است
و شریعت وی کامل ترین شریعتها است و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابو بکر است بعده عمر بعده
عثمان بعده علی و بر همین ترتیب خلافت و مراد از افضلیت بجمیع وجوه نیست بلکه بمعنی عظیم النفع در اسلام
و خلافت تا سی سال است بعد از پیغمبر و تبری از علی نباید کرد و عشره مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه
وغیره اهلبیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بخصوص لعن نکنند
مگر آنکه بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات اولیا حق است و هیچ ولی بدرجه نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف
شرعی ساقط نشود و نصوص قرآن و حدیث محمول بر ظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر
و دعای زندگان مردگان را و صدقه دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حضر
جائز است و حرام را حلال دانستن کفر است و آنچه در حالت بیهوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها
که از ضروریات دین ثابت شده و مخبر صادق بدان خبر داده حق است اینست عقائد اهل سنت و
جماعت و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفه صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی
واحد است شریک نیست مر او را و همتا نیست مر او را مثل نیست و شبیه نیست و ضد نیست
و ند نیست موصوف است بانچه وصف کرده ذات خود را بآن و مسمی است باسمی که نام کرده خود
بدان جسم نیست که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود و جوهر نیست چه جوهر چیز گیرنده
و او منزه است از چیزی که خالق چیزها چیز گیرنده چیزها است و عرض نیست چه عرض باقی نماند در
دو زمان و او تعالی واجب البقا است و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مر او را [illegible]
او را هیچ ذکری نرسد و هیچ فکری نرسد و هیچ عبارتی و تعیین نگیرد او را اشارتی
و در نگیرد و بدو اندیشه در نگیرد و هر چیز که تصور کنند از و هم باید دریابد آن از [illegible] خدا
خلاف آنست [illegible] است [illegible] حوادث و کیفیت [illegible] اوست [illegible]
و نیست [illegible] و کیفیت [illegible] و [illegible] است ذات [illegible]
از [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]
بر اثبات [illegible] در کتاب خویش و [illegible] گفته است [illegible]

در اخبار از ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر بغیر تشبیه و تعطیل پرسیده شد بعضی ازین طائفه علیه از خدا
پس گفت اگر از ذات خدای تعالی می پرسی یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر
از صفات او می پرسی پس او یکی ست صمد ست نه زاینده نه زاده شده است و نیست و نباشد
مر او را مانند و اگر از نام او می پرسی پس اوست خدا نیست خدای جز او داننده حاضر و غائب
اوست بخشاینده و مهربان اوست و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاریست
و سخن این طائفه علیه در استوا آنست که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه
وی سوال کرده شد از استوا پس گفت استوا معلوم ست و کیفیت غیر معقول و ایمان به
آوردن واجب و سوال ازو بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست
و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته شده است در مصحفهای ما و یاد گردانیده شده است در سینه
و اجماع کرده اند بر آنکه درست است دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این
طائفه علیه را بر اقرار و ایمان بهمه آنچه یاد کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه
مرویست از پیغامبر علیه السلام از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و تراز
و صور و عذاب گور و سوال منکر و نکیر و بیرون آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت
کنندگان و برانگیختن بعد از مرگ و بدرستی و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است
برای جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبائر
از مومنان که در دوزخ در آیند اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق افعال
بندگان ست چنانچه خالق ذاتهای ایشان ست و اجماع کرده اند بر آنکه خلق همه می میرند
باجل های خویش و بر آنکه شرک و معصیت همه بحکم تقدیر اوست و بر آنکه نباشد مر یکی را از خلق
بر خدای تعالی حجت بلکه مر خدای تعالی راست حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی راضی نیست
بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس هر فاسق
و صالح جائز ست و گواهی ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر
یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او کرده بود بلکه چنین گویند که جمله مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران
از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل بهشت است و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت

در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در خلافت و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی
که کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان آدم
بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادت درست نیست نقصان در عمل ایشان
و بر اینکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را بهترین خلق پیدا کرده است و هیچ کس از بشر نیست که برابر
ایشان باشد در فضل نه صدیقی نه ولیی اگرچه بزرگ بود قدر وے و خطر وی و اجماع دارند بر آنکه
محمد صلی الله علیه وسلم بهترین و فاضلترین همه پیغمبران ست و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بروے
پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه فاضل ترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام
ابوبکر صدیق رض ست بعده عمر رض بعده عثمان رض بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس از آن چهار خلفاے
راشدین اند و دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح
و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشان را پیغامبر علیه السلام به بهشت پس بهترین مردمان
اہل قرنی اند که دران قرن برانگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی عامه صحابه رضی الله عنهم اجمعین
پس آنکه نفع رسانند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفضیل رسل بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفضیل
ملائکه بر عامه مومنان و اعتقاد دارند که در میان ملائکه تفاضل است چنانکه در مومنان و اجماع دارند
بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین خالی نشود از حلال زیراکه حق تعالی مطالبه کرد بندگان را
بطلب حلال و مطالبه نکند مگر آنچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی
زمین بکلی بر نخیزد و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن ست
باعضا پس تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع
[illegible] میان تفاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمه شهادت الا
[illegible] شد عذرے مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن
بر نیکوئی بغیر آنکه دانند آن کسب را سبب برای یافتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب
سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب بفضل اوست و عقاب بعدل او و بر آنکه رضا و سخط وے صفت قدیمه
پس هر که را راضی شد حق تعالی از وی در کار آرد او را بکار اہل بهشت و از هر که ناراضی است در کار آرد
بکار اہل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر یکے و اعتقاد

برآنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم ست مر بنده را مادام که عاقل ست مگر آنکه چون صاف گردد
دل او با خدای تعالی ساقط شود از و مشقت تکالیف نه نفس وجوب تکالیف و اعتقاد دارند برآنکه
بشریت زائل نگردد از هیچ یکے اگر مربع نشیند در هوا مگر بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی قوی
و با آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن ست در حق صدیقان و با آنکه صفات ذمیمه چنانکه بخل و حقد و حسد
و محبت دنیا و انچه بدین ماند فانی میکردند از عارفان و مبیرند در حق مریدان و با آنکه بنده نقل کند در احوال
تا بگردد سوی صفت روحانیان پس پیچیده شود مر او را زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود
و با آنکه حب فی الله و بغض فی الله استوار ترین رشته ایمان ست اجماع کرده اند بر اثبات کرامات
مر اولیا را در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال را در دین و عوت
میکنند سوی مشغول شدن بدانچه آن مهم تر ست بر ایشان و اجماع دارند برآنکه مباح است پوشیدن
سائر انواع از جامه با مگر آنکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن آنست که بیشتر او ابریشم باشد
مثلاً و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامه ہای کہنہ با اینست عقائد طائفه صوفیه باقی دید و
شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان در اینجا چه نویسم که محل آن نیست اگر خواہی در کتب ایشان
مطالعه کن فی الحقیقت مذہب خاص ایشان وحدت وجود است که غیر حق موجودی و موصوفی و
فاعلی در حقیقت نمی بینند یا حفظ شریعت و طریقت چنانچه آئینده بیان آن خواہد آمد —

مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمان کافر می شود بدانکه چون نعمت
ایمان حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از ہر قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز نماید
که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد ست اگر چه بر وجه ہزل بود یا جہل و آن دو قسم بود یکی آنکه
از ان خلل در ایمان بصانع افتد چنانکه گوید معاذ الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا
یا کسی را سجده عبودیت کند یا کاہن را در خبر غیب تصدیق کند و کاہن آنست که گوید مرا جن یار است
از غیب خبر میدہد یا من بفہم خود غیب میدانم یا از رحمت حق نومید شود یا از قہر او ایمن گردد یا گوید
اگر خدا در قیامت داد دہد من از تو بستانم یا گوید یا الله چنین ستم چه میکنی یا بگوید فلان که مرغ را
بالیسته بود سته یا بگوید که خدا بر او نشسته است یا بگوید سجدہ او سبحان کیا ہی فلان که چنین است و اگر بگوید سبحان
و سبحان فلان درین اختلاف ست یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام و خلاف آن باشد

واین نزدیک عامهٔ علما کفر است و یا بگوید اگر فرمان شود که با فلان در بهشت درآئی در نیایم یا قدح خمر گیرد
و بسم الله گوید و سجود و همچنین زنا و قمار و امثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه ازان خلل در ایمان
به پیغامبران افتد بدینوجه که متضمن انکار نبوت بود و یا باهانت پیغامبری یا بغض او یا خوار داشتن سنتی از سنتها
یا انکار چیزے از چیزهائیکه بدان پیغامبر خبر داده است یا در شرع او از حلال و حرام و فرض هر حکمی که
سنت است یا ازان اهانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفر کند چنانچه
معاذ الله گوید سلیمان بادشاه بود و پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیاداری بود یا حریص بود و یا بگوید اگر فلان
پیغمبر گواهی بر سخن تو دهد استوار ندارم یا بگوید چه رسم ست سبلت کم کردن و سواک کردن و یا بگوید
نماز رسم و ریاست اگر نگزارد و چه زیان دارد یا بے وضو گزارد یا بگوید تو چندین نماز گزاردی چه بسر
آوردی یا به تشبیه مذکران چیزے گوید که مردمان خندند یا ازنی گوید لعنت بر شوی دانشمند
یا بگوید من از حیلهای دانشمندان منکرم یا بگوید انچه ایشان میگویند تزویر است یا بگوید در م باید
علم بچه کار آید یا کسی را بگوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن
منکر بود یا کتابے را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در قرأت
نامه ها یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد و کافر گردد و مومن را باید که
هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید و اگر معاذ الله واقع شود در حال توبه کند
اگر زن دارد به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زنان را نیز بگویند تا زنهار
نگویند و نکنند و اگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نماند و وطی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان
آوردم بخدا و بهرچه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است و نیز بگوید بیزار شدم از کفر و از
هرچه موجب کفر ست آنرا امیدانم یا نمیدانم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اقول
لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال وطی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار این
سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی و هد برای ثبوت وکالت عند الله
بگواه حاجت نیست بعده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم وکالت آن زن را بخود بزنی دهد
و بر حکم اصالت خود بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال باشد و فرزند بے شبهه باشد و لازم
است هر مومن کلمهٔ گود عافیت بجورا که هر صبح و شام این کلمه را یک بار خوانده باشد تا از کفر محفوظ

معصوم باشند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم به واستغفرک لما لا اعلم به
و نزدیک صوفیه کلمهٔ کفر نام غیر حق از زبان بر آوردن است و شرک نظر به دوگانگی کردن است
و نیز غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار دانستن مشرکی باشد چنانچه بزرگی گوید ؎
هنوز اندکی شرک پوشیده هست * که زیدم بیازرد و عمرم شکست * هستی و خودی نزدیک
این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گفت کسی که گفت ؎ گر ذرهٔ ز پندار تو هستی باقیست ؏
میدان بیقین که بت پرستی باقیست * گفتی بت پندار شکستم رستم * این بت که تو پنداشته‌ای شکستی
باقیست * دمی بی حق زدن محض گناه است * بخود مشغول گشتن کفر راه است ؎ خودی کفر
نفی خویش کن زود * که جز حق در حقیقت نیست موجود * غرض حسنات الابرار سیئات المقربین

مطلب سوم در بیان کبائر اجمالا و هم تفصیلا از هفت اندام و هم بیان صغیره که باصرار
میرسان بدرجهٔ کبیره میرسد بدانکه کبائر هفده اند اول کفر دوم عزم اصرار بر معصیت صغیره و کبیره
سوم نومیدی از رحمت خدا که آمرزش نخواهد یافت چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که من آمرزیده‌ام پنجم
گواهی دروغ دادن ششم [illegible] هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی
با حق کسی برد هشتم سحر و جادو کردن نهم [illegible] کلمات است بر زبان دهم خمر خوردن و آنچه از آن مستی آید
از بنگ و بوزه و غیره یازدهم مال یتیم خوردن دوازدهم ربا خوردن و دادن سیزدهم زنا [illegible] لواطت
چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم دزدی کردن [illegible] شانزدهم گریختن از صف کافران
یعنی یک مسلمان از دو کافر گریختن اگر زیاده باشد [illegible] هفدهم عقوق والدین اما صغائر
کبائر شوند شش است یکی مثلا [illegible] دوم خوار داشتن
صغیره و کبیره سوم فخر کردن و لاف زدن بر گناه خود مثلا گوید که فلان را [illegible] و دشنام دادم
و مال وی بردم و خجل کردم و در مناظره وی را شکست دادم و امثال آن چهارم آنکه [illegible]
گناه خود [illegible] بدانند [illegible] آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] گناه [illegible]
[illegible] و تفصیل گناه [illegible]

ی روی نامحرم دیدن دوم شهوت در صورت نیکو نگریستن سوم چشم بعیب مسلمانی کشاده داشتن چهارم
بچشم فرودی بمسلمانی نگریستن و گناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و فحش و سخن بیهوده و خلاف شرع
شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گناه زبان این ست که دروغ گفتن در
بدو مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق است مگر بعذرے و ضرورتے و غیبت مسلمان
کردن خواه بتصریح خواه باشاره و جدال کردن و ثنای خود کردن بصلاح و نکوئی و خود جگی
و لعنت گفتن بر کسی و بر چیزے از آفریده های خدا و نفرین کردن بر کسے و دعای بد کردن کسی را
اگرچه ظالم باشد و مزاح و تمسخر کردن و کلمات سحر و جادو خواندن و گناه شکم اینست که لقمه حرام خوردن و
لقمه مشتبه خوردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و رشوت خوردن و گناه فرج زنا و لواطت
و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتن حرام و مس حرام و نوشتن
چیزیکه آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گناه پای رفتن بخانه ظالم و بجای
ممنوع و بخانه سلطان و وزیر بے ضرورت و گناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیر و کبیر و نومیدی از
رحمت حق و ایمنی از مکر خدا و خشم و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا
کردن و خود را بپارسائی نمودن و طول امل و کبر و عجب و غرور و فریفتگی و گمان نیکو در حق خود کردن
و در حق دیگری بدگمان ماندن و حب مدح و ثنا و غیره و گناه تمام وجود عقوق والدین و مادر و پدر را
بناحق رنجانیدن و ارتکاب چیزے که ممنوع است در حرم مکه کردن و ترک روزه بے عذر شرعی
و ترک نماز و بے وقت گذاردن نماز و زکوة مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت
کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش ساختن
و جانداری را بآتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن و میان مرد و زن
جدائی و جنگ افگندن و اهل علم و حافظ را اهانت کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن و از عذاب
او ایمن شدن اینقدر ضروری بود نوشتم غرض هرچه بتصریح در قرآن ثابت شده است
و وعید بران آمده است گناه کبیره باشد از ان محترز باید شد و اگر واقع شود فوراً توبه باید کرد چنانچه در
تیسیر الاحکام ست که ایمان را بعد ایمان دو اجتناب است از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث آمده
ترک ذرة مما نهی الله عنه خیر من عبادة الثقلین پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پای و فرج

وزبان ودل را از گناه نگاه دار و چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه
خود و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آن قدر که ستر آن در نماز فرض ست بغیر حاجت و بی حل و از
دیدن روی امرد بشهوت و از دیدن در مسلمانی بااهانت و گوش از شنیدن غیبت و فحش و لهو که در
حدیث ست المستمع شریک القائل و دست را از زدن مسلمانی بناحق و گرفتن مال حرام و کتابت
باطل که القلم احد اللسانین هرچه بر زبان حرام ست کتابت آن نیز حرام ست و پای را در مجلس
فسق رفتن و سعی در باطل و ناحق کردن و گریختن از جنگ و نفیر عام و شکم را از حرام خوردن و فرج
از حرام کردن و لواطت و زنا و زبان را از دروغ گفتن و گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ
خوردن و خلاف وعده کردن که همه در باب دروغ داخل ست و از سخره و استهزا بر مردمان و از غیبت
یعنی ذکر مسلمانی بدانچه او را دشوار آید اگرچه راست باشد در روی او نتوان گفت که در حدیث
غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرموده که الغیبة اشد من الزنا زیرا که
زنا گناه پنهان است و غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع
زنا بغلبه شهوت باشد و غیبت بی داعیه داعی واقع شود و آله زنا بزنا شکسته شود و زنا بر زنا واقع
نشود و داعیه غیبت بغیبت فتور نپذیرد و داعیه هوا کم نشود و قباحت زنا و شناعت آن در
دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن است و از استحلال و استخفاف بعید است بخلاف غیبت
که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم وی را شنیع و زشت نپندارند معاذ الله در معرض استخفاف
افتد و استخفاف معصیت کفر ست مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کردن
دل از لوث ذمائم چنانچه حسد و فخر و عجب و کبر و حقد و ریا و نفاق و غیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن
بصلاح آید و در خبر است که عمل غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند و عمل فخر کننده و مباهات
کننده را از دوم آسمان گذشتن ندهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان
چهارم و عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی را که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم و عمل ریائی را
از آسمان هفتم گذشتن ندهند انما یتقبل الله من المتقین انتهی تفصیل شناعت این اخلاق ذمیمه
در کتاب امام غزالی باید دید اینجا این قدر مختصر نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب و قابل التوب
دانسته توبه کند و تصحیح توبه آنست که از گناه بپرهیزد و اگر معاذ الله باز واقع شود در حال توبه نماید

پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگرچه از وی در روزی هزار بار گناه واقع شود و با
توبه کند بهمین ندامت و عزم تا ثابت باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند
انتهی و شیخ عبد الحق محدث در کتاب تکمیل الایمان می‌نویسد که گناه دو قسم است کبیره و صغیره کبیره
آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعید هم وارد شده چنانچه
خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در حباله عقد مردی در آمده اند
دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن و
مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در حرم مکه انچه از ارتکاب آن
در ان مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربا خوردن و دزدی کردن و خمر و هرچه
مسکر است نوشیدن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بی عذر گواهی پوشیدن و روزه
رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز ناگزاردن و نماز بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند
دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان ناحق محاربه کردن و
مال برشوت گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران
ترک کردن و قرآن را بعد تعلم فراموش کردن و جانداری را باتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد
کردن و مرد را بر اهل ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افگندن و اهل علم و حافظ قرآن را اهانت
کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا جلال الدین
دوانی که از رؤسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده
اما ضابطه همان ست که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده و بیقین معلوم گشته گناه کبیره است
و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد انتهی —

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه وغیره و ثواب خواننده آن و عقاب تارک

آنرا که از کتاب لب اللباب بر آورده شد بدانکه در خبر است که بنای اسلام بر پنج
چیز است گفتن کلمه طیبه و بر پای داشتن نماز پنجوقته و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه کعبه
کردن آنرا که زاد و راحله و توانائی دارد و هم در خبر است که پنجوقته نماز گزارید و زکوة مال خود بدهید
و روزه ماه رمضان دارید و حج خانه کعبه کنید پس در روید در بهشت بیحساب و هم در خبر است که نماز

ستون دین است هر که نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس بتحقیق دین
خود را خراب کند و هم در خبر است که عورت چون نماز پنج وقت گزارد و زکوة مال خود بدهد و روزه ماه
رمضان دارد و فرمانبرداری شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاهدارد و پس در آید در بهشت
از هر دری که خواهد و نیز در خبر است که هر چیزی را نشانی است و نشان ایمان نماز است
و هم در خبر است که هر که جمع کند میان دو نماز بی عذر وی هفتاد سال در آتش دوزخ بماند و بروایتی
هشتاد و یک حقبه هشتاد سال را گویند غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی و راحت قلب
و سبب آسانی جان کندن و قبولیت نیکوئیها و گذشتن بر پل صراط بآسانی و سلاح برای اعدا
و چراغ گور و مونس تنهائی و سایه قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی
ترازوی اعمال و برکت عمر است و سری است با حق و مناجاتی است با خدا که مصلی اگر یک نفس
از آن مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز و در خبر است که تارک الصلوة
غضب کرده شود بپانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق موسوم گردد
و برکت حیات و رزق وی برود و دعایش مستجاب نمی شود و نمی باشد او را در دعای صالحان
و تشنه لب رود از جهان و بموت مفاجات میرد و بر دوش او بار گران باشد و از جواب منکر و
نکیر عاجز آید و روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد و بدوزخ برود و در
خبر است که هر که یک نماز قصداً ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن در دوزخ ماند
و در خبر است هر که بود تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مرا و جمیع انبیا را هزار بار و کسیکه آنرا آب نوشانید
گویا منهدم کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل است و هم در خبر است که تارک الصلوة
نیست از امت من و حرام است بروی شفاعت من و دخول جنت و حرام است مصاحبت
وی و نشستن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادتش نکنند و اگر بمیرد ویرا غسل ندهند و در مقبره مسلمانانش
دفن نکنند که وی ملعون است در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده متبسم شود گویا
مسمار کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را
اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز فرض بس است اکنون در فضائل نماز سنت و مستحب
می نگارم بدانکه در خبر است هر که بخواند دوازده رکعت سنت موکده بنا کرده شود برای وی [illegible]

خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت
بعد فرض عشا است و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خبر است که هر که چهار رکعت قبل ظهر گزارد
خدا گوشت وی را بر آتش دوزخ حرام کند و در خبر است که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش
از آن که سخن گوید برداشته شود در اعلی علیین باید که درمیان فرض و سنت تکلم نکند و هم
در خبر است که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا وی را نجات از آتش دوزخ و نزدیک بعضی
است که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت
و غیره حبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب میخوانند که در رکعت اول بعد فاتحه والعصر چهار بار
و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یکبار ثوابش بسیار است فقیر همین ترکیب عمل دارد
و هم در خبر است که هر که چهار سنت قبل عشا بخواند و درمیان آن تکلم نکند پس چنان باشد که شب قدر
یافت در مسجد حرام و هم در خبر است که هر که دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی وی را نه بیند پس
وی را نجات شود از آتش دوزخ و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر
و شرک و بدعت و ضلالت بیزار باشد و هم در خبر است که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت
بخواند بنویسد خدا برای او دو هزار و دویست نیکی و پاک گرداند دو هزار و دویست بدی و
بلند گرداند دو هزار و دویست درجه و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامرزد گناهان
او را هر چه از گذشته در وجود او بوده باشد و هم در خبر است که نماز چاشت فقیر هم نگیرد و سوای این
دیگر نوافل اند که بجای دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله
محدث دهلوی در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری است صلوت در شبانه روز پنجاه رکعت
هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار ضحی و چهار زوال
این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتهی حضرت شاه محب الله قلندر [illegible] در مکتوبی بشیخ جلال جونپوری
نوشته اند که نماز پنجگانه محو میکند بدیها اگر غیر کبایر باشد حضرت رسالت پناه [illegible] بعد [illegible] اگر [illegible]
نماز [illegible] گذارد [illegible] گفت آری [illegible] یعنی این نماز کفاره [illegible] است گفته [illegible] یا رسول الله [illegible]
خاصه گفت [illegible] عموم [illegible] است در حدیث است از نماز تا نماز [illegible] کفارات [illegible] است که میان [illegible]
شده باشد چون از کبایر اجتناب نماید قول [illegible] است که انوار طاعت [illegible]

طرفی النهار وزلفی اللیل ظلمات اوقاتی که بهوا نجس نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه
مینا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد اللطیف اکبرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء الله
در شبهاسی صد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت نماز میگزارند و بدان متقرب آن حضرت گشته اند
چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق
نقل ست که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون جوش دیگ رویین
که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی مویهای
بر اندامش بر خاستی ولرزه بر وی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها
و زمینها از حمل آن عاجز شدند و سهل عبدالله گوید علامة الصدق ان یکون له تابع من الحق اذا دخل
وقت الصلوة یبعثه علیها و ینبهه ان کان نائما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعین میکند که چون وقت نماز
در آید مر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند در کشف المحجوب است گروهی گویند که
نماز آلت حضور است و گروهی گویند که آلت غیبت است گروهی که غائب بودند حاضر شدند و
گروهی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندران جهان اندر محل رویت گروهی که خدا را بینند
غائب باشند حاضر شوند و گروهی حاضر باشند غائب شوند و منکه علی ابن عثمان جلابی ام گویم که
نماز امر است نه آلت حضور است و نه آلت غیبت از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور
عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت امر خدای تعالی را هیچ چیز سبب و علت نیست که اگر نماز
علت حضور بودی بایستی که فاجر نگردی و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب بترک آن
حاضر شدی و چون غائب و حاضر را ترک آن عذر نیست پس نماز در نفس خود سلطانی ست اندر غیبت
و حضور نه بسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشائخ
مریدان را اندر شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بعبادت و مستقیمان
نیز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما در میان ارباب احوال بر دو گروه اند گروهی آنانکه نماز ها
شان در کمال مستی بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نماز های ایشان اندر انقطاع
مستی بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند آنانکه اندر نماز مجتمع باشند بروز و شب اندر نماز

باشند و آنانکه مفترق باشند بجز فرائض و سنت نماز کنند گفته حسین منصور چهار صد رکعت نفل هر شب بجز
بر خود فرض کرده بود گفتند درین درجه که توئی این همه رنج است گفت اینهمه رنج و راحت در حال دو
نشان اند دوستان فانی الصفت باشند رنج و راحت در ایشان اثر کند نه راحت و جنید رضی الله عنه
در پیری هیچ ورد ... فرو نگذاشت گفتند یا شیخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذار
گفت این چیزها است که در بدایت آنچه یافتم بدین یافتم محال باشد که در نهایت ازان دست بدارم انتهی

مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و روزهای دوازده ماهه مع دیگر
اعمال و فضائل هر ماه و دعاهائیکه در هر ماه میخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم چهار رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بر وی و اگر در روز این ماه روزه دارد
ثواب هزار سال عبادت کرده و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه
اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین روز سوره فتح بخواند تمام سال
کار او کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار
و اخلاص سه بار عطا کرده شود ویرا آنچه عطا شود بروزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز
ایمن بخواند در هر یکی بعد الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام محشور شود و بروح ... بخواند
ثواب یابد ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار
از هر بلا نجات یابد و اگر هر شب دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده
ختم قرآن در نامه او نویسند و نیز از بلاها ایمن شود ربیع الاول اگر در اول شب این ماه و اول روز
این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار بیابد ثواب هفت صد ساله
عبادت ... دوازدهم ... شانزدهم بیست ششم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار ساله
یابد ... ربیع ... هر که روزه دارد و صدقه دهد یا بخواند بیست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه
اخلاص بیست و یکبار بعده صد بار درود گوید یا سه بار سوره یس بخواند نهایت ثواب است ...
... نقل است که بزرگی این نماز میخواند روزی جناب عالی را دید که پیغمبر ...
... بشارت ... آنکس را که این نماز بخواند در بهشت نرویم تا خواننده را همراه خود
نبریم ... لازم است که ... هر چه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر

و الا نگرد این نماز را نمی خواند ربیع الثانی هر که بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز
چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه نه بار اخلاص بسیار ثواب هست و روزه دهم و آخر بسیار
ثواب دارد جمادی الاولی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یکے بعد
فاتحه اخلاص پانزده بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویساند در نامه اعمال او ثواب عبادت
سی ساله جمادی الثانی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر رکعت بعد فاتحه
اخلاص سیزده بار ثواب بسیار است ماه رجب اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت بخواند
در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامه اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند
و همان قدر گناه دور کنند و حشر او با صالحان باشد و اگر در میان عصر و مغرب ۳ بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه توبة عبد ظالم لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا
و لا حیاتا و لا نشورا پس حکم بفرشتگان شود که نامه بدی او پاره کنند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار
در این ماه بگوید استغفر الله ذو الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام حق تعالی گوید که بیامرزیدم
او را و منم پروردگار او و در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یٰس بخواند ثواب بسیار است
و غسل اول این تاریخ و پانزدهم و بست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر
و سوم قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در اول شب و روز آن دوازده رکعت بخواند در هر یکے
بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح سبحان
خالق النور قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم مادر زائیده باشد و تا
بهشت دور گناهان بروی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود وی را و اگر هر شب و الضحی
و الم نشرح سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان وے و میان بهشت مگر مرگ و صد رکعت خواندن
در شب پانزدهم که شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار
خواند و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد و هر که عبادت این شب را زنده دارد و بنویسند
در نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتے که در حیات میکرد ماه رمضان نماز تراویح و قرآن
خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بست و هفتم غسل کند و بر نیج با جمرات وقت سحر بخورد

که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار

بعد سلام سی بار کلمه تمجید گوید بسیار ثواب است ذیقعده در اول شب سی رکعت خواندن بسیار

ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بیست و یکبار

ثواب بیست و یک حج مقبول در دیوان او نویسند ذیحجه اگر در ده اول ذیحجه هر روز ده سوره قل هو الله خواند

عذاب گور نشود بروی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بیست و پنج بار

ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا ایها الکافرون با تسمیه سه بار

و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آنرا احدی نیست خدای تعالی داند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریک له

له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بر وی

حرام شود و انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی و ربک الله سه بار و یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر

لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قدرنی و قدرک

منازل و جعلک آیة للعالمین اللهم اهله علینا بالامن و الایمان و السلامة و الاسلام و التوفیق لما تحب

و ترضی اللهم اجعل لنا شهر اجر و نور و روح و عافیة اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقسم لنا فیه من خیر ما تقسم بین

عبادک الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سوره فاتحه خواند تا

عبادت صد ساله بنام وی نویسند و اگر سوره یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در

نامه او نویسند و اگر سوره بقره بخواند آزاد شود از دوزخ و اگر شب اول از هر ماه شش رکعت بخواند در هر یکی

بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار بعد سلام بگوید سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا

و رب الملائکة و الروح سه بار ثواب بسیار یابد در بیان نمازهای هفته که در هر روز و شب مقرر است

بدانکه ابو هریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه

سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او بنویسد بهر حرف ثواب حج و عمره و بلند گرداند

بهر حرف ثواب کسیکه یک سال روزه دارد و قیام شب کند و به بخشد بهر حرف ثواب شهیدی و بماند

زیر سایه عرش با انبیا و شهدا روز یکشنبه سعید از ابو هریره روایت میکند که فرمود علیه السلام هر که

روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آمن الرسول و سوره اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی

برای او بشمار هر مرد و زن انصاری هزار نیکی و ببخشد ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت

چهار [illegible] سپر حریت او [illegible] هر [illegible] در جنت از مشک [illegible] روز دوشنبه روایت میکند انس بن مالک
از رسول علیه السلام هر که بخواند روز دوشنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار بخواند
[illegible] ده بار استغفار [illegible] ده بار ندا کرده شود روز قیامت که ای فلان بن
فلان [illegible] خدای تعالی [illegible] قسم شود پس اول چیزی که داده شود از ثواب هزار حله
[illegible] و گفته شود [illegible] داخل شو در بهشت بسبب چیزی که عمل کردی پس [illegible] هزار فرشته
[illegible] روایت میکند [illegible] از حضرت علیه السلام که
بخواند روز دوشنبه وقت [illegible] دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص
و معوذتین [illegible] یکبار بعد سلام ده بار [illegible] ده بار استغفار بخواند پس بخشد خدای تعالی
گناه او [illegible] روز سه شنبه روایت [illegible] بن مالک که رسول علیه السلام هر که بخواند روز سه شنبه
بعد چاشت [illegible] دو رکعت [illegible] بعد اشراق در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار
و اخلاص سه بار نوشته شود [illegible] خطائی تا هفتاد روز اگر در میان هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان
هفتاد ساله او روز چهارشنبه ابو ادریس خولانی از معاذ بن جبل و او از حضرت علیه السلام
روایت میکند که هر که بخواند روز چهارشنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند وی را ملکی زیر عرش که ای عبد الله تازه کن عمل را که بخشید
خدای تعالی گناهان پیشین ترا و دور کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو شدائد و برداشت
برای او از روز عمل ثواب پیغامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام
روایت میکند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی
صد بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند بخشد خدا او را ثواب
کسی که روزه داشت رجب و شعبان و رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده نوشته شود برای او
ثواب بعدد هر مومنی و متوکل نیکوئی روز جمعه روایت میکند علی بن حسین بن علی از پدر و جد خود که هر که
بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز نویسد خدای تعالی برای او دو صد نیکی
و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند خدای تعالی در جنت او چهار صد
درجه وی را و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گرداند و هر که دوازده رکعت بخواند

برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره فلق بست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص یکبار و سوره ناس بست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار درود و پنجاه بار لا حول تمام بخواند نمیرد تا که حق را در خواب نه بیند و جای خود در بهشت معائنه نکند یا غیر سے بجای او بیند نماز های شب بدانکه هر که بخواند در شب شنبه در میان مغرب و عشا دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند دران پس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود و گناه وی و نیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یکے بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود برای او حسنه و عبادت یکسال شب یکشنبه مختار بن فلفل از انس بن مالک وی از رسول علیه السلام روایت میکند هر که بخواند در شب یکشنبه بست رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار بگوید اتبرء من حولی و قوتی و التجا الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان آدم صفوة الله و فطرته و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد و حق بر خدای تعالی که او را در بهشت برد شب دوشنبه عبد الرحمن از ابی امامه واو از رسول الله علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب دوشنبه دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار پانزده بار بگرداند خدای تعالی نام او را از اصحاب بهشت اگر چه از دوزخیان باشد شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکے بعد فاتحه اذا جاء نصر الله پنج بار بنا کرده شود در بهشت خانه برابر هفت دنیا شب چهارشنبه ابو صالح روایت میکند که فرمود رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده بار و در دوم و الناس ده بار فرود آید از آسمان هفتاد هزار ملک و نویسند ثواب او تا قیامت شب پنجشنبه ابو صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب پنجشنبه میان مغرب و عشا دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب آن بروح والدین پس ادا کرد حق آنها اگر چه

عاق باشد بخشد خدا و برا ثواب صدیقان و شهدا شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام
روایت میکند که هر که شب جمعه میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد
فاتحه اخلاص ده بار پس گویا خدای تعالی را عبادت کرد دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار
و نیز اگر در شب جمعه دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار
استغفار فرمود علیه السلام که اگرچه است من هر گناه کبیره بمیر نماز و عای اینکس به بهشت برده ند
و نیز اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص بست و پنج بار و بعد سلام هفتاد بار
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب
گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض
است انتهی همچنین حضرت والد م در معمور داشتن اوقات محب علی خان سالکی که از مسترشدان
آن حضرت بودند نوشته بودند بعد تمامی این نمازها این قدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر
بس ست از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی
عظیم دهد چون طالب صادق بعد صحت عقاید و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب
حسد و کینه و طول امل و بخل و غیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و باطن خود را بحقائق توحید
مزین سازند و به بیند آنچه که بیند عقل از بیان وادراک آن قاصر است و اگر بی این امور بتوجه
و کسب آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتاد که نجات از و میسر نیاید و تفصیل ضلالت این قوم
که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز است انتهی —

مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از آن منقول اند
از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن باخلاص و
اعتقاد موجب ثواب است منجمله آن یکی صلوة التسبیح ست و آن معروف و مشهور ست که پیغمبر
علیه السلام تعلیم کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود
گناهان اولین و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در هفته یکبار یا
در هر ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار و در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت
کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت بهر رکعت چهار هزار شهر و در هر شهر هزار قصر

دو قصر چهار هزار ایوانه وسیع باشد که وسعت هر خانه برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدای تعالی
بهر حرف فرشته که تسبیح میکند تا قیامت و توفیق نیابد این را مگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت
در روز بیک سلام و در شب بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده بار کلمه تمجید
بعده بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه پانزده بار کلمه تمجید خوانده در رکوع رود و پس تسبیح رکوع
خوانده ده بار کلمه تمجید خوانده سر برداشته در قومه ده بار کلمه تمجید بخواند بعده بسجده رود و تسبیحات سجده
خوانده ده بار کلمه تمجید خواند سر برداشته در جلسه نشسته ده بار کلمه تمجید بخواند بعده سجده دوم کند در آن
بعد تسبیح سجده ده بار کلمه تمجید [illegible] بهمین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب
هفتاد و پنج بار کلمه تمجید شود [illegible] رکعت اول بعد فاتحه سوره اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات
و در سوم اذا جاء و در چهارم اخلاص بخواند [illegible] قل بخواند از همه شرهای شیطان
محفوظ باشد که در خبر است [illegible] سه صد بار کلمه تمجید بسیر
هدام کرد [illegible] حضرت والدم قدس سره
[illegible] ترکیب بخوانده درین ترکیب ثواب
[illegible] است و ترکیب آن بهمین ترکیب
صلوة التسبیح است بعده بگوید [illegible] این درود خوانده باشد اللهم
صل علی محمد [illegible] الامی و علی آله و اصحابه اجمعین و بارک و سلم علیهم اجمعین
روایت است که این نماز را رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] تعلیم کرده فرمود هر که بخواند
این را داخل شود در بهشت اگر [illegible] باشد از جمله کافران و اگر چه زیاده باشد گناهان او
از کف دریا و قطره های باران [illegible] و این مجرب است برای دفع اعدا و قضای حاجات
انتهی دیگر از آن صلوة الذاکرین [illegible] هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی
پنج بار و آیت شهد الله تا اسلام چهار بار [illegible] ایستاده بخواند بعده [illegible] رکوع و قومه سجده اول و جلسه
و سجده ثانی تهلیل چهل بار یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هر که بخواند این نماز را خدا محشور کند با [illegible]
و روا کند حاجت او را و این منقول است از شیخ [illegible] رحمه الله علیه انتهی دیگر از آن صلوة التضرع [illegible] برای قضای
حاجات بخواند چهار رکعت بدین طریق که هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند

دران اخلاص چهل و یکبار بعده رخساره بسوی راست نهد و بخواند چهل و یکبار وعنت الوجوه
للحی القیوم بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند پس کفایت کند مهمات
انتهی دیگر ازان برای رفع ضغطه گور ست که در هر شب چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه اخلاص
هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بست بار است و این نماز جبرئیل آورده
در روز وفات فاطمه با در علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب امین گردد از ضغطهٔ قبر
و عذاب و هول و تاریکی قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است
که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار
و سورهٔ اذا زلزلت سه بار دیگر ازان برای مرور پل صراط است بخواند در شبی هشت رکعت
در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در خبر ست هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از
پل صراط چون برق درخشنده دیگر ازان برای آسانی سوال منکر و نکیر ست بخواند در شب دو
رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بست و نه بار بعد فراغ سورهٔ ملک سه بار خوانده از خدا
سوال کند بحق این بگشاید خدا او برا در قبر چهل باب رحمت خود دیگر ازان برای شربت
آب کوثر است که بخواند در شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام
سه بار و بعد سلام سورهٔ کوثر بست و هفت بار پس نوشد آب کوثر و امین شود از دوزخ دیگر
ازان برای ثقل میزان ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعة سه بار
و اخلاص پنجاه بار بعد سلام گوید کلمهٔ تمجید صد بار و درود صد بار پس در خبر ست که هر که بخواند
این را در شب گران کند خدا میزان وی را و نجات دهد ... بعده بخواند آن حضرت صلی الله
علیه و سلم فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة الخ دیگر ازان صلوة والدین ست
و آن چهار رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم
بعد فاتحه و اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار ... هر که بخواند
این را بگرداند خدا او برا از مقربین خود دیگر ازان صلوة التسبیح ست و آن دو رکعت است در هر
رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان او تا قبر
دیگر ازان صلوة العبهر ست که بوی دهد از جنت و منور کند قلب را و آن چهار رکعت است

در ہر رکعت فاتحہ یکبار و سورۂ قدر دہ بار و سبحان اللہ دہ بار و در رکوع و قومہ و جلسہ و سجدہ اول و ثانی سورۂ قدر و تمجید دہ دہ بار بعدہ قعدۂ اخیرہ کند و اینجا بعد تشہد قبل سلام فاتحہ و قدر عشر عشر بار و کلمۂ تمجید سی و سہ بار خوانند و دعای ماثورہ خوانند درود خوانده سلام دہد رحمت و حشیہ دیگر از ان برای رویت نبی ست ہر کہ خواہد کہ بزیارت مشرف شود باید کہ بخواند در شب دوشنبہ دو رکعت در ہر رکعت بعد فاتحہ آیۃ الکرسی و اخلاص پانزدہ بار و ہزار بار درود بعد فراغ بخوانند ہمچنان با وضو در رود کہ بان بخواب رود ان شاء اللہ تعالے بجمال جہان آرای وی مشرف شود دیگر از ان برائے دفع ہم و غم است کہ غسل کردہ ثوب طاہر پوشیدہ چہار رکعت بخوانند در اول بعد فاتحہ وافوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد صد بار و در دوم بعد فاتحہ الا الی اللہ تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من اللہ و فتح قریب صد بار و در چہارم بعد فاتحہ انا فتحنا لک فتحا مبینا صد بار بعد سلام بگوید غفرانک ربنا والیک المصیر صد بار بعدہ سر بسجدہ بردہ صد بار استغفار بخوانند پس نجات دہد خداوی را از غم و ہم و روا کند حاجت او را دیگر از ان برای کفایت مہمات ست دو رکعت در اول بعد فاتحہ و من یتق اللہ یجعل لہ مخرجا و یرزقہ من حیث لا یحتسب ہفتاد بار و در دوم بعد فاتحہ و من یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ان اللہ بالغ امرہ قد جعل اللہ لکل شیء قدرا ہفتاد بار بعد سلام استغفار و کلمہ تمجید و درود صد صد بار خوانند بسجدہ رود و بگوید وران ایاک نعبد و ایاک نستعین ہفتاد بار پس مستجاب شود دعای او دیگر برای دفع شر ظلمہ چہار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحہ آیۂ قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب در دوم کوثر در سوم کافرون در چہارم اخلاص پانزدہ بار ہر کہ بخواند این را دفع کند خدا شر ظالم از وی دیگر برائے دفع اعدا بخواند در شب چہار شنبہ چہار رکعت و بخواند در ہر یکے بعد فاتحہ سورۂ تکاثر سہ بار و سورۂ فیل ہفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سہ صد و شصت بار سہ شب این نماز بخواند ان شاء اللہ تعالے بمطلب برسد دیگر برائے ادای حق والدین ہر روز و ہر شب دو رکعت بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص سہ بار و آیۂ فلہ الحمد رب السموات و رب الارض تا آخر سورۂ سہ بار پس ہر کہ بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند مادر و پدر را باید کہ ہمیشہ خوانندہ باشد گو والدین در حیات باشند دیگر برای فتح و نصرت بخواند دو رکعت در ہر یکی

بعد فاتحه والعادیات سه بار پس باز آید از جنگ مظفر و منصور برای دفع قحط بخوانند والی ملک و میر شهر
در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والضحی و والتین سه سه بار و بعد سلام
بگوید یا باسط یا واسع سه صد بار و برای طاعون بخوانند مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یکهزار و یکبار برای دفع امراض
و اسقام بخوانند پس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ فیل
سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام هفتصد بار یا سلام گوید انتهی نماز کسوف بدانکه چون
آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع
کند مگر قرائت دراز کند و آهسته خواند و نزد صاحبین جهر بقرائت کند و بعد نماز بذکر مشغول باشد
تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخوانند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و
ظلمت شب و باد و زلزله مانند آن بخوانند ——

مطلب هفتم در فضائل صوم ماه رمضان و نافله بدانکه روزه محبوب ترین
عبادتست نزد خدا که آن مخفی است ... عبادات حق و عبادتیست پوشیده که کسی بر آن
اطلاع نشود مگر خدا و در آن نفس و شیطان و کسر شهوت است و یاد دهانده گرسنگی و تشنگی قیامت است
که آن مشرف است بعبادت که در خبر است صوم برای منست و جزای آن منم یعنی ملاقات وی تعالی
و صوم دو قسم است یکی فرض دوم نفل پس فرض روزه ماه رمضان است در خبر است هر که روزه دارد
برای خدا یک روز دور شود از دوزخ ... پس از دوزخ مقدار خریف و روزه رمضان بنا است از
دوزخ است هر که یک روز دارد و برابر هر نفس که میزند عبادت یکساله را ثواب یابد و هم در خبر است که
هر که یک روز روزه دارد و تشنه شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز و هر که
روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بر آن برای خدا تشنه شود برای او عبادت
هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت و
هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بخشید الله تعالی گناهان او را و حلال کرد بر وی جنت و
حرام کرد بر وی دوزخ و واجب گشت بر وی شفاعت پیغمبر علیه السلام پیغمبر آمده است در حدیث
هم در خبر است که هر که روزه ندارد در این ماه بی عذر پس مقام او دوزخ و بر وی لعنت خدا و ملائکه

و تمام مردم راست عرض صائم رمضان را ثواب بی‌حساب بحکم لباب و سنت جماع امت است
و تارک آن را نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه‌دار را دو شادی است یکی
نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه‌دار خوشبوتر است از بوی
مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد بیامرزد حق تعالی گناهان
ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بر وی ننویسند
و اگر بمیرد پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد بر وی
و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آینه آن شهادت دهند مر روزه‌دار
رمضان را به بهشت و هم در خبر است که چون روزه‌دار افطار کند فرشتگان مر او را آمرزش خواهند
تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز را زکوة است زکوة تن روزه داشتن است و هم
خواب روزه‌دار عبادت است و دم زدن او تسبیح و کردار او را ثواب دو چندان است غرض
صوم را بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد رمضان فضیلتی جداگانه است که
بجهت تطویل بیانش اینجا نکردیم مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل چهار قسم است یکی صوم
دهر که آن تمام سال باشد در خبر است که آتش دوزخ بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام
سال روزه دارد واجب شود مر او را شفاعت من و حلال شود مر وی را بهشت و حرام گردد
بر وی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا
استقبال او کنید و بزرگی دهید پس پیش آیند بر وی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یکروز
روزه دارد و یک روز بگشاید این را صوم داودی گویند در خبر است که فاضل‌ترین صیام نزد خدا
صوم داودی است که یکروز روزه داشت و یک روز گشاد گویا نصف سال روزه داشت و این بر نفس
سخت باشد و ثواب آن بسیار است هر که یک روز صائم باشد و یک روز بگشاید نوشته شود
برای او بهر صوم عبادت یکهزار سال و چون سال تمام شود برآید از ذنوب آنچنانکه طفل از
شکم مادر برآید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز
متوالی روزه دارد و در میان فصل نکند بخوردن پس واجب شود بر وی جنت که در خبر همچنین است
چون روزه داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد

دیگر این قدر هم تواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند روزه داشته باشد و بعد عید شش روز
دیگر دهم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید اضحی تا الفراغ نماز که این را ثواب بسیار ست و دهم روز عاشوره
محرم ثواب بسیار دارد و باید دانست که روزه هزاره در تمام سال پنج روز ست که هر روزه را ثواب
عبادت هزار ساله باشد اول بست هفتم رجب که دران روز رسول علیه السلام معراج شده بود
دوم بست و نهم ذیقعده است که دران روز بنای کعبه شده است سوم هفتم و نهم ذی الحجه است
که دران روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم بست و دوم محرم ست که دران روز جبرئیل
علیه السلام امامت رسول علیه السلام کرده بود پنجم روزه دوازدهم ربیع الاول ست که آن روز
وفات رسول علیه السلام شده بود این قدر بس ست هر کرا توفیق باشد بعد رمضان انیقدر صوم
لازم دارد خصوصا در ایام گرما زیاده تر ثواب است که در خبر ست هر که روزه دارد و در ایام گرمائی
...ا ساکن شود در دار القرار انتهی بیان روزه عوام مسلمانان ست که قلم آمد در مجلس حضرت
مخدوم شرف الدین یحیی منیری ذکر در صوم طائفه مشائخ افتاد فرمود این طائفه را صومی
دیگر است در احیاء العلوم صوم را سه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم صوم خاص سوم خاص الخاص
صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهار آمع النیة و صوم خاص باز داشتن جوارح
است از ناشایست و صوم خاص الخاص باز داشتن دل ست از اندیشه غیر حق واین صوم انبیا
و صدیقان و مقربان ست بعده فرمود که در تمهیدات عین القضات که از ان بزرگ شنیده
که گفت الصوم الغیبة عن رویة ما دون الله لرویة الله و گفت جوان مردان صوم چنان باید
خبر داد که ابتدای آن صوم صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را
فوائد بسیار ست لیکن صوم کرا است و صائم کیست در خبر ست کم من صائم لیس حظه من الصیام
الا الجوع والعطش واین کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز کسی باشد
که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و نزدیک اهل ظواهر
غیبت و دروغگوئی مفطر صوم ست و فرمود که روش مشائخ در صوم مختلف است بعضی یک روز
داشتندے و یک روز افطار کردندے و این را صلحا استحسان کرده اند که در میان صبر و شکر
بعضی دو روز داشتندے و یک روز افطار کردے و بعضی روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتی خواجه جنید

که علی الدوام صائم بودی چون کسی بر وی درآمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل بموافقت با برادر
خویش کم از فضل صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از
غروب افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بمخالفت علم اگرچه روزه نفل باشد
اما مشائخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس است تا بر تشنگی و عدم
تمتع نفس به بیند روزه اگرچه مخالفت ظاهر علم است لیکن اهل صدق را مخالفت نباشد سعدی در طلب
دوستی صدق نزار بیمار است * خواه بزنار کوش خواه به ستاره باش *

مطلب ششم در فضیلت زکوة و صدقه مسئله زکوة در کتب فقه تفصیل [illegible] خبر است
هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان کسی را
که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که حصار کنید مالهای خود را بدادن زکوة هرگز هلاک نشود مالی که
در بری و بحری [illegible] از بدادن زکوة و هم در خبر است که ایمان نیست مر کسی را که نماز نیست و نماز نیست
مر کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس وی ملعون است
و ملعون در دوزخ [illegible] است که نیست [illegible] مالی که زکوة نداده باشد [illegible] زکوة
باز دارد [illegible] مسلمانان زکوة همچنین [illegible]
و مال غیر [illegible] آنکس داغ خواهند کرد و همین عذاب [illegible]
پس هر دولتمند را باید که [illegible] است مصروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است
که صدقه باز دارد از مرگ [illegible] جان کندن آسان باشد و هم در خبر است که صدقه
پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند [illegible] صدقه آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ و هم در خبر است
[illegible] است که صدقه دهید اگرچه پاره خرما باشد اگر چیزی
[illegible] در خبر است که شرم مدارید از اندک دادن صدقه که محروم
گردانیدن از آن اندک [illegible] در خبر است که هر که با سائل بانگ بزند و خشونت کند فرشتگان
بانگ بزنند بر وی و هم در خبر است که مال از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر است که
صدقه خیر عجیب است [illegible] بر این معنی تکرار فرمود

مطلب نهم در بیان حج بدانکه حج از جمله فرائض خمسه اسلام است هر کسی که صاحب دولت باشد

و شرائط آن باید در عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که درین عبادت محنت و مشقت بسیار است
پس درین عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عباد تها باشد در خبر ست
که کسی که حج کند برای خدا یعنی بے ریا و اغراض دیگر و بستر رفث نکند و فسوق نورزد و فراغت
کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناهان چنان پاک بر آید که طفلے از شکم مادر تازه بر آید و مراد
از رفث فحش و جماع است و نیز در خبر ست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبر است
کسیکه مالک باشد توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا بخانهٔ
خدا و درین حال حج نگزارد پس تفاوت نیست بر وے که بمیرد کافر بر دین یهود یا نصاری و نیز
در خبر است که عمرهٔ تا عمرهٔ دیگر کفارت باشد مر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبر است
که حج کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب
آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبر است کسیکه بیرون آید برای حج یا عمره یا غزا پس
بمیرد در راه می نویسد خدای تعالی مر اورا اجر غازی و حج کننده و عمره آرنده و پرسیده شد از آن
حضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد
که بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت جهاد راه خدا باز پرسیده شد پس از آن کدام عمل
فاضلتر است فرمود حج مبرور یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب مناهی
نباشد و سمعه و ریا نبود و بعضے گویند که مراد از ان حجے ست که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی
اگر چه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع است و گفته اند نشان مبرور آنست
که بهتر از آنکه رفته است برگردد و باید راغب بر عبادت و معرض از دنیا و معاصی عود نکند
نه چنان باشد که در حق وی گفته شود **بیت** خر عیسی اگر بمکه رود * چون بیاید هنوز خر باشد
یا مثل قول کسیکه گفت **ست** مرا دلی ست بکفر آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و باز ش
برهمن آوردم * اختصار این قدر بس ست حال حاجیان این زمانه ظاهر ست که جوق
جوق مردم محترفات برای حج میروند در آمد و شد در راه دریوزه گری نقد و جنس می کنند و چون
باز می آیند بر حاجی شدن می لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست
پس حج را وسیله دریوزه گری و حیله معاش میسازند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا

مطلب دهم در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت
اهل ظاهر بعبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگرست چه نسبت خاک را
با عالم پاک لهذا مناسب افتاد که درینجا از اقوال و احوال عارفان نیز درج کنم تا از درجهٔ دنیا
هم طالب را علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع است یکی وضوی
قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت
از انست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس و احداث باطنی و قلب را از
اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص ست و پاک کردن سر از ما سوی الله و این طهارت انبیا
و صدیقان ست و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی
الصلواة الخ بیان کرده میشود یعنی کسانیکه ایمان آورده اید چون از خواب غفلت بیدار شوید
و توجه بقبلهٔ حقیقی آورده با نیاز تمام نماز که آن معراج شماست قیام نمایید و تقرب بحضرت ملک علام
جوئید دل روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات و خطرات
باطل بآب توبه و استغفار بشوئید با مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک و خودی
و دو لب نگشایید و از زبان نه برآید و جز حق در بیان نیاید و بوی کبر و نخوت و خود بینی در بینی
نه درآید و چشم بصیرت و دیدهٔ باطن بر غیر نگشاید خود را و هر نادیدنی را نه بیند حق بیند از حق بیند
و بهمه حق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان دل مبین جز دوست * هر چه بینی بدانکه مظهر اوست
بعده هر دو دست را از تمسک بعلائق کونین و تشبث بما فی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش
هم بشوئید تا بدنیاوی و عقبی نیالایید و سودای متاع وجود موجود حقیقی جز دوست خیال وقت و مجال خود
ندارید پس مسح سر کنید باراده محبت حق که آن بدینست و قطع جمیع علائق و عوائق بماند و نقش هستی
خویش را در راه رضای حق بذل فرمایید بعده گوش را مسح کنید و از ناشنیدنی ببندید تا هر چه شنود
از حق شنود بحق و بر حق و با حق شنود بعد ازان مسح گردن کنید و طوق بندگی در رقبهٔ جان اندازد
بعد ازان هر دو پای را از غبار اغیار و قیام با نانیت بشوئید تا هیچ گامی بناکامی ننهد و جز راه حق
که صراط المستقیم عبارت از انست نرود و ان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما را جنابت شیطانی و نفسانی
رسیده باشد پس بآب توبه جانی و روحانی و رحمانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی

و دل را از رؤیت طاعات و روح و سر را از ملاحظهٔ اغیار و التفات و آرام بغیر و سر اسرار از لوث
وجود هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی عظیم‌تر از آن نیست که وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب سهٔ ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازند چنین طهارت سالکان را نماز می
می‌کنند و اگر چنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند بخاک پاک توبهٔ کلی و نیازی
تیمم نمایند فان لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً چون این وضو کامل حاصل گردد در نماز حقیقی درآید
و باید دانست که نماز عوام قرائت و قیام است ازرکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام بحق
معبود است نماز خلق تسبیح وجود است و نماز کاملان ترک وجود است و آن نماز عوام را
پنج وقت است و این نماز سالکان و عاشقان را دائمی است و هر وقتی مخصوص باوقات نیست
و در خواب و بیداری هرگز قضائی نیست در کوی خرابات کسی را که نیاز است و هشیاری و مستیش همین
نماز است و پس چون در نماز شروع نماید بخواند وجهت وجهی یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب تا
و ما انا من المشرکین نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک و شبهات و خطرات شسته
و دوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توجه الی الدنیا و اهلها
و العقبی و ما فیها و جمیع ما سوی الله بر داشته تا بگوش رساند و برای عبرت گوشمالی دهد
تا هرگز خطرهٔ غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد با دب تمام هر دو دست بسته بحضور
ملک العلام ایستاده با آداب خدمت قرائت تقدیس و تسبیح در قیام نماید و از رد و قبول
هراسان و لرزان باشد که حضرت امام زین العابدین چون نماز برخاستی رنگ مبارکش
متغیر شدے ازین حال پرسیدند فرمودند میدانید که پیش که خواهم ایستاد و حدیث
عبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مشعر این معنی است پس چون نوبت قیام تمام شود
باداء آداب تحیات پشت خم کند و کورنش برکوع بجا آرد و بعد از ان شکرانه توفیق این نعمت عظمی
و باریابی بحضور فائز النور سر اتقیا و خضوع بر خاک نهاده سجده خاکساری و انکساری بجا آرد
پس التحیات خوانده هر دو طرف سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواهد و همه را بس پشت
اندازد انتهی یکے از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم
از آب و وضوی باطن کنم از توبه آنگاه بمسجد آیم و مسجد حرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان

دابرو به بینیم و بهشت براست و دوزخ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را پس پشت و ا
ن را بخدا سپاریم آنگاه تکبیر میگوییم با تعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجو
ع و جلوسی بحلم و سلامی بشکر میگوییم نماز من اینچنین باشد و از ابو حازم مکی سوال کردند که
وه نماز میگذاری گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل با رعایت
ض و سنن پس استقبال قبله میکنم بانیطور که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیرم و جنت را جا
ست و دوزخ را جانب چپ و صراط را در میان دو دستها و خداوند تعالی را مطلع میدانم بر خو
اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نمازها ست و تکبیری نمایم بتعظیم و قرائت میکنم بتفکر و رکوع میکنم
تذلل و سجده میکنم بتواضع و سلام میکنم به تمام و قیام مینمایم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز
قبول شد یا باز آمد بروی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگذاری گفت از چهل سال
فت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که طور نتایج اعمال ظا
باطنی موقوف بر طهارت ست و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن چهار فرض در قرآن مج
ید ست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوٰة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ دوم وضو قلب ست
شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سر ست چهارم وضو از هستی خود که لوث هست
نجاستی ست عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست کراهت طهارت ست همچنان از شمه هست
اباحت وضوی کامل نست ه آنها که سر بسجدهٔ وحدت فرو کنند * گر یار دوست سینه
وضو کنند * و نماز هم بچهار نوع ست نماز عوام عبادت است ه هزار سال عبادت ک
نمازی نیست * کسی که عشق ندارد خدااش راضی نیست * و دیگرے گفته ه نی بهم
نشستن و برخاستن هست نماز * دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود * لا صلوٰة الا بحضور القل
و عبادت عابدان راست بحکم صلوا خمسکم و سالکان را نماز دائمی ست که در خواب و بیداری ف
نیست بلکه بلحظه و لمحه در نماز ست ه در کوی گر لاابالی کسی را که نماز ست * هشیاری و مستیش ه
عین نماز ست * نی نی ه نماز عاشقان ترک وجود است * و نماز کاملان نه نیست نه از
و قعده تکبیر و نیت همه محو ست در عین معیت بلکه کاملان را نمازی ست که شرح آن بیان نمی
و صریح طاقت گراست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود ست کامل

ساجد و مسجود ست این نماز محمود است درینجا معنی صلوا [illegible] نمودار شده که در هیچ مقام مقلت
دارد و حسین منصور حلاج رحمة الله علیه پانصد رکعت نفل هر شب میکرد کسے گفتش که تو دعوے
انا الحق میکنی پس نماز که میگذاری گفت نماز خویش میگذارم آرے سیاحان منازل معنوی
هر جا که میرسند موافق آن کارے میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت رسیدے
شبها بقرأت دراز نیاسودے حتی تورمت قدماه ع در هر چه زدن میزد همی که ای زدن سودا
یاد آورد ❊ وقتیکه در مقام علو نشستی فرمودے من رأنی فقد رأی الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود
و روزه هم بر چهار نوع ست روزه عوام انتظار شام و خشکی کام و روزه عابدان بحکم صوموا [illegible]
روزه سالک قلبی ست یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگرچه تمام روز بخورد و لکن صوم او فوت نمیشود
روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا لرؤیته او ست و زکوة بر چهار نوع ست
زکوة عوام برای محافظت مال ست تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از نصاب
پنج ست بحکم زکوة مالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و داشتن هیچ ست این سخن به اشاره گفته ست
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون حضرت جنید را پرسیدند که یافتی هر چه یافتی فرمود بقطع مالوفات
و ترک المشتهیات مولوی فرمود قدس سره ع نان دهی از بحر حق نانت دهند ❊ جان دهی
از بحر حق جانت دهند ❊ الله الله زد و لیقروش و بحر ❊ قطره ده بحر پر گوهر بگیر [illegible] زکوة کامل
خودی را دادن ست و خدا را داشتن است ع خودی گر خود بود آئینه خود نمائی ست [illegible]
گر بخودی آید خدائی ست ❊ بی همه و با همه شان او ست و ظاهر و باطن یکرنگ بودن و [illegible]
هو الظاهر هو الباطن اگر کسے گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بد بلای ست بد را
صدقه دادن تردد مینماید جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسی
دادن خود از آن مال بهتر است که با خودی ست ع تا هستی تست با تو در پوست ❊ هیهات
نه ترا حکایت اوست ❊ هم کفر درین ره ز خود نمائی به ❊ بنده ماز خودی دعوے خدائی به ❊ و حج
بر چهار نوع ست حج عوام که این شعر بیان او ست ع ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ❊ کین ره
که تو میروی بترکستان ست ❊ مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت
چون بمنزل رسید نگاهی بابست غلام را گفت که نقال را بگوی مالک من حاجی ست اندکے

نمک ده و می رقت و آورد منزل دوم نیز نمک در کار شد غلام را فرمود که بقال را بگو که من حاجیم نمی
و گفت و آورد منزل سوم هم میسر نشد غلام را گفت که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فروخته
نمک آورده ام و روز دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است که بفروشم و بیارم و حج عابد از
با مرحوا ابتیلکم و حج سالک زیارت دل ست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساخته ابراهیم خلیل
و کعبه دل پرداخته رب جلیل ست آن از آب و گل ست و این از جان و دل ست ٭ طوف کعبه چه سر میزنی
خدا اینجاست ٭ براه مروه چه دم میزنی صفا اینجاست ٭ و حج کامل زیارت خویش ست من عرف
نفسه مؤید اوست آری حج اکبر است الانسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که واله وجود
خویش باشد حجوا ابتیلکم یعنی حار دکه زائر خانه خود است انتهی از نسخه چهار انواع مولفه شاه برکت الله مار
مرهری بود در تحقیقات خواجه محمد پارساست که روزه شرف الصوم کی دارد و تشبه است بملائکه روحانیت
بر جسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شهوات است و عبادت برای ترک شهوات ست
و مدد شهوات سیری ست پس روزه قطع آن فرموده اند روزه بر سه درجه است یکی امساک ست
از طعام و شراب و جماع بروز تا شب و این صوم عمومی است که عمومی دارد و نظایر صائم این کس را گویند
و این روزه عام است دوم امساک از آنچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه و آنچه لائق
نباشد که از کاملان در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و تمامی این روزه به چیز بود یکی آنکه
چشم نگاه دارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول گرداند خاصه از چیزیکه از آن شهوت خیزد
که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر تیری است از تیرهای ابلیس ست بزهر آب داده هرکه از بیم
حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد دوم آنکه
زبان نگاهدارد از بیهوده هر چه از آن مستغنی بود یا خاموشی و بذکر قرآن یا ذکر قلبی اندر جات آن
مشغول بود و مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان بود سوم آنکه گوش نگاه دارد که گفتن را
نشاید شنیدن را نیز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد در معصیت
چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هرکه روزه دارد و این
چون بیماری باشد که از حیات حذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر ست پنجم آنکه چون وقت افطار از حرام
و شبهه نخورد و از حلال خالص بسیار نخورد چه هرگاه بشب آنچه بروز از خورد از و فوت شده باشد

تدارک کند مقصود خوردن ازو فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات ست
و طعام دوباره بیکباره خورد و شهوات را زیاده کند خاصة که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود
دل صافی نشود بلکه سبب بران بود که بروز بسیار بخسپد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در خود نیابد
و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خسپد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل وی میان بیم و
امید معلق بود که بداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص است
از زهاد و عباد و سالکان که هر عضوی از اعضای را امساک فرمایند خاص که در خور افعال
آن باشد سوم که روزه خاص الخاص که بلندترین درجات ست و آن آنست که دل خود را
از اندیشه هرچه جز حق ست سبحانه نگاه دارد و حاضر آنجناب دارد و همگی خود را بوی دارد
و از هرچه جز وی ست بظاهر و باطن روزه دارد و از هرچه اندیشد جز حق تعالی و خدمت او را
از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد و اگرچه مباح باشد
این روزه کشاده شود مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بروز
تدبیر آن کند که روزه بچه کشاید خطائی بروے نویسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی
بوی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجه انبیا و صدیقان ست و هیچ درجه بالاتر ازین نیست
پس از جمله نشناسی هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح
باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست و ضد او
بهائم را شهوت غالب است و از انسان دور نه و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او درجه
بهائم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت بملائکه و بدین سبب با ایشان نزدیک
گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیکانند بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق و تحقیق
طعام الله فی الارض یربی بها ابدان الصدیقین و گرسنگی جیا شد سالکان را و آنرا گرسنگی اختیاری
میگویند و گرسنگی باشد مر محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنه
نمیدارد و لیکن خوردن او کم می بود وقتیکه او در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن او
بسیار میشود و قلة الاکل للمحقق دلیل [illegible] السعادة بحال موانسته من شهوده و کثرة اکل السالک دلیل
علی بعده من الله سبحانه و طرده عن بابه و استیلاء النفس البهیمیة الشهوانیة بسلطانها علیه و قلة الاکل له

دلیل علی نفحات الجود الالهی علی قلبه فیشغله عن تدبیره پس در گرسنگی سالک را رسیدن ست باحوال
محقق را رسیدن ست باسرار اما حال جوع سالک خشوعست و خضوع و مسکنت و ذل است
و اتقای پاکی زبانست از سخنان ناپاک و پاکی باطن ست از اندیشهای ناپسندیده و تسکین
جوارح ست از مقتضیات قوی شیطنت و سبب ازاله هواجس ست و وساوس از باطن
بظهور سلطان توحید این بود حال جوع در سالک و حال جوع در محقق رفت است و صفا و
ملوهیت است و غایب بودن از اندیشه کونین و اوصاف بشریت بظهور سلطان ربوبیت
مقام جوع را مقام صمدیت گویند و هو مقام حال له اسرار و تجلیات بیان فوائد زکوة بدانکه
زکوة برهان الهی ست بپاکی دل بود از ماسوای حق و از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دل است
که آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد و مثلا اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی
نماز نتوان گزارد همچنین دل که ناپاک بود تا آن ناپاکی را از وی دور نکنند شایسته مناجات و مشاهده
حق سبحانه تعالی نگردد و پاکی دل از نجاست بخل بخرچ کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که
نجاست بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت
گردد چنانچه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست که طاعتی [illegible]
او را صورتی ست و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعات تن را جان و معنی
پدید آید فائده حج سفر حج مثل سفر آخرت است بظاهر مقصد خانه است و بباطن مقصد خداوند خانه
درین عبادت کارهاست که هیچ عقل را بران راه نیست چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه
دویدن زیرا که هر چیزیکه عقل را بران راه بود نفس را بران انس بوده باشد چه داند که هرچه می‌کند
برای چه میکند کمال بندگی آن بود که هرچه کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند
در کردن آن کار هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیرا که سعادت بنده در نیستی وی ست
تا از بنده جز وجود حق و مشغولی بحق و بجا آوردن فرمانهای حق چیزی نیاید عارف باید که از مقدمات
این سفر سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر را بسازد و انتهی حضرت شاه میا قلندر لاهوری که
پیشوای سلسله قلندریه اند بحاجی الحرمین الشریفین شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفه خود مکتوبی
نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دارم از آن طالبان راه معرفت

اگر چندین مسافت را قطع کرده بسنگ و گل میرسند و حق سبحانه تعالی را در سنگ و گل می طلبند چرا
نه در دل طلبند که قلب المؤمن بیت الله واقع ست سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بدو نظری با
فریضه بود و دل که در روزی بدو سیصد و شصت نظر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب
دل شو نه طالب گل اگر هزار سال حج بدو گل جائی نیابی اگر یک ساعتی اشتیاق در دل طلبی [illegible]
ای برادر مردان کعبه را بقطع هزار کرده و بدین کعبه باتباع شهوات و نیک [illegible] چون بدانی [illegible]
حاجی و چون بدین سعی غازی شوی و آن جهاد اصغر و این جهاد اکبر ع آن رو بسوی کعبه رود
وین بسوی دوست ٭ ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مرد آن حاجی شود یعنی جمیع مرادات
ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه رسید در و دیوار
سنگ و اشجار و گل و خار جز حق نبیند چون کسی بتوفیق رفیق بکعبه معرفت رسید حاجی حقیقت شد
نقل ست که روزی سید الطائفه حضرت جنید رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک جنید آمد
ورا گفت از کجا می آئی گفت بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلے گفت ابتدا که از خانه اول بیرون
آمدی از وطن رحلت کردی گفتا نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر هر منزل
شب مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منازل نسپردی گفت
چون محرم شدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه و عادات گفتا نه گفت پس
محرم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی اندر کشف مشاهده وقف پدید آمد گفتا نه گفت پس
بعرفات نه استادی باز گفت چون بمزدلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی
گفتا نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی خانه را اندر محل تنزیه لطائف حضرت جمال حق
بدیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه
مروه ادراک کردی گفتا نه گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوی آواز تو ساقط شد یا نه
گفتا نه گفت هنوز بمنی نرفتی باز گفت چون بکار قربان کردن رسید قربان کردی خواهشهای نفس را گفتا
نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هرچه با تو بود از معانی نفسانی همه را بینداختی
گفتا نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی
مقام ابراهیم [illegible] بود [illegible] یکی کعبه دل یکی صوری و یکی معنوی و هر که خواهد بمقام صوری و معنوی

ابراهیم علیه السلام برسد گو که بقول جنید علیه الرحمة عمل بکن تا بهره دوری ای برادر این سر از اسرار
الهی هیچ زاهدے و عابدے و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاه نه و هیچ متقی و دینداری و اخیاری
و ابراری را بر در این اسرار راه نه زیرا که هر یکے از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت است
معبود وی بهشت ست که عبادت وی برای بهشت ست پس طالب مولی باید که در اول قدم
خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از گفتن و گوی
گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت ؎ سر غیب آنرا سزد آموختن * که ز گفتن لب
تواند دوختن * آرے حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس ننماید اگر بر کسے کشف کند که طاقت
نهفتن و پوشیدن وار و سبحان الله بزرگان دریاها فرو برده اند و سیر نشده اند و نعره هل من
مزید میزنند رحمت بر جانش باد که گفت ؎ مردان هزار دریا خورده و تشنه رفتند تا تو اند چه
ست گشتی چون جرعه نخوردی * جان من هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و مرشد وصول
یافته توحید مطلق برو کشف شده و اسرار را بیرون نداد عند الله و عند الناس صدیق است
و هر که بمتابعت کمال بمرتبه مردان رسید و از غلبه حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق
و عند الناس زندیق ست انتهی

مطلب یازدهم در بیان اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالیکه سبب دخول دوزخ شوند

بدانکه از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش کردن
دل مسلمانان و طعام خورانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران غزا کردن
و افشا نکردن راز کسی و از رحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکی کردن با کسی که بدی
کرده باشد و جای دادن درویش و مسکین را و بر نفس خود مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواطت
نگاه داشتن و فحش نگفتن و لقمه حرام و شبهه نخوردن و پاس [illegible] کردن [illegible]
و تعزیت [illegible] شدن و عیادت بیمار کردن و خشم فرو خوردن و عفو کردن تقصیر [illegible]
نشستن و ذکر حق گفتن و داد مظلومان دادن و انصاف کردن [illegible]
سنت عمر همیشه گذاردن و بعد هر فرض آیة الکرسی خواندن [illegible]
دل [illegible] نکردن و قربان برای حق کردن و از شهوت جدا ماندن [illegible]

رفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد این است
که مشرک بودن و نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن
و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت بزرگان کردن و سائل را زجر کردن و عمداً ترک
جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن و نمامی کردن و قرض ادا نکردن و کسی را بلقب بد یاد
کردن و در گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره
و سود خوردن و غیبت و حسد کردن این همه اعمال بد سبب افتادن در دوزخ باشد —

مطلب یازدهم در بیان عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی و غیره
معاصی بدانکه در خبر است که زنا باعث محتاجی است هر که زنا کند محتاج گردد و روشنائی از روی او برود و عمر کوتاه
و در خبر است که زنای چشم نظر کردن به زن نامحرم باشد و هم در خبر است که دو چیز با آدمی گاهی یکجا نباشد ایمان و زنا
یعنی هر که زنا کند … در گناه … و در خبر است که نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است
و هم در خبر است که زنای پای رفتن به زنا است و زنای چشم از دیدن است یعنی از پا رفتن بحرام و از دست
گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبر است که یکبار زنا کردن … عبادت هفتاد ساله را ضایع کند
بعد شرک بزرگتر از این گناه نیست که مرد بیند از آب خود در رحمی که حلال نباشد و مردی داخل دوزخ شود …
زننده را فرمایند … از بوی گندگی فرج زانیان و هم در خبر است که زنا و توانگری …
و بازماندن از رزق سبب حصول رزق باشد و هم در خبر است که هر که کودکی را بوسه بشهوت دهد خدا …
کرده شود و در دوزخ هزار سال به عذاب آتش … و هم در خبر است که اگر غسل کند …
تا هم پاک نشود تا قیامت … و هم در خبر است که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا …
… لعنت کنند و هم در خبر است که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا او را در دوزخ …
… عذاب کنند …
… قیامت … و هم در خبر است که چون مرد با مرد گرد آید هر دو زانی باشند
چون زن با زن گرد آید هر دو زانیان باشند و هم در خبر است که اگر طفلی را بشهوت بوسه دهد چنان
باشد که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار زنا کرده باشد چنان باشد که …
… برداشته باشد هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در خبر است در عقوبت شراب خوار و غیره

زنست بنده از بندگان که شب است بخواید بگوی زن ابلیس است تا صبحگاه هرگاه که صباح
بروی غسل واجب میشود پس غسل کند همچنانکه غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند
خدا نماز نافله او را و فریضه او را و هم در خبرست هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت
محروم ماند و هم در خبرست هر که شبانگاه شراب خورد بامداد آن مشرک گردد و هر که بامداد آن شراب
خورد شبانگاه مشرک گردد و در خبرست که شراب مادر پلیدیهاست و هم در خبرست که شراب جمع
پلیدیهاست و هم در خبرست که شرابخوار چون بت پرست و شرابخوار همچو پرستنده لات و عزی
است و شرابخوار ملعون است و هم در خبرست که هر که شراب خورد کافر باشد [illegible]
بر پیغامبران فرستاده است و هم در خبرست که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود هر که با شرابخوار
سلام گوید او دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل سال عبادت او را نابود کند [illegible]
شراب و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام مسروق است که [illegible]
خمر چون [illegible] مسلط کرده شود بر وی دو مار که میگزد در قبر او [illegible] کس در بهشت [illegible]
یکی دائم الخمر دوم آزار دهنده مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد بی غیرت و بی حمیت [illegible]
که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب دخول دوزخ [illegible]
در خبر است که الراشی و المرتشی کلاهما فی النار و هم در خبرست که یک درم ربا خوردن دیده و دانسته
تر است از سی و شش بار زنا و در خبرست کسیکه ببرد گوشت او را [illegible] وی سزاوار [illegible]
است بدوزخ و در [illegible] خوردن هفتاد پاره است و آسان ترین هفتاد پاره [illegible]
کند با مادر خود و فرموده که در شب معراج آمدم بر گروهی که شکمهای شان مانند خانه ها [illegible]
مارها است که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدم که اینها [illegible]
این رباخواران اند [illegible] که ربا خوردن و ربا خورانیدن [illegible] لعنت است و در خبر [illegible]
بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمار باز [illegible]
قمار [illegible]
[illegible] خمر [illegible] است [illegible]
[illegible]

نیز در تحقیق که گناه میکند خدا او رسول او صاحب تحفة النصائح مینویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد نظر
چنان باشد که نظر بشرمگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی مسلمان می کند مگر بسوی شطرنج
کند وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد غرض این جمله بازیها حرام ست و کبوتران پرانیدن
و مرغان را جنگانیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه است
همچنین انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه ست و هر گناهی را دران عالم صورت عقابی
و عذابی ست هرگاه آدمی تائب شده ازان گناه نخواهد مرد دران جهان عذاب آن خواهد چشید نعوذ بالله
من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا الهی غرض پیش اهل الله گناهی بدتر از مردم آزاری
و ایذا رسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی درین معنی گفته است ؎ می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه
زن ٭ ساکن بت خانه باش و مردم آزاری مکن ٭ و دیگری گوید ؎ میازار موری و هر گز دلی را
مباد اندرو جای تو باشد ٭ و در رشحات است که خواجه احرار میفرمایند اگر سگی در راه خفته باشد و صاحب
حالی ازان راه بگذرد و آنرا برخیزاند تا بآسانی گذرد بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست
که آن حال وجد از مکر الهی بود که باوجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکر الهی دو نوع ست یکی
نسبت عوام که آن ادرار نعمت باشد باوجود تقصیر در خدمت و دوم نسبت خواص که آن ابقای
حالت باشد باوجود ترک ادب پس عجب دارم از کسیکه صاحب حال باشد و برای حظ نفس خود
مخلوقی را ناحق آزار دهد ؎ هر کرا ذره شهود بود ٭ پیش هر ذره در سجود بود ٭ ای عزیز از گناه
خلق الله پُر خائف باید بود که خدا غفور است گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نه بخشد تا وقتیکه مظلوم
خود نه بخشد روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت
که روز حسرت و ندامت خواهد بود برانگیخته خواهند شد امتان عاصیان من که بی توبه مرده اند
از قبر خود با چند قسم یکی بدین صورت که نه دست داشته باشند و نه پا و اینها گروهی باشند که همسایه
خود را در دنیا رنج و ایذا میرسانیدند پس بدوزخ میروند بدین صورت دوم گروهی بصورت خنازیر
و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاهلی میکردند قسم سوم بصورتی باشند که شکمهای
ایشان چون کوه مملو از مار و کژدم باشد و این ازان گروه باشند که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتی
باشند که از دهان ایشان خون جاری بود و ده پاسی شکم افتان تا زمین و آتش از دهان شعله زنان باشد

و این گروهی باشند که در بیع و شرا غبن میکردند و دروغ میگفتند قسم پنجم قومی باشند که بدبوی از
دهن و بدن ایشان می برآید و این گروهی باشند که گناهان خود از مردم می نهفتند و از خدا
نمی ترسیدند قسم ششم بصورتی باشند که پشتهای ایشان سوده و ترشیده باشد و این گروه
باشند که گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که دهان ایشان زبان نباشد و جاری
باشد از دهان خون و ریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشند که سرهای
ایشان زیر و پایها بالا باشد و جاری باشد از فرجهای شان انهار قیح و بوی بد و این گروهی باشند
که زنا میکردند قسم نهم بصورتی باشند که روها سیاه و چشمها ازرق و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند
که مال یتیم بظلم میخوردند قسم دهم بصورتی باشند که تمام بدن ایشان برص و مجذوم باشد و این گروهی
باشند که والدین را آزار داده و عاق شده قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم سر و دل نابینا و
دندانهای ایشان مثل شاخ گاو و لبهای ایشان افتاده تا شکم می برآید از دهان نجاست و این
گروه شراب خواران باشند غرض این همه گروه عاصیان باشند که وقت مرگ توبه نکرده
پس آنها بدوزخ خواهند رفت باین صورتهای متابعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه
در مسجد سخن دنیا میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب میکنند
و برخلاف قول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صورت اعمال ایشان دیگرگون خواهد شد همه
بدوزخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی پرهیز
دارند با ایمان خواهد مرد حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و بر پل صراط چون برق خواهند گذشت
بدانکه هر مومنی که معصیت کند ده چیز را زیان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت باز میدارد
دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه دل او سخت گردد و زنگ گیرد چهارم آنکه چشم
او از خشک شود و شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت از روزی او برود
و تنگ گردد هفتم بددل و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی رسد و یا قحطی و امساک باران
پیش آید و جانوران و پرندگان دشت آب نیابند نهم زیبائی از روی کم شود و دهم شومی او
در زندگانی او رسد مردم بیجا و فاسق گردند پس مرگ بیچارگان او ضائع باشند نعوذ بالله منها

مطلب سیزدهم در فضیلت قرات قرآن و آداب تلاوت آن بدانکه در خبر آمده

که فاضلترین عبادت نزد من خواندن قرآن است و فرمود که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن و حجت الاسلام امام محمد غزالی گفته که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن برای یاد داشتن کمی باید و یاد داشتن برای فرمان بردن پس کسیکه بخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که چون نامه خداوند بوی رسید و دران امر و احکام نوشته بود بنشست و بالحان آن نامه را بخواند و حرف وی درست کرد از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بجا نیاورد آنکس بیشک مستحق عقوبت باشد غرض خواندن قرآن را آداب است هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهرش شش است یکی آنکه با ادب و حرمت بخواند یعنی اول طهارت کند و روبقبله متواضع بنشیند دوم آنکه آهسته بخواند و تدبر کند در معانی آن و در صد و آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید چهارم آنکه حق هر آیتی بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسید می استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قرأت اعوذ گفتی چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل و النهار واجعله حجة لی یا رب العالمین چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت در وی نگاهدارد و تکبیر و سجده کفایت بود بی تشهد پنجم آنکه اگر از ریا در وی چیزی باشد و یا کسی را از ان در نماز حال پریشان شود آهسته بخواند و اگر ازین ایمن بود اولیتر آنکه بلند بخواند که همت وی جمع تر باشد و نشاطش بیفزاید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند که ناظران از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا آواز خوش خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که معرابی خواند فاما الحان بسیار در کلمات و حروف افگندن چنانچه عادت قوالان است مکروه است و آداب باطن نیز در تلاوت شش است اول آنکه سخن بداند که سخن خدا تعالی است و قدیم است و صفت وی است و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این

حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و لیکن جمال و عظمت
آن را بکسوت حروف پوشیده اند تا آدمی را طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف
بآدمی رسانیدن صورت نه بندد و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بیش
نباشد تا گروهی پنداشته اند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف کم‌بینی ست
و ضعیف اند که ورا می این معانی شریف است که کسی زود بکنه آن رسد و چنانکه هر کالبد
روحی ست که باد وی بماند معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب
روح ست دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن وی ست و دل حاضر کند پیش از
قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطر می نشیند که وی میگوید لا یمسه الا المطهرون چونکه
مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدای را سبحانه در نیابد الا دل پاک از نجاست
اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد
و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خدایست
که این همه عالم در قبضهٔ قدرت وی ست آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود
چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات وی پیدا است سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد
و حدیث نفس وی را بجانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده انگارد و دیگر
باره بر سر شود و مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی شود آنگاه غافل از عجائب
بوستان بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مؤمنان است و در وی عجائب حکمتهاست هر که
دران تامل کند بهیچ چیز دیگر نپردازد و پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد اما
باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند
تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد اعادت میکند آن اولی‌تر
از بسیار خواندن بود و اگر آیتی میخواند و بمعنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد باید که
در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند
تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال چون خلق السموات
... میخواند از عجائب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود

که در هر چه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان برخواند در عجائب
نطفه اندیشه کند و مقصود ازین تنبیهات بر جنس تفکر از قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود
یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسی که بر گناهی بزرگ مصر
باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی از آن تاریک شده باشد و سوم در کمال اعتقادی
خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه برخلاف آن بر دل وی بگذرد و از آن نفرت گیرد پنجم
دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد همه
دل وی هراس و زاری گردد و چون بآیت رحمت رسد کشادگی و استبشار در دل وی پدید آید
و چون صفات حق تعالی را شنود بعین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار شنود که در حق خدای
گفته اند چون زن و فرزند و شریک و آواز نرم و با شرم بخواند و خجلت برد و همچنین هر آیتی را
معنی ست و آن معنی را مقتضی ایست باید که بران صفت گردد تا حق آن آیت گزارده باشد
ادب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی [illegible]
در حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی در معمور
داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغال
باشغال باطنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسط که غالباً میان پاو سپاره
یا نیم سپاره باشد لا انسوا انتهی غرض قرأت قرآن را فوائد بسیار است [illegible]
قوم که قرآن خوانند بتفسیر خواص هر سوره علیحده علیحده در کتاب تعلیم الاسماء بتفصیل نوشته است
اگر خواهی مطالعه کن —

مطلب چهاردهم در بیان فضائل تسمیه و استغفار بدان که در خبر است هر بنده
که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگذرد شیطان از وی چون ارزیز از آتش و هم در خبر است
که بنده که بگوید تسمیه را بفرماید حق فرشتگان را که کراماً کاتبین اند بنویسند در دیوان او چهار
هزار درجه بهشت و محو کنند از دیوان وی چهار هزار بدی و هم در خبر است که هر که یکبار بخواند
تسمیه را نه باقی ماند از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی میم و با را کوتاه نکند
و حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی پس بیامرزد خدا گناهان ماضی وی را

خدا است که بیار است که در خبر است که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ الرحمن را و هم در خبر است که بیار است خدا
آسمان را بستارگان و فرشتگان را بجبرئیل و بهشت را بحور و قصور و شب را بشب قدر و پیغمبران را
به محمد صلی الله علیه وسلم و بیار است روزها را بجمعه و ماه ها را برمضان و مسجد را بخانه کعبه و قرآن را
به بسم الله و هم در خبر است هرکه بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در نیکوان نویسد
و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هرکه بگوید تسمیه بیامرزد خدا گناهان همنشین او را و نیز فرمود
که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد پس مردم
شما را غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند و هم فرمود که چون شما در مجلسی
در آئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس خدای تعالی فرشته را
موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد ببرکت این تسمیه و صلوة و هرکه تسمیه
هشتصد بار هر روز بخواند از زبانیه هشت دوزخ در پناه باشد نقل است که شخصی را عادت بود
هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودے یا بد و عادتش همین افتاده بود
چون وی بمرد و حکم بهشتی [illegible] دوزخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت راند
دوزخ فریاد برآورد که این را دور کنید از من که آتشم سرد میشود تا ببرکت تسمیه از دوزخ نجات یافت
بسیار است فقیر مؤلف اسناد این را مع نقش و طریق نصاب و زکوة و قرأت
این را بتفصیل در کتاب تعلیم الاسماء نوشته است اگر خواهی از آن دریاب فضیلت استغفار
بدانکه در خبر است که برای هر درد دوائیست داروی گناهان استغفار است و هم در خبر
که برای هر شے حیله ایست و حیله گناهان استغفار است و هم در خبر است که هرکه آمرزش گناه خواهد حق تعالی
او را بیامرزد اگرچه از صف جنگ کافر گریخته باشد و هم در خبر است که مضر نباشد مر کسے را که استغفار کند اگرچه
در روزی هفتاد بار بدان گناه بازگردد و هم در خبر است که هرکه بعد گناه استغفار کرد پس آن استغفار کفاره
گناهان وی را و هم در خبر است که بسیاری استغفار روزی را زیادت کند همچنین است در لباب الاخبار

مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه

در خبر است که هرکه هر روز کلمه طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان
مانند چون ماه شب چهاردهم و هرکه بگوید این کلمه بصدق دل و یقین در آید در بهشت و هم

ر خبر ست که بهترین ذکر لا اله الا الله است و بهترین دعا الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله
حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من ایمن شد از عذاب من و در خبر ست که ادا کنید
یکوه بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبر است که خدا میگوید نیست هیچ بنده
بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگوییم که راست گفتی ای بندهٔ من که نیست خدا سزای پرستش جز من
واه باشید ای فرشتگان من که بیامرزیدم گناهان سابق این بنده را و هم در خبر است که هر که
بگفت این کلمه خالصا مخلصا یعنی خالی از شرک خفی و جلی پس در آید در بهشت بحساب و هر که اول
سخن وی این کلمه باشد اگرچه هزار بدی کند و هزار سال بعد از هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در
خبر ست که هر که این کلمه را بگوید بقصد توحید نه بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری سبز زیر
عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب آنجمله تسبیح مر گویندهٔ این کلمه را
و هم در خبر است که هر که یکبار بگوید این کلمه را بیامرزد خدا گناهان وی را اگرچه برابر کف دریا باشد
و در خبر است هر گاه که بگذرد مومن بر مقابر بگوید کلمهٔ توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه
گورستان را نور نور گرداند و گوینده را بیامرزد و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار
هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت و اگر کسی این کلمهٔ توحید را یکبار در بازار
بخواند نوشته شود برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی و بلند کرده شود برای او ده درجه
در بهشت **فضیلت درود** بدانکه در خبر ست که هر که یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی ده
رحمت و هر که بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا مژده نیابد از بهشت و هم فرمود هر که بر من
هزار بار درود هر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بروی گزندی هرگز و هر که بر من درود فرستد
هزار بار هرگز نشاید آتش دوزخ وی را لیکن بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من درود فراموش کرد
بدرستی که وی فراموش کرد راه جنت را و نیز فرموده که بهترین مردمان روز قیامت نزد من
آن کسان اند که کثرت درود میکنند بر من و نیز فرموده که درود فرستادن شما بر من کم کنندهٔ گناهان
شما باشد آنچنانکه آتش را آب و هم فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه چهل بار خدا گناهان
او را چهل ساله پاک سازد و هم فرمود که نیست دعائی از دعاها مگر آنکه میان آن دعا و میان

حق تعالی پرده ایست تا آنگاه که درود فرستد بر من و بر آل من پس بدرود و گفتن آن حجاب پاره شود
دعا در درود و اگر نه آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت
وی را بشفع گرداند از آن حاجت هفتاد در آخرت و سی در دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار درود فرستد بر من
ده بار بر وی خدا و فرشتگان وی درود فرستند غرض هیچ دعای بهتر از درود نیست حضرت والد قدس سره
همه مریدان معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز هزار بار ضرور درود خوانده باشند چنانکه در زمان حج واقع با حضرت
علیه السلام بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت با من هنودان بسیار ربط و صحبت
دارند و من آنها را تلقین درود و تعلیم فرموده ند چه قدر عرض کردم که هزار بار هر روز ارشاد شد پس
این قدر کافی ست برای نجات آنها ازینجا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است باید که در جمعه
زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای بر آمدن حاجات نیز تیر بهدف است چنانچه
طریق ختم درود فقیر در تعلیم الاسماء نوشته است در فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تمجید
بدانکه در حدیث است که نیست بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس هر که این کلمه تمجید بگوید کفارت گناهان وی شود
اگر چه زیاده تر باشند از کف دریا و هم در خبر است که چون بنده بگوید سبحان الله نیمه ترازو از نیکی پر شود
و چون بگوید الحمد لله تمام ترازوی او پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود
و چون بگوید الله اکبر نیست مر او را پرده و حجابی تا آنکه روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر است
هر که بگوید این کلمه تمجید هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا
نظر کند در آرد او را در بهشت و هم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه آزاد کند
ده بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدای تعالی
بنویساند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی و بر دارد برای او همین قدر
درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی بیامرزد خدا وی را و در آرد در بهشت و هر که بگوید سبحان
ربی العظیم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله وبحمده صد بار بیامرزد خدا
صد هزار گناه وی و گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار و هم در خبر است که بسیار تسبیح فرزندان سازد
روزی را و در خبر است دو کلمه ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در میزان و دوست

...ترست نزد رحمن و آن سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده است انتهی از لباب الا...

مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان آداب و شرائط و اوقات اجابت دعا و استجابت آن و بیان حال مستجاب الدعوات

در خبر است که دعا عبادت است و هم در خبر است که دعا مغز عبادت است و هم در خبر است که [illegible]

[illegible] باین حال [illegible] است [illegible] اجابت و بدرستی که [illegible] حدیث است [illegible]

[illegible] مظلوم [illegible] خبر رسیده [illegible] رسیده که میان [illegible] و میان

[illegible] دعاست که قبل از دعا چیزی [illegible]

[illegible] دوم اکل حلال سوم استقبال قبله چهارم [illegible]

[illegible] زبان [illegible] درود خواندن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] هر دو دست کشاده داشتن [illegible]

[illegible] تا سینه [illegible] یازدهم کشف [illegible]

[illegible] بیست و پنج اند [illegible]

[illegible] بعضی بیست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی [illegible]

[illegible] چهارم [illegible] شب جمعه [illegible] ساعتی از هر شب ثلث اول [illegible]

[illegible] هفتم شب برات هشتم شب عید [illegible]

[illegible]

ظاهر آنست که آنوقت خواندن امام است فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعای قلبی مراد است
بسانی و نزد بعضی بعد از عصر تا مغرب [10] دهم وقت زوال هر روز [11] یازدهم اول شب رجب [12] دوازدهم
در رمضان [13] سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان [14] چهاردهم وقت حضور دل [15] پانزدهم
بعد هر فریضه [16] شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مراد است [17] هفتدهم عقب تلاوت
قرآن نزدیک ختم [18] هیجدهم وقت جلسه خطیب [19] نوزدهم بعد ادای خطبه [20] بستم در مجلس ذکر [21] بست و یکم
صبحگاه [22] بست و دوم رویت کعبه [23] بست و سوم نوشیدن آب زمزم [24] بست و چهارم وقت جنگ
کافران [25] بست و پنجم وقت حضور مریض **علامت استجابت** آنست که رقت قلب و
اشک چشم و غیبت باطن از خلایق در آن دعا و راحت دل باشد و **مقبولان دعا**
از ده کس باشند یکی مسافر که سفرش بمعصیت نباشد دوم برادر صالح که برادری را در غیبت
دعا کند سوم بیمار چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند در حق والدین ششم معتمر یعنی عمره گزار هفتم
مظلوم اگرچه فاسق باشد یا کافر هشتم ملک عادل نهم ساجد دهم مضطر یازدهم اندوهگین دوازدهم
روزه دار همچنین است در جامع الهدایات —

مطلب هفتدهم در فضائل ادعیه ماثوره بدانکه در دعا مزد و اجرت بسیار است طالب را
باید که اکثر بدعا مشغول باشد خصوصاً بدعوات ماثوره روایت است که حضرت پیغمبر علیه السلام
فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دو بار
بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و سه بار قرابتیان او و اینست استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم استغفره و استغفره و اتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بنده مومن بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه آمرزیده شود اگرچه بگریزد از صف کافران و هر که بگوید
ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بنویسانند خدا
برای او ده هزار نیکی و هر که زیاده کند زیاده فرماید و هر که بگوید لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله
والحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دور شوند گناهان او اگرچه بیشتر کف دریا باشند

بھر وی گفت یا رسول اللہ چہ گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن خواہم فرمود بگو اللھم اغفرلی
وارحمنی وعافنی واعف عنی وارزقنی کہ جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیہ السلام اگر
بگویم سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر دوست تر ست نزد من از ہر چہ کہ برو
آفتاب تابد فرمود کہ سید الاستغفار اینست اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک
وانا علی عہدک ووعدک ما استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی
وابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت پس ہر کہ بگوید این را یقین در روز و بمیرد آن
روز پیش از شبانگاہ بہشتی باشد و ہر کہ بگوید این را در شب بیقین و بمیرد در آن شب پیش از بامداد
بہشتی باشد و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و دوست نزد رحمان یعنی سبحان اللہ
وبحمدہ سبحان اللہ العلی العظیم وبحمدہ و فرمود و ہر کہ بگوید اشھد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ
واشھد ان محمدا عبدہ ورسولہ وان عیسی عبد اللہ ورسولہ وابن امتہ وکلمتہ القاھا الی مریم وروح منہ
وان الجنۃ حق والنار حق در آرد خدای تعالی وی را در بہشت بہر کاری کہ بودہ باشد و فرمود
ہر کہ بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شیء قدیر دہ بار چنان
باشد کہ چہار نفر از فرزندان اسمعیل علیہ السلام آزاد کردہ باشد و ہر کہ در روزی صد بار بگوید باشد
برابر آزاد کردن بردہ و نوشتہ شود برای او صد نیکی و دور کردہ شود از وی صد بدی شیطان
و فرمود علیہ السلام ہر کہ بگوید سبحان اللہ وبحمدہ صد بار دور شوند از و گناہان او اگرچہ بیشتر
باشند از کف دریا و در خبر ست کہ جبرئیل علیہ السلام فرمود از من کہ یا محمد بگو سبحان اللہ والحمد للہ
ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم عدد ما علم اللہ وزنۃ ما علم اللہ
وملاء ما علم اللہ کہ ہر کہ یکبار بخواند این را نوشتہ شود از ذاکران کہ ذکر خدا بسیار میگویند بہتر باشد
وی از کسی کہ شب و روز ذکر میگوید و باشد مر او را نہالے در بہشت و دور شوند از وی گناہان
وی آنچنان کہ بریزند برگ خشک از درختان و حق تعالے سوی او بنظر رحمت بیند
حق بنظر رحمت بیند او را عذاب نکند و ہر کہ بگوید چہار بار اللھم انی اشھدک وکفی بک شہیدا

و اشهد حملة عرشک و ملائکتک و جمیع خلقک انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
و اشهد ان محمدا عبدک و رسولک پس بنویساند خدا برای او آزادی از دوزخ و فرمود هر کرا
اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و هم فرمود
هر کرا اندوه بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید که بسیار گوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و نیز فرمود هر که را تنگی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود هر کرا سخت
سخت شود بلا باید که بسیار گوید ربّ انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و هر کرا دشمنان بسیار باشند باید
که بسیار گوید حسبنا الله و نعم الوکیل و هم فرمود هر کرا گناهان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر
الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب و اتوب الیه و هم فرمود هو حسبی و نعم الوکیل
و هم فرمود هر کرا گناهی و خطای بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض غفار الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان یتوب علیّ
و هم فرمود هر کرا تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک بامداد ده بار استغفر الله لذنبی و سبحان الله
بحمده یابد حق تعالی شر او با استغفار خود و کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک و اتوب
الیک هر روز ... در قیامت از اشیان باشد و فرمود هر که بگوید بسم الله و بالله
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و
ما لم یشأ لم یکن و اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء
عددا اللهم انی اعوذ بک من شر کل ذی شر و من کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم ایمن شود آن روز از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد
امان از همه بلاهای دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
لا یصرف السوء الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان یا از دزد و ... باید که بگوید بسم الله و بالله اعددت

کل ہول لا الہ الا اللہ و لکل ہم و غم ماشاء اللہ لا یخلو مکان من قدرة اللہ کل شی بعظمت

لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم و فرمود ہر کہ ہر روز سہ بار گوید یا کافی من کل شی بقدرتک کل

ل شی اکفنی و لا یستغنی عن شی امر و شئ فی اشر کل شی برحمتک یاذا الجلال والاکرام نشده باشد ورا

بوده باشد و نگاہ دارد خدا اورا از شر ہر چیز و فرمود ہر کہ بگوید ہر بامدادے اعوذ بکلمات اللہ التامات

من شر نفسی و من شر کل باغ و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتہا ان ربی

علی صراط مستقیم پس نگاہ دارد خدا اورا از شر ہر شریرے و از شر نفس و فرمود ہر کہ بخواند لا الہ الا

اللہ الملک الحق المبین لا الہ الا اللہ الملک الخلاق العلیم لا الہ الا اللہ الفتاح القدیم بیامرزد

حق تعالی گناہان ہشتاد سالہ اورا و ہر کہ در آید برور سلطان و بگوید بسم اللہ ربی لا الہ الا اللہ

لا حول و لا قوة الا باللہ امان یابد از شر او و در کتاب سفر السعادت ست کہ پیغمبر فرمودند ہر بنده کہ

ہر روز صبح و شام این دعا بگوید بوی ہیچ گزندے نرسد بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شی

فی الارض و لا فی السماء و ہو السمیع العلیم و پیغمبر فرمود ہر کہ در صباح و مسا گوید رضیت باللہ ر

با و بالاسلام دینا و محمد صلی اللہ علیہ وسلم رسولا و نبیا حق باشد بر فضل حق تعالی کہ اورا را

ضی گرداند و اگر کسی گوید ہر صباح و مسا اللہم انی اصبحت اشہدک و اشہد حملة عرشک و ملائکتک

و جمیع خلقک بانک انت اللہ الذی لا الہ الا انت و ان محمدا عبدک و رسولک ہر گاہ یکبار گو

ید ربع وی از آتش آزاد شود و اگر چہار بار بگوید تمام وی از آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صباح گوید

اللہم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و لک الش

کر ادا کرده شکر آن روز گزارده باشد و اگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد لکن بروز لفظ اصبحت گ

وید بشب لفظ امسیت گوید یعنی بروز لفظ اصبح و بشب امسی بگوید و اگر سبحان اللہ و بحمده لا قوة الا با

للہ ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن اعلم ان اللہ علی کل شی قدیر و ان اللہ قد احاط بکل شی علما

در صباح بگوید در حفظ و امان خدا باشد تا شب و اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و امان حق باشد

ہر گاہ این دعا ہر روز بخواند انده وی بشادی مبدل گردد و قرض وی ادا گردد این س

اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن واعوذ بک من العجز والکسل واعوذ بک من الجبن والبخل واعوذ بک من غلبة الدین وقهر الرجال وفرموده هر که بامداد و شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از اندوه دنیا و آخرت و آن اینست اللهم اصبحت منک فی نعمة و عافیة وستر فاتمم لی نعمتک و عافیتک وسترک فی الدنیا والآخرة و هر که اول روز این دعا بخواند هیچ مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت رب العرش الکریم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این ادعیه را حضرت والدم بهر کس تقیید میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم —

مطلب پنجم در بیان معمور داشتن اوقات که حضرت والدم محبت علی خان

نوشته بودند بعینه اینجا مینویسم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی نیافریده بلکه برای عبادت خود و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس چاره نیست که اوقات خود را در عبادت حق صرف کند و ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگذراند والا خسران عظیم است و طریق معمور داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و ده بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و اگر تواند کلمهٔ شهادت و کلمهٔ تمجید و استغفار یکبار بگوید بعده وضو کند و در وضو دعاهای وضو خواند اگر یاد نباشد در هر عضوی کلمهٔ شهادت و درود خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند و کلمهٔ شهادت بگوید سه بار بگو در خبر است که هشت در بهشت واشود و اگر سورهٔ قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله در نامه او نویسند و اگر سه بار بخواند در آید در بهشت بیحساب و اگر آیة الکرسی یکبار بخواند ثواب بسیار است و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم بروی و اگر شب

ی باشد پیشتر رکعت نماز چیدیا و از دو رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار العلا
خواند در حدیث است که هر که درین شبی مواظبت نماید نوشته شود بهر رکعت عبادت پنجاه سال
حرام شود و هر تن وی بآتش دوزخ و اگر صبح شده باشد سنت فجر بگذارده بعد سنت صد بار بگوید سبحان الله
بحمده سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله که منقول ست طاعات خوانده این تسبیح هر گز جدا
شود و بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند طالبان سعادت که ترک
این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که بهر کلمه ازین درختی در بهشت روید که بهر برگ آن فرشته
تسبیح گوید و ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر مؤلف در میان سنت و فرض فجر صد
بار لا اله الا الله الملک الحق المبین نیز بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیار است
فقط بعده برای فرض فجر از خانه بمسجد باید شد و وقت برآمدن از خانه آیة الکرسی باید خواند که در حدیث
هفتاد هزار ملک پیدا میشود و استغفار و دعا میکنند برای او و این خواندن سنت در خانه و فرض
بمسجد عادت نبوی بود صلی الله علیه وسلم هر که چنین کند ثواب بسیار است و اگر نه در خانه سنت
فرض ادا کند بعد فرض سه بار بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه تا کفارت
گناهان او شود و اگرچه مثل کف دریا باشد و یکبار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر که ثواب بسیار ست و باید که تا برآمدن آفتاب از جای خود حرکت نکند
مشغول باشد بقید روح خواه بود و خواه بتلاوت خواه بذکر و فکر که در خبر است حق تعالی این کس
را ده چیز کرامت کند اول توبه پیش از مرگ دوم برکت در رزق سوم دوست دارند مردمان او
چهارم برداشته میشود تاریکی گور پنجم بگذرد از پل صراط بآسانی ششم گور او فراخ شود هفتم
سلامت ماند هشتم نامه اعمال بدست است و می دهند نهم بعث او با صالحان شود دهم بهشت
رود و باید که این چند چیز را همیشه لازم دارد بعد هر فریضه صبح و شام اول سه بار استغفار بعد
انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت
ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام ده بار کلمه توحید یعنی لا اله الا الله وحده لا شریک الی آخره

وهفت بار اللهم اجرنی من النار و بعد هر نماز این چند دعا نیز بخواند که مرا دانند وظیفه ما در [illegible]
مؤلف همین است اول سوره فاتحه یکبار بعده آیت الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم یکبار بعده
این دعا اللهم انی اقدم الیک بین یدی کل نفس ولمحة ولحظة وطرفة یطرف بها اهل السموات واهل الارض
ومن کل شیء هو کائن فی علمک وقد کان اللهم انی اقدم الیک بین یدی ذلک کله بعده آیة الکرسی
یکبار بعده آمن الرسول تا کافرین بعده آیه شهد الله تا الاسلام بعده آیت قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب یک یکبار بعده سبحان الله سی وسه بار والحمد لله سی وسه بار والله اکبر سی
وچهار بار بعده اعوذ ده بار و استغفار ده بار و کلمه تمجید و کلمه توحید و اخلاص و درود ده ده بار
وهفت بار آیت فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم
وسه بار کلمه شهادت ویکبار معوذتین ثوابش بسیار است مختصر اینست که از علی رضی الله عنه
منقول است وهم از وصایای شیخ محی الدین عربی است وهم از خضر علیه السلام وغیره
راویان است که هر که برین اوراد مواظبت نماید هرگز ایمان او سلب نشود ونظر کند حق تعالی
بران بنده هفتاد نظر هر روز ودر حظیرة القدس داخل کند وجای او جنت باشد بهر حالیکه باشد
واز دوزخ محفوظ باشد ودشمنان دنیا مقهور شوند ودر هر ساعت روز وشب هفتاد هزار
نیکیها بآسمان صعود کنند تا نفخ صور غرض ثواب آن در کتب معتبره چون انتباه وغیرها بسیار
مرقوم است حضرت والدم همه یاران خودرا تقید براین وظیفه میکردند ومی فرمودند که هر که
براین اوراد مواظبت دارد ومارا از طرف حسن عاقبت وی اطمینان میشود وبعده مسبعات عشر
بخواند هم بعد صبح وهم بعد عصر وترتیب آن اینست که سه بار درود خواند هفت بار سوره فاتحه
با تسمیه وهفت بار سوره ناس وهفت بار سوره فلق وهفت بار سوره اخلاص وهفت بار قل یا ایها الکافرون
وهفت بار آیة الکرسی تا العظیم وهفت بار کلمه تمجید ویکبار عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملء ما
علم الله بعده هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک وحبیبک ورسولک النبی الامی و
علی آله واصحابه وبارک وسلم بعده هفت بار اللهم اغفر لی تمام وهفت بار اللهم افعل بی وبهم عاجلا

واجلالی فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اہل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اہل انک غفور حلیم جواد کریم
ملک بر رؤف رحیم این ہمہ با تسمیہ بخواند بعدہ بست و یکبار یا چہار دچہل و دو بار یا عزیز خواند
و سہ بار درود خواندہ تمام کند خواص آن بسیار است قدرے ازان اینست کہ کرزین ہمہ کہ از
ابدال وقت بود گفت مرا برادرے آمد از شام و ہدیہ کرد مرا این ہدیہ و گفت قبول کن این را
کہ ہدیہ خوب است اہدیہ کردہ است بمن این را ابراہیم تیمی کہ ہدیہ کردہ بود و مرا خضر علیہ السلام
و گفتہ بود کہ ترک نباید کرد این را صبح و شام کہ خبر دادہ است مرا محمد علیہ السلام ثواب آن مرگاہ کہ
تو ملاقات آن سرور علیہ السلام مشرف شومی و بپرسی تو ہم ارشاد خواہند کرد پس گفت ابراہیم تیمی
دیدم کہ آمدند ملائکہ و بردند مرا در بہشت پس یافتم مکانی پاکیزہ چنانچہ در صفت بہشت ثابت
است پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند ہر کہ عمل کند مثل عمل تو گفت ابراہیم
خوردم از میوہ بہشت نوشیدم از شراب آن و دیدم آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را با جماعۂ کثیر
از انبیاء و ملائکہ پس گفتم یا رسول اللہ خبر دادہ مرا خضر علیہ السلام این ورد فرمود آن حضرت کہ خضر راست
گفتہ است گفتم یا رسول اللہ ہر کہ عمل کند باین ورد و نہ بیند مثل آنکہ من دیدہ ام یا عادہ خوابد شد چیزیکہ
من دادہ شدہ ام فرمود کہ قسم بخدا کہ دادہ شود خوانندہ این ورد اگرچہ ندیدہ مرا و ندیدہ جنت او بخشیدہ شود
جملہ کبائر او کہ کردہ است و رفع کردہ شود ازومی غضب خدا و حکم کردہ شود فرشتۂ شمال را کہ ننویسد بر وے
بدیہا تا یکسال و قسم بخدا کہ عمل نمیکند باین ورد مگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی انتہی در شاہ ولی اللہ
محدث در اسناد مسبعات عشر رسالہ جداگانہ نوشتہ اند لیکن ہمہ ادعیہ با بسم اللہ خواندن حضرت
کہ قصد خواندن بے تسمیہ ہم در کتابے دیدہ ام برای اختصار اینجا نہ نوشتم انتہی بلفظہ از صحیح توقیت
اوقات کہ قبل اسناد مسبعات عشر می نوشتم اینست کہ بعد برآمدن آفتاب نماز اشراق بخواند دو رکعت
و در ہر دو بعد فاتحہ اخلاص پنج بار بعدہ دو رکعت نماز استخارہ بخواند در اول قل یا و در دوم اخلاص

بعد سلام دست بردا شتہ این دعا بخواند اللہم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک فانک

تعلم ولا اعلم و انت تقدر ولا اقدر و انت علام الغیوب اللہم ان کنت تعلم ان جمیع ما اتحرک فیہ

فی نفسی وفی حق اہلی وولدی وفی حق غیری وجمیع ما تحرک غیری فی حقی فی حق اہلی وولدی وما ملکت

یمینی من ساعتے ہذہ الی مثلہا من الغد خیرلی فی دینی ودنیای ومعادی ومعاشی وعاقبۃ امرے وعاجلہ

اجلہ فاقدرہ لی ویسرہ لی ثم بارک لی فیہ وان کنت تعلم آن جمیع ما اتحرک فیہ فی حقی

وفی حق اہلی وولدی وفی حق غیرے وجمیع ما یتحرک فیہ غیری فی حقی وفی حق اہلی وولدی وما ملکت

یمینی من ساعتے ہذہ الی مثلہا من الغد شرلی فی دینی ودنیای ومعادی ومعاشی عاقبۃ امری عاجلہ اجلہ

فاصرفہ عنی واصرفنے عنہ واقدر لے الخیر حیث کان ثم ارضنی بہ انک علی کل شئی قدیر پس ثواب آن

بسیار است ویکبار خواندن والشمس والضحی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد وہرکہ نماز بامداد خواندہ

ہمانجا قرار گیرد ومشغول باشد بذکر وتسبیح وانچہ داند تا آفتاب برآمدن بعدہ نماز اشراق خواند حق تعالے

شفاعت او ہزار عاصیان را بخشد واز آتش خلاص شود اگر بعد اشراق آیت ربنا آتنا فی الدنیا

حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار بخواند ایمانش ثابت ماند ولقای حق روزی شود واز

عذاب قبر خلاص ماند بعدہ چون یک پاس روز شود نماز چاشت بخواند وآن چہار رکعت ست

یا ہشت رکعت یا دوازدہ گویند سہ ہزار بلا اند کہ از آسمان نزول میکنند نماز چاشت برخوانندہ

خود آمدن نمیدہد ثواب آن طول ست بعدہ اگر تواند چہار رکعت دیگر وقت زوال آفتاب

بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار واخلاص سہ بار در خبر است کہ از خوانندہ این نماز

[illegible] ہزار سالہ راہ و [illegible] تا جای خود در بہشت نہ بیند زیادہ ازین ثواب ست

[illegible] ہشتم بعدہ نماز ظہر بخواند بعد نماز ظہر اگر صد بار درود وصد بار اخلاص بخواند

حشر او با [illegible] شود وگاہی وام دار نگردد وایمانش زوال نپذیرد وہیچ نعمت از

حساب [illegible] ہرگز عذاب نبود بعدہ نماز عصر بخواند ہرکہ قبل عصر چہار رکعت سنت بخواند

در اول بعد فاتحہ اذا زلزلت ودر دوم والعادیات ودر سوم القارعۃ ودر چہارم الہکم التکاثر

[illegible] حرام شود ومنقول ست کہ روز قیامت جملہ طاعت بخشمان [illegible]

و[illegible] عصر [illegible] یازدہ بار والعصر در ہر رکعت بخواند واگر جمع میان ہر دو کند [illegible]

اولی تر است نزد راقم بهر کیفیت بعد فرض عصر صد بار استغفار باید خواند که همه گناهان آمرزیده شوند
واگر سوره والنازعات و عم و واللیل بخواند در معاد بسیار فوائد است و مسبعات عشر نیز خواند
چون شام شود نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت اوابین خواند باین ترکیب که اول یک
دوگانه بنیت حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و شش بار اخلاص
و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم صن دینی بالایمان واحفظه علی
فی حیاتی و عند وفاتی و بعد مماتی بعده دوگانه دیگر بخواند در اول بعد فاتحه قل یا سه بار و اخلاص
شش بار و در دوم اذا جاء سه بار و اخلاص پنج بار هر که این دوگانه بخواند نگاهدارد الله تعالی
او را و اهل او را و اولاد او را از جذام و آسان کند بروی جان کندنی و به بیند ملک الموت را
بصورت نیکو و مهربان تر از مادر و پدر و بگشایند در گور وی دروازه های رحمت و برخیزد
در قیامت با صدیقان و دیگر ثواب آن بسیار است بعده یک دوگانه استخاره بخواند در اول
بعد فاتحه قل یا و در دوم قل هو الله خواند دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند این قدر
ضروری است بعده تا عشا نشسته باشد که ثواب بسیار است بعده نماز عشا بخواند قبل
وتر دو رکعت بخواند در هر یکی اخلاص سه بار بعد سلام ده بار درود گوید حق تعالی از سوال
منکر نکیر و فشار گور و تاریکی آن محفوظ دارد و بعده وتر بخواند بعد سلام سه بار سبحان الملک
القدوس گفته بسجده رود و پنج بار سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح گوید و سر بردارد
نشسته دست بجانب مصلی باشد پس یکبار آیة الکرسی خوانده باز بسجده رود و همان تسبیح پنج بار
گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان او و عطا شود ثواب صد حج و صد عمره و شفاعت یابد
از دو هزار کس و بخشیده شود گناهان او اگرچه باشند زیاده از برگ درختان و قطره باران و دیگر از آن
ثواب بسیار است بعده دو رکعت نفل همانجا نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذا زلزلت یکبار
و در دوم الهکم التکاثر که ثواب بسیار است فقط باید که آیة الکرسی را بعد هر سلام چه سنت و چه فرض
یکبار خوانده باشد سوای از آن که در وظیفه قادریه داخل است و بعد عشا کلمه تمجید پانزده بار

ثوابش بسیار است و هر که بعد از هر نماز هفت بار بگوید هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار
آتش دوزخ بر وی حرام شود و نزدیک خواب رفتن اگر کلمهٔ توحید گوید پاک شود از همه گناهان و چو
و هر که از خواب پهلو بگرداند یا حی و یا قیوم یا کریم یا رحیم و یا دیگر نامے از نامهای خدا بگ
بفرشتگان حکم شود که گواه باشید که این بنده را بخشیدیم که در خواب هم فراموش نمیکند و اگر یا
گوید فرماید لبیک یا عبدی بخواه آنچه خواهی بدهیم ترا و اگر کلمهٔ طیب در شب گوید حشر او با صالحا
باشد و وقت برخاستن نیز گوید که چهار هزار نیکی یابد انتهی فقیر مؤلف گوید که وقت خفتن با وضو
وظیفهٔ قادریه تمام خوانده بخسپد اول جانب راست دست زیر کله نهاده سه بار رضیت بالله ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و نبیا گوید بعده پهلو بطرف دیگر اگر خواهد تهجد در ره
گویان بخواب رود و باید که پاس انفاس مشغول باشد که خواب برادر موت است غفلت در وقت
موت نباید و اگر طالب حق است و سالک راه طریقت بتصور موت در میان قبر افتاده بیاد حق
شده بخواب رود زیاده ازین تا کجا نویسم در خانه اگر کس است یک حرف بس است خواجه خرد
در رسالهٔ نور وحدت مینویسند که ای سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم
و رجوع بحقیقت خود میکنم و چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بظهور تنزل کردم و با
سحر سر خیزی و استغفار کنی و بگوئی که ای حقیقت من مرا بخود کش و مرا از من بپوشان و از دوئی برآ
و نماز تهجد اگر بگذاری در نماز سورهٔ یس بخوان اگر یاد داشته باشی که مختار خواجگان دین و دنیاست
بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش الا عند الضرورت چون آفتاب برآید چهار رکعت بگذارد به
سلام و سورهٔ یس یکبار بخواند بعد از آن و اگر درین چهار رکعت نیز توانی خواند نیز و اگر بعد از هر
سورهٔ یس یکبار بخوانی فوائد بسیار دارد و اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت
از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای سید سالک را همه آداب
ضرور است تفصیل آن اینجا گنجایش ندارد و مختصر اینست که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غا
گردد و سهل اندیشه که نوشتم خواب کند و طعام و شراب باید که اندکے باشد و در شبانه روز

یکبار بود و اگر صائم بود بہتر باشد باید کہ از پریشانی القمہ احتراز کنند کہ از اسباب دوئی و بیگانگی و وہم طالب
است ہرچہ در شرع منع است و ہرچہ در طریقت بدست ہمہ اینچنین ست این قاعدہ را نیکو
یاد دار ای رشید باید کہ سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرا تنہا مراقبہ و ملاحظہ وحدت میکردہ باشی
ای رشید سخن کردن خیال را در جنبش آرد و تفرقہ بار دہد و ترا از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد و چند
بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشہ یک لحظہ جدا مکن و چون در مجالس نشینی بہ نشین
مقید شو مباد اغفلتے واقع شود و سعی کن کہ آن کثرت مرآت وحدت شود و مقوی گردد ــ
مطلب نوزدہم در بیان اعمالی کہ طالب حق را مفید ست بدان کہ ہر کہ خواہد
کہ محبت حق پیدا شود این رباعی یکصد و یکبار ہر روز بخواند مجرب است رباعی عشقا بر آتو
منزگردان خوردی ٭ با شیر دلان چہ رستمیہا کردی ٭ اکنون کہ بمن روی بر آوردی ٭ ہر حیلہ
کہ دار می کنی تا مردی ٭ ایضاً این رباعی خواندہ باشد رباعی اندر چشم ہمہ توئی بینائی ٭
اندر دہنم ہمہ توئی گویائی ٭ در ہر قدمم تو راہ می پیمائی ٭ پس جملہ توئی دگر چہ فرمائی ٭ و در
مجمع السلوک ہست کہ شخصی از حضرت نصیر الدین چراغ دہلی عرض کرد کہ در دی آن باشد کہ
بخواندن آن محبت خدا روزی شود فرمود بعد نماز عصر پنج بار سورہ عم بخواند فرمودند کہ از
شیخ نظام الدین اولیا شنیدہ ام کہ ہر کہ بعد مسبعات عشر ہفت بار این دعا بخواند حق تعالی
وی را محبت خود و سیر گرداند انست اللهم اغنني بحبك و احيني بحبك اللهم احشرني تحت اقدام
کلاب احبابک و بعد دوگانہ تحیۃ الوضو ہم این دعا بخواند فقط و حضرت والدم مکتوبی بہ برادر خود
نوشتہ اند کہ خواندن صلوۃ التسبیح ہم مفید ذوق و شوق حق است ایضاً بعد نماز عشا در
نیم شب یک دوگانہ بگزارد در ہر رکعت بعد فاتحہ قلیا سہ بار خواندہ بعد سلام ہر چہ کردہ
سبحانک در بیان آسمان چیزے حاصل نباشد این اسم ہم وعدہ اول و آخر سہ سہ بار بخواند
یا سامع قد شغفها حبا پس محبت الٰہی پیدا شود و ہر کہ ہر روز بہ ہر شب صد بار یا وہاب یا فتاح
یا رزاق یا معز یا رافع یا سلام بخواند حصول جمیع مطالب و مشکلات شود ایضاً برای محبت

باطنی و عشق حقیقی اسم احب یا رو یا ئیل بحق لموخر هزار بار مداومت نماید ایضاً برای محبت علوی و سفلی
بعد نماز فجر یا بدوح بست و یک مرتبه خوانده باشد ایضاً برای دیدن اسرار عجیب اگر آیة الکرسی تا عظیم
چهل روز چهل و یکبار بخواند اسرار عجیب به بیند ایضاً برای دفع غفلت حصول توفیق رفیق اجبا
رو یا ئیل بحق الحی الهی مداومت نماید ایضاً برای دفع گرسنگی یا صبور بیکدم چهل و یکبار خوانده بر دل
دمد گرسنگی کم شود ایضاً هر که بخواند با تسمیه سیزده بار این دعا وقت چاشت دیدار حق
در دنیا میسر آید انت اللهم منور الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا اللهم وفقنا و ثبتنا بمرضاتک
و ثبتنا علی دینک ایضاً برای دفع کاهلی در ریاضت و زهد دویست و شش بار این دعا بخواند یا
کلکائیل بحق جبار الذی خضع کل جبار بجبروته یا کلکائیل دفع شود ایضاً برای محبت و ذوق و شوق
حق اگر یک هفته صد بار هر روز این دعا بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قائم یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا صمد یا من الیه المصیر یا من
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد دیگر هر که بخواند امنت بالله العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم
مع اول و آخر درود صد صد بار هزار و یکبار پس آنچه که در راه دین داشته باشد بانصرام رسد
ذوق و شوق پیدا گردد دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا را هر روز شش مرتبه خواند
یا قهار قهرت بالقهر والقهر فی قهر قهرک یا قهار دیگر هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد
سبحان الرحمن برسان الرحیم حیث سبحان دیگر هر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت
بر محبت الهی شود اللهم جودعن الخلق والاکرام واحفظ عن الوسوسة والاوهام وثبت قدمی سبیل
الصراط المستقیم واجعل لنا کما کان دیگر هر که برین باعی مداومت نماید نامش در جریده اولیا نویسند
دیگر فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر اینکه درویشی معمر که عمرش با نصد یا شش صد
سال بود در سفر بسید اشرف جهانگیر ضیافت کرد و تاجی داد و این باعی را تلقین کرد و تاکید بسیار
خود بخوانید و یاران خود را حکم خواندن کنید رباعی
من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ٭ احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی ٭ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ٭ فقیر اطفال حبیب

رسود که حضرت والد خود برین مواظبت دارد دیگر برای نورانی شدن قلب هرکه بخواند معتاد
هزار بار الٰهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوائی غالب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر
قلیلی یا ستار العیوب اغفر ذنوبی کلها یا غفار یا ستار برحمتک یا ارحم الراحمین دل وی منور شود
دیگر برای لینت قلب مداومت کند یا ملین القلوب لین قلبی قبل ان تلینه عند الموت پس
نیت حاصل شود که شخصی از معروف کرخی همین سوال کرد در جوابش همین فرمودند دیگر
هرکه بخواند هر روز وقت صبح اللهم انک سلطت علینا عدوا بصیرا بعیوبنا یرانا هو و قبیله من حیث
لا نراهم فآیسه منا کما آیسته من رحمتک و قنطه من عفوک و ابعد بیننا و بینه کما ابعدت بینه و بین جنتک
انک علی کل شئی قدیر از شر و رو شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع رحمة الله علیه منقول ست که این
عابد صبح میخواند روزے شیطان متمثل شده گفت که میخواهم این را بکسی تعلیم مکن گفتند من منع
نخواهم کرد بکسی هرچه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم دارد دیگر هرکه بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت
بار اخلاص و هفت بار معوذتین خواند از ین جمعه تا جمعه دیگر حصار باشد او را از شیطان و بلیه
اگر کسے بعد هر صبح و شام یکبار اقرء و یکبار انا انزلنا و یکبار اذا زلزلت و یکبار الهٰکم التکاثر
خوانده باشد از شر ظاهر و باطن محفوظ باشد مجرب است در ایام طفلی حضرت والدم تلقین کرده بودند
میخواندم دیگر هرکه وقت خواب این دعا بخواند برانگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار سازند او را وقت
تهجد آن وقت اگر نماز تهجد گذارد آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند و ثواب آن بخواننده دعا
باشد اللهم ایقظنی فی احب الساعات و استعملنی باحب الاعمال لدیک یقربنی الیک
زلفی و یبعدنی من سخطک سالک فتعطنی و استغفرک فتغفرلی و ادعوک فتستجب لے اللهم لا تؤمنی مکرک
و لا تولنی غیرک و لا ترفع سترک و لا تنسی ذکرک و لا تجعلنی من الغافلین دیگر هرکه بعد اذان این دعا
بخواند ثواب بسیار یابد اللهم یا اهل الکبریاء و العظمة و یا منتهی الجبروت و العزة و یا ولی العون جل العده
یا مالک الدنیا و الآخرة سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر دیگر از حضرت غوث الاعظم قدس سره
منقول است که برای محبت و معرفت حق همیشه درمیان فرض و سنت فجر این دعا خوانده باشد

اللهم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا الہ الا انت
سبحانک اسالک ان تحیینی قلبی بنور معرفتک و عشقک ابدا یا الله یا الله یا الله و دیگر و نیز از ان حضرت
منقول ست کہ برای محبت حق این دعا یکبار بعد اشراق خوانده باشد اللهم انی اسئلک
حبک و حب من یحبک و حب عمل یقربنی الی حبک و دیگر و نیز از ان حضرت منقول ست کہ برای
ظفر یافتن بر نفس و توفیق بر طاعت بعد هر نماز فریضہ یازده بار این دعا خوانده باشد اللهم
قونی فی سبیلک واستعملنی بطاعتک و دیگر و نیز از ان حضرت منقول ست کہ برای محبت و قربت
حق بعد عشا قبل وتر این دو رکعت خوانده باشد و اگر قادر بر بیداری باشد بعد نماز تہجد لازم
دارد و لاکن در مکان خالی با حضور دل بگزارد و اگر غسل کند اولی والا وضوی تازه و کامل و
لباس پاک و معطر باید پس قبل از دوگانہ یازده بار استغفار و یازده بار درود خوانده شروع
کند و در رکعت اول بعد فاتحہ یازده بار آیت ولیتلطف علیهم تا کبیر از سوره و هر بخواند و در
دوم بعد فاتحہ آیت عالیهم ثیاب تا شرابا طهورا از سوره دهر بخواند یازده بار بعد سلام
این دعا بخواند اللهم بک نفتتح و بک نستفتح اللهم افتح سرک الغامض و علمک المخفی بمحمد صلی الله علیہ وسلم
عبدک و حبیبک و رسولک الیک اتوجہ اللهم سهل حزونة امرنا و ذلل صعوبتنا و اعطنا منک من الخیر
اکثر ما نرجوا و اصرف عنا من الشر اکثر ما نخاف یا خفی الالطاف بحق القاف والاحقاف و
سورة الاعراف و صلی الله علی سیدنا محمد و آلہ الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین انتہی
از رسالہ فیوض القادریہ مصنفہ شاه علی رضا سهرندی وظیفہ قادریہ در فیوض القادریہ
مذکور است کہ منقول است از حضرت پیر دستگیر قدس سره کہ بعد نماز فجر صد و شصت بار
یا عزیز یا منیع الخ همیشہ برای جمعیت ظاهری و باطنی و ترقیات صوری و معنوی عقیدت میخوانده باشد
سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی العظیم و بحمده استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیہ یا شاء الله
کان نعت ... بار بخوانند کہ برای مغفرت جمیع ذنوب و سعت رزق و استجابت دعا و بعد مغرب نیز
هیجده اسم ... بخوانند کہ مجرب است ... اسم یا رافع اموافق عدد ... برای ترقیات ...

دینی و دنیوی بخوانند بعد از عشا نیز که همین اثر دارد و بعد ظهر درودی که در مسبعات عشر است [illegible]

کل لحظة الف الف مرة صد بار بخوانند و بعد عصر استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه

صد بار بخوانند که برای دفع گناهان بعد اثر تمام دارد و نیز کلمه لا اله الا الله الملک الحق المبین صد بار

بخوانند و نیز بعد عصر اسم یا اله الآلهة الخ هشتاد بار بخوانند تا دل از دنیا سرد گردد و این اسم بعد نماز

صبح نیز همین اثر دارد و بعد مغرب کلمه طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت تام دارد و نیز کلمه توحید

صد بار بعد مغرب برای قبولیت حق و مغفرت ذنوب و جمعیت قلوب اثر تمام دارد و نیز اسم

یا مالک را موافق عدد خویش بعد مغرب بخوانند که برای کشایش دولت مجرب است و بعد عشا کلمه

تمجید صد بار بخوانند که برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجرب است و نیز بعد عشا صد بار یا

و صد بار یا فتاح برای روزی و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد انتهی دیگر هر که سبحان

الملک القدوس الخلاق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده و باین تصور بخوانند گویا

زنگ از سینه زدوده می باشد بعده این آیت بخوانند و ما ذلک علی الله بعزیز حق تعالی کسل از

او دور کند و چست گرداند در طاعت خود دیگر برای حفظ و ثبات ایمان همیشه در جمعه

چهار رکعت بخوانند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص پانزده بار و بعد سلام لا حول گویند

و درین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات هدیه کنند انتهی —

مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامه نو و پوشیدن آن و ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه و غیره بدانکه در کتاب روضه است

که چون جامه نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام که مذکور میشود بعمل آرد که مبارک باشد پس برای

قطع روز یکشنبه و سه شنبه و شنبه نامبارک است که در خبر است هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه

بروی رنج و غم و مبارک نباشد و اگر روز سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد

و اگر روز شنبه قطع کند مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز دوشنبه قطع کند مسبب

شود و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق [illegible] پنجشنبه [illegible] دیگر [illegible] آن جامه

میسر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و گرامی شود نزد مردم و اگر روز جمعه
قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المعاد مسطور است که این کلام حضرت
امیر المؤمنین کرم الله وجهه است و در حدیث همین قدر است که جامه نو شب جمعه یا روز جمعه
بنیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نو پوشد اگر میسر آید که برکتے و حرمتے و زینتے دارد و مسنون
است پس هرگاه جامه نو پوشد وی را مبارک باد باید گفت تا در آن جامه وی را سرورے و برکتے
باشد بفضل خدا و در روضه است که وقتیکه جامه نو پوشد ده بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بر جامه
نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت
نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کسانی ما اواری
به عورتی و اتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی
ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و برحمته تصلح الفاسد و بنزل البرکات الحمد لله
علی کل حال اللهم اجعله ثوبا مبارکا اشکر فیه نعمتک و احسن فیه عبادتک و اعمل فیه بطاعتک مستعینا
بالله و التجی الی الله نعوذ بالله من استیلاء النفس بقلیل و کثیر اللهم انی اسالک العفو و العافیة
و المعافات و التقی و احفظنی من خزی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسالک الهدی و التقی و النعفة و
و التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان او آمرزیده شوند
و سنت است که هرگاه جامه از بدن فرود آرد به پیچد و ته کند و نگاه دارد و اگر نه از شیطان میپوشد
و موزه را نیز بمحافظت نگاه دارد و وقت پوشیدن لباس نو و موزه نو اول تعوذ و تسمیه گوید
و اگر سوره فاتحه سه بار یا هفت بار بخواند در بدن پوشنده که جامه سر و پیدا شود و با صحت و
و عافیت بماند و اگر مریض باشد مرض وی بر طرف گردد و اگر قرضدار بود قرض او ادا شود و از وجه
جامه دیگر میسر آید لیکن باید که جامه کهنه بفقیر و مسکین دهد یا باهل و عیال خود بخشد اگر مستحق باشند
که در آن ثواب بسیار است و در جامه و پیراهن و جبه پوشیدن سنت است که اول دست راست
با آستین در آرد و باز دست چپ با آستین چپ گذارد و چادر و گلیم را از دست است

بدوش چپ اندازد چنانچه معمول است و نفاذ مردگان نیز بهمین دستور کنند و باید دانست که مردان
را لباس ابریشمی پوشیدن حرام است که در خبر است که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة
و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول است که
گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست
چپ پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام است و زنان را
و دختران را روا است و اگر برای دفع خارش و جرب و سودا مرد هم پوشد روا است و لباس معصفر
حرام است مردان را و علما را در لباس معصفر اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند
که اگر بعد بافتن رنگ کرده باشد حرام است اگر بعد از رنگ کردن بافته شود مباح است و بعضی
گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح است و الا حرام و بعضی گویند که لبس آن در مجالس و محافل
نکند و اگر در خانه پوشد روا است و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گزاردن با آن
مکروه است و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز اختلاف است و ازار حضرت صلی الله علیه وسلم از
بالای ناف تا فوق کعبین بود و این قدر سنت است و همبرین قیاس سراویل که متعارف هر
دیار است و آنرا شلوار گویند بمقدار ازار آن حضرت صلی الله علیه وسلم باید که اگر زیر شتالنگ
باشد بدعت است و گناه در خبر است که فرمود صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره
بطرا یعنی نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد ازار خود را و دراز سازد بطریق تکبر
و اسراف و طغیان نعمت است از این قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و بجهت عذری باشد
مثل مرض و برودت مکروه نبود و نزدیک فقها ازار که فرو از شتالنگ باشد حرام است و بدعت
سخف چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که
ازار از کعبین فروتر باشد از دوزخ است و آستین و جبه و قبای آن حضرت گاهی تا پنجه دست
و گاهی تا سر انگشتان و موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تجمل و زینت برای اظهار
نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود

که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد و در جمع النوازل است که روزی رسول
علیه السلام برآمدند و بر وی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و با
ردائی بود که قیمت چهار صد درهم و آن جامه علما را پوشیده است و نیز جامه سیاه پوشیدنی که اطراف آن
بسندس دوخته بود پوشیده و هم باید که دستار نشسته نبندد و ازار نشسته پوشد که در غیبست که هرکه
دستار نشسته بندد و ازار ایستاده پوشد مبتلا کند خدا او را به بلای که دوای آن نباشد و اگر معذور
باشد جائز و روا است و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز و سیاه
مشهور نگرداند که مکروه است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشید
جامه شهرت در دنیا پوشاند خدا او را در قیامت جامه مذلت و اعیاناً اگر باشد مانع نیست و بهترین
لباس سفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر وجه حرام نماز فرض
و نفل قبول نیست و افضل در جامه آنست که بپوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت
و در مکتوب نود و سوم شیخ شرف الدین یحیی منیری که از عمده مشائخ و علمای وقت خود بوده اند نوشته
است که جیب در جامه دوختن سنت است و موزه سیاه داشتن سنت و زرد و سرخ بدعت و سرخ بدعت
و جوراب و نعل پوشیدن نیز سنت است انتهی و در سیر الاحکام است که ابریشم پوشیدن زنان را
علی الاطلاق روا است و مردان را آنچه پود او ابریشم است و تار او از ریسمان بافته باشد در حرب
روا است و در غیر حرب روا نیست و زر و نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم
و سر آستین و دامن مانند آن انگشتری و کمربند و حلیه تیغ از نقره نه از زر و آنچه پوشیدن آن مردان را
روا نیست پوشیدن آن کودکان را نیز روا نیست کودکان بزه کار نشوند پوشانندگان بزه کار شوند
و استعمال ظروف زر و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زر و نقره چنانچه دوات و قلم
و سرمه دان و سرمه چو و مانند آن اما استعمال آوند از چوب و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره کرده
و جامه که پود او از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سواری بر کرسی و زین نیز زر و نقره
زده روا است بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زر و نقره نباشد

بالش یا فراش ساختن از آنچه پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزد یک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است انتهی مخفی مباد که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر است که سند هر یکے دهم و فصل در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام درویش را باید که در لباس با اهل دنیا فرقی کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه درویشان است تا هر یکے با فقرا با دب پیش آیند و الا هم رنگ خود دانسته با ایشان بمعامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورت بی ادبی با ایشان ضرر حال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیان ست اگر صورت درویشی بر دیواری نقش کنند از آنجا با دب باید گذشت و حرمت و ادب با ایشان نگاهداشتن ضرور است از ینست که خواجه خود فرموده اند سید در لباس تکلف نباید کرد و چیزے از لباس فقرا با خود باید داشت انتهی۔

مطلب بست و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از ان نهی ست و در نظر مردمان هم نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر بخورد چیزے با آنها هم بخشاند اگرچه آن چیز اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از آتش دوزخ خرید اگرچه خرما یا لقمه طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دو رکعت نافله باشد خصوصاً بر بیوگان و یتیمان و رنجوران و افتادگان و شکستگان و هر که بخانه خود چیزے بپزد باید که ازان همسایگان خود نیز بدهد چنانچه بعضے بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی اول ازان با آنها خورانیدی و باید دانست که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع محتاجگی است دوم بعد از طعام خوردن که دافع جنون ست سوم هر دو دست شستن جوانان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام برعکس سابق چهارم در سفره خوردن پنجم پای راست ایستاده کردن و پای چپ نشستن یا باید دو زانو نشستن ششم تسمیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان طعام بگوید بسم الله اوله و آخره هفتم بعد از طعام الحمد گفتن هشتم در اول و آخر طعام نمک چشیدن

که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از آن دیوانگی و باد خوره و برص و درد شکم است و در خبر است
که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد و گناهان آن کس آمرزیده شود
هشتم بسه انگشت خوردن و آن انگشت نر و شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم
یار کند مضایقه نیست و به پنج انگشتان فعل حریصان و شیطان است و بیک انگشت فعل متکبران
نهم بدست راست خوردن که شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و میدهد دهم حاضر ساختن
سبزه بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم
طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که خواهد بخورد دوازدهم نان را بدو دست شکستن
سیزدهم نا شکستن نان درست تا وقتیکه نان خشک باشد چهاردهم از کرانه نان و طعام خوردن
تا میانه رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دسترخوان و سفره افتد آن را خوردن که
موجب فراخی رزق است و سبب ایمنی وی و اولاد وی از حماقت و باد خوره و برص هم گاهی
نور است کذا فی الخبر شانزدهم لیسیدن ظرف طعام که آن ظرف دعای آمرزش وی میخواهد کرد
و اگر آن ظرف را نشسته خواهد لیسید آن ظرف وی را دعای بد خواهد کرد که الهی وی را مبتلا
شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر در آن ظرف اندکی آب انداخته بیاشامد ثواب
یک بنده آزاد کردن یابد کذا فی الحدیث هفدهم لیسیدن انگشتان است بعد از طعام بحدیکه
انگشتان سرخ شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت میانه کنند و ختم بر انگشت نر کنند هیجدهم خلال
دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن است
چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال چند چوب نکند چنانچه انار و گز و نی و جاروب دست
و ریحان و بید و مورد و گشنیز بیستم آنچه از دندان فرو گیرد فرو برد و آنچه بخلال گیرد بیرون
اندازد بیست و یکم همه کس دستها را در یک طشت بشویند نه آنکه هر دفعه آب آن را بیرون برند
بیست و دوم بعد خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید
اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وزدنا منه و بعده سوره لایلاف و اخلاص بخواند بیست و سوم پیش از

طعام نعلین از پا کشیدن و نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول طعام با دیگری خوردن خواه
بیگانه باشد خواه بیگانه که مروتها خوردترین مردمان ست دوم بودن نام آن از نامهای رسول
علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن چهارم با لیان
دست تر چشم کرد بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستی و بر روی و ساعد
و سر مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن است و شش چیز دیگر ست اول آنکه چون برای طعام
خوردن دست بشوید باید که از رومال و غیره پاک نکند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد

دوم آنکه در ابتدای طعام بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله
الذی لا یضر مع اسمه شئ فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم چنانچه نقل است یکی
همچنین میگفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد سوم خوردن بعد از گرسنگی چهارم
دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاهداشتن مع ابتدا با کسیکه در علم و در سال
از وی زیاده باشد ششم لقمه خرد خوردن هفتم لقمه را خوب خائیدن هشتم دست نگاهداشتن از
فرو بردن لقمه که در دهان ست نهم اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر
فرو داشتن یازدهم اجتناب کردن از کشادن دهان بمبالغه دوازدهم در اول لقمه تسمیه گفتن
سیزدهم در آخر لقمه الحمد لله گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از سفره کشیدن پانزدهم وقت
بیرون آوردن استخوان و غیره از دهان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن شانزدهم لقمه
چرب را از طرف و مانند آن نگاهداشتن هفدهم گزیده از طرف سرکه و شوربا و کل نا نخورش
نگاهداشتن هیژدهم نگاهداشتن دست از لقمه گرفتن تا وقتیکه دیگری دست از ظرف طعام
بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست خربزه و غیره را در پیش خود جمع کردن بستم دیگری را از طعام
و مبالغه ساکت بودن بست و یکم لقمه را بی آنکه چکیدن چکان باشد برداشتن بست و دوم
در وقت دست شستن اشنان و آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و
بکسیکه جانب یمین است باشد دادن بست و سوم بر زنده آب ظرف الله یغفر الذنوب گفتن

بیست و چهارم آب را از دهان آهسته بر طشت ریختن بیست و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن پیش
از طشت بیرون بردن بیست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن و بدانکه در طعام
دوازده چیز منهی ست اول مکروه داشتن طعام را بی شبهتی چون پس خورده کسی که پس خورده مومن
شفا و سبب غفران ست و جائز ست استکراه از سوخته و زغار بسته و گندیده شده و بد بوی شده
دوم طعام را عیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گذاشتن
از جهت مگس افتادن ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم وقت لقمه در
دهان کردن سر پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام جهت تعظیم
برخاستن یازدهم از پیش طعام برخاستن بجهت کاری و هنوز حاجت طعام باشد دوازدهم
گوش با آواز در داشتن تا طعام را بو شد و باید که تعجیل نخورد به نیت آنکه مبادا کسی آمده شریک شود
و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول در ظرف مسی برنجی که قلعی نداشته باشد بهتر آنست
که در ظرف چوبین و سفالین بخورد دوم ظرف سرکه و نمکدان را بالای نان نهادن مگر نمک و
سبزی را بالای نان نهادن جائز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را نزد کسی بردن که پیش
طعام آمدن جهت تعظیم بهتر است چهارم وقف کردن که موجب زوال برکت است و همچنین در آب
هم مکروه است پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر است که از طعام گرم خوردن
هفت علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی و زردی روی و بی برکتی طعام و بے قوتی
و آب رفتن دندان ششم طعام را بوئیدن که کار بهائم است هفتم وقت خوردن خاموش ماندن
که شعار مغان ست هشتم ایستاده و در راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک
کردن دهم کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر بخورد باکی نیست یازدهم شکر را
از طعام تر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است
و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیری
خوردن بیعذری مگر آنکه از برای خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم ذله برداشتن بی اذن صاحب

مگر آنکه او را فراغتی باشد یا دران دیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت ست و سعده را سد کند برای طعام و آب و نفس را دو سه سیری در عهد پیغمبر علیه السلام نبود بدانکه کمترین آفت سیری ده چیز است اول کاہل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا گران شوند نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود و قول سهل تستری ست که اصل همه آفتها سیر خوردن ست و آدمی را دو چیز ہلاک کند طلب عز و قوت و درویشی تصوف اندک خوردن و با خدای تعالی آرام گرفتن ست و از خلق گریختن ست و رستگاری در چهار چیز ست کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد و دست از بدارد و در حدیث ست که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و هم در خبر است هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین و مهترین اعمال گرسنگی ست و هر که بعد سیری خورد و بد رستی که حرام خورده باشد و گرسنگی مغز عبادت است و در خبر است که زنده دارید دلهای خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارید دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت خدا و هم در خبر است که نزدیک تر از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد و تفکر در قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر است که نیست صحت مر کسی را که حریص بود بر خوردن و قول مشائخ ست از حدیث که هر کرا طعام خوردن بسیار بود بیمار شدن بسیار بود و هر کرا طعام خوردن اندک بود و درد اگر نیز اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد از طعام بدتر است از ان که پر باشد از شراب الغرض فریضه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی بودن بران از هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن دران تا وقتیکه قوت آن طعام در وے باشد و آداب الصالحین است که مقصود ارباب الباب لقای حق است

ورضای او در دار ثواب و طریقش علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل موقوف ست بر سلامت
بدن و سلامت بدن بطعام است عادتاً پس واجب است که تناول و بقدر حاجت باشد
نچندان خورد که از حد درگذرد و در علم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت میسر نگردد بیت
نه چندان بخور کز دهانت بر آید ٭ نه چندانکه از ضعف جانت بر آید ٭ باید که در اکل و شرب
بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و از نجیب گفته اند که الاکل من الدین انتهی
قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست میباید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک
حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم انداز ممکن نیست
که جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم است که آغاز طعام و ختم
آن به نمک کن که هفتاد علت ببرد و پیش از طعام دست بشوی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست
بشوی تا درویشی نه بینی و نان بسفره خور و بر پای چپ نشسته و زانوی راست بر آورده که سنت
انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد و طعام تنها مخور که
بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگوی و در آخر الحمد لله گوی و بیک دست
نان مشکن که از جمله متکبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک بخای و فرو بر و طعام از پیش خود بخور
و در معانی کاسه های بزرگ نه که برکت در ان ست و طعام گرم به نفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود
و دست در کاسه میفشان و انگشتان بلیس که سنت است و آب در طعام بسیار مخور و آب را
سه بار بخور و اول بسم الله گو و دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست از طعام مکن چون کسی
بر تو مقدم باشد و در وقت طعام سخنان خوش گوئی و جانب کاسه هم نگهدار و در ایثار کوش و لقمه
دیگران منگر و بیاران موافقت کن و در وقت شستن فرود می نگر و آب دستها در خانه بپاش که
برکت در ان بسیار است انتهی و حضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و حلال و حرام و مباح وغیره رساله نوشته است اگر بتفصیل خواهی آنجا به بین فقیر ضروری
نوشته است باقی آداب دعوت مهمانداری وغیره هر چه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن

آداب آب نوشیدن بدانکه در آب خوردن پنج چیز سنت است اول ظرف را بدست راست گرفتن
دوم به سه دم آشامیدن باین ترکیب که بعد هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند سوم در
ابتدای هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و بگوید بیکدم نیز روا است چهارم آب را باریک آشامیدن
که از درشت آشامیدن درد جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که استاده آشامیدن
قوت را کم سازد مگر در سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشد نه بجای دیگر دوم آب سقا
سوم بقیه وضو و آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش
و شیر را رد نکند و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر باذن آنکس
که بدست راست است و گر جمعی آب طلبند اول پیران را آب دهد بعده جوانان را بعده خود
بیاشامد چون از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا ولم یجعله اجاجا بذنوبنا تکیه
کرده آب نوشیدن مکروه است و مضر معده را و در اثنای طعام آب نخورد مگر وقتیکه لقمه در گلو
گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است مر معده را و در فوائد متفرقه این باب بدانکه در بازار
خوردن مکروه است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و
گوشت گاو داء است و شیر وی دوا و خوردن ماهی تن را بگدازد و قرات قرآن و مسواک کردن
بلغم را دور کند و قطع آرد غم بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و صباح ناخوردن ضعیف سازد
و پرهیز مر تندرست را ضرر دارد چنانچه ترک آن مر بعض گویند حجاج از بعضی اطبا پرسید که مرا
چیزی بیاموز که احتیاج بطبیبی نیفتد گفت از زنان جز جوان نکاح نکنی و از گوشت جز گوشت
جوان و نر نخوری و از طبخ آنچه گداخته شود نخوری و دارو بی علت نخوری و از میوه که پخته نارسیده
باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید بخوری و در طعام آب نخوری مگر بعد زمانی
و بر سیری چیزی نخوری و بول و غائط را حبس نکنی و اگر بروز خوری بخسپی و اگر بشب خوری اول بروی
چهار چیز بدن را قوی میسازد خوردن گوشت و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان
و چهار چیز بدن را سست سازد جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن

و ناهار پر نخوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبله نشستن و سرمه
در وقت خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر قاذورات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله
نشستن و چهار چیز قوت جماع زیاده کند گنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن
و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نکردن و مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن

مطلب بست و دوم در آداب خواب کردن بدانکه جمع خواب بر چهار نوع است
یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکر می کنند در خلق سموات و ارض دوم بر یمین خفتن
و این خواب عباد است سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک است برای هضم چهارم بر روی
خفتن این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز وقت دوپهر قیلوله کند که سنت است
در کنز العباد فی شرح الاوراد است القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل و وقتها نصف النهار
حین تقرب الشمس من الزوال مکروه است خواب در اول روز و در میان مغرب و عشا مستحب است
در وسط نهار و خواب بر دوازده نوع باشد خواب سنت و خواب بدعت و خواب سبب
دیوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب [illegible] خواب
غرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کراهت است پس خواب سنت
قیلوله است که در خبر است که یاری دهید نماز های شب را بخواب قیلوله و فائده قیلوله آنست
که قوی دماغ و عقل است که مغز عقل دماغ است پس زیاده کند عقل را بواسطه قیلوله که در حدیث
است القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت وقت نماز خفتن است و خواب سبب دیوانگی بعد از
نماز عصر خفتن است دلیل آنکه رسول علیه السلام یکی را دید بعد از نماز عصر خفته بود فرمود اگر این
شخص هوشیار برخیزد عجب است و خواب سبب عقوبت ناکرده نماز خفتن است که در
خبر است در دوزخ دریائی است که آب آن سیاه و تلخ آماده است برای کسیکه نماز ناگزارده بخسبد
خواب عادت بعد نماز عشا خفتن است و خواب غفلت صبح دم خفتن است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عبادت
و خوی نیک و برکت و رزق پس هر که درین وقت خفته باشد ازین سه محروم ماند خواب درویشی است
که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا برآمدن آفتاب نشسته باشد بعده بخسپد باک نیست
و خواب غرامت در مسجد خفتن ست و خواب ندامت در مجلس علم خفتن ست و خواب راحت خواب
باران ست و خواب عبادت خواب سرد عالم است و روزه دار و خواب کرامت در سجده
بخواب رفتن ست که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند و بفرشتگان
خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و جانش بحضرت من است انتهی بدانکه فرق
در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام و خواب
آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکی اضغاث احلام
باشد یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ادراک کند و خیال آن را نقشبندی
مناسب کرده در نظر نفس آرد و این خواب پریشان بود و از آن استعاذه واجب بود و از کسی
حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد دوم رؤیای صالح که یک جزو ست از چهل و شش جزو نبوت
این خواب صالح سه نوع است یکی آنکه صریح بیند و بتاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف
علیه السلام انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران
و مادر و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود
به حقیقت رؤیای صالحه مطلقا آنست که اثر آن ظاهر شود و گاهی مومن را بود و هم کافر را و آن
از نظر نفس باشد نه بتایید الهی بنجه مؤید بنور الهی بود جز مومن و ولی و نبی را نباشد و جائیست که
یک جزو ست از چهل و شش جزو نبوت از اینجا خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرموده لم یبق
من النبوة الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات حواله مومن کرده و کافر را نبود و این
ضعیف رؤیا را بر دو نوع نهاد رؤیای صالح و رؤیای صادقه و رؤیای صادقه مومن را [illegible]

بیند و راست باز خواهد یا تاویلی راست دارد و این از نمایش حق بود و رؤیای صادقه آنست
که تاویلی راست دارد و راست باز خواهد باشد که بعینه ظاهر شود و این از نمایش روح بود و مؤمن
و کافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوع است یکی رهبان و فلاسفه و براهمه و دیگر بدینان را بود
از کثرت ریاضت بعضی مغیبات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری
خواه در واقعه پدید آید خواه در میان خواب و بیداری گاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمی کنند و روح قدسی از حجب خیالی خلاص
یابد اما آنها را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت
و استدراج شود و بسبب غرور و پندار هر ساعت بدرکتی فرو آید چنانچه حق تعالی فرمود
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین و دوم واقعه آنست که حق تعالی در آیهٔ آفاق
و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق موحدان را سبب ظهور حق گردد —

مطلب بیست و سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخانه و صحبت

کردن با وی بدانکه در حدیث است که زن خواستن برکت است و فرزند رحمت است
پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان و اولاد خویش عبادت است
و هم در خبر است که نکاح سنت من است هر که دور باشد از سنت من او از من نباشد و هم
در خبر است که زن خواستن بندگیست و هم در خبر است که زنان آزاد در نکاح آرید
که زنان آزاد صلاح خانهاست و کنیزکان هلاک و فساد خانه هاست و هم در خبر است
که هر که خواهد خدای را که پاک است و پاک کننده پس برو باد که زن حره را بزنی کند و هم در خبر است
که بجوئید روزی را بزن خواستن و هم در خبر است العزب یعنی کسیکه زن نخواهد او برادر شیطانست
ملعون و هم در خبر است هر که نکاح کند و بزنی نماید داده شود مر او را ثمرهٔ عبادت و بندگی و هم در
خبر است که هر که گرامی دارد زن خود را گرامی دارد او را خدای تعالی و هم در خبر است که بهترین

شما عزب مانند یعنی کسیکه زن نخواهند و هم در خبر است که بدترین امتان من بی زنانند و هم در خبر است طعامی که زن خود را دهی ترا بجای صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند روزی محتاجی پیش رسول علیہ السلام آمد و اظہار مفلسی خود کرد فرمود که زن کن چه می کرد بعد چندے برہمان حالت آمد فرمود نی دیگر کن چه همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دو زن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود نی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن سوی صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگ ام هیچ تدبیر نمیتوانم کرد جز آنکه سنگها جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جهازے اسچاوار و شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگهار بالقیمت گران بفروخت آنچنانکه خوب متمول شد و بحضرت علیہ السلام خبر رسید فرمود بدید این نصیبه زنان است دولت نصیبه زن ست و فرزند نصیبه مرد از ینجا قیاس باید کرد بعضے جهلا بخیال تنگی رزق نکاح نمی کنند که از کجا نان و نفقه خواهیم داد و نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد و خدا رازق همه کس است هرگز انکار از تزوج نباید کرد و هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در نکاح فوائد کثیر است یکی آنکه مرد تنها را مددگارے بهم میرسد که هر وقت بکار ش می آید خصوصاً وقت بیماری که خدمت مرد بیمار از نامحرم مشکل ست هر قدر که زن را قدر و پاسداری شوهر میشود دیگرے را معلوم نیست مگر طالب راه خدا که تجرید و تفرید میگذارد و دیگر را مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد و هرگز در دلش خطره بد و شهوت نگذرد و مضایقه نیست مجرد باشد چه او در فکر اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز نماند لیکن این چنین کس الا ندر است که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و از صحبت مردان و زنان محترز ماند که بزرگان گفته اند که با زن تنها نشین اگر خود چون صدیق باشی و زن مثل عائشه صدیقه و تو او را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است مبادا در فته نفته در فساد اندازد لیکن اهل هما و هوا پرست را در تجرد زیاده قباحت و خطر است نعوذ بالله من شرور انفسنا ...

چون این قدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی و دیگر معاملات تاہل خبردار باید شدن بدانکه مسنون است کہ شوہر چون عروس بخانۂ خود آرد باید کہ ہر دو پای عروس شستہ در چہار گوشہ خانہ آب بیفشاند کہ موجب برکت است و طعام ولیمہ یعنی مہمانی عروس کند و برادران و اقربا و ہمسایۂ خود را ضیافت کند و برای طعام بزرا فسح کند و دیگری را نشاید کہ رد این دعوت نماید کہ گنہگار خواہد شد و طعام ولیمہ تا سہ روز پختن جائز است خواہ ہمان روز یا روز دوم خواہ سوم روز ہر قدر کہ مقدور دارد اما آداب صحبت آنست کہ آخر شب کند اول اختلاط کند بعدہ مباشرت نماید بعد فراغ ہر دو بدن خود را از پارچہ پاک سازند واجب است کہ بعد وطی دفع بول نماید و از قطرہ منی باقیماندہ موجب آزار شدید خواہد شد و ہم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید کہ سبب صحت جسم میشود و نباید کہ بعد مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید کہ خوف تپ باشد و باید کہ در حالت مجامعت رو بقبلہ نباشد کہ بی ادبی است و در سہ شب از ہر ماہ مباشرت مکروہ است شب اول و میانہ و آخر کہ درین شبہا شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و نزد بعضے علما مباشرت در روز جمعہ مستحب است و در وقت وطی سخن کمتر کند کہ اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و درین وقت نظر بر فرج نکند کہ اگر درین صورت فرزند پیدا شود کور باشد و نباید کہ بعد احتلام صحبت کند و ایستادہ صحبت نکند کہ بدن ضعیف گردد و وصیت کرد پیغمبر علیہ السلام از علی رضی اللہ عنہ کہ صحبت مکن با زن در اول شب از ماہ اگر فرزند آید مجنون بود و نہ در شب یکشنبہ و نہ شب چہار شنبہ کہ اگر فرزند آید قتال و قطاع الطریق شود و نہ بعد از زوال تا عصر کہ فرزند احول زاید و نہ در شب فطر کہ فرزند عاق زاید و نہ در شب نحر کہ فرزند شش انگشتی یا چہار انگشتی زاید و نہ در آفتاب کہ فرزند منحوس زاید و نہ ایستادہ کہ فرزند بوال زاید و نہ پاک کند ہر دو فرج را بیک پارچہ کہ باہم مفارقت شود و نہ وقت جماع رغبت بسوی اخت زن کند کہ فرزند مخنث زاید و نہ زیر درخت مثمر کہ فرزند ظالم پیدا شود و نہ درمیان اذان و اقامت کہ فرزند منافق زاید

و نه در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در دو شنبه که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و متقی باشد و در روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که شیطان از و بگریزد و شب جمعه که فرزند مخلص زاید و در روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید بمیرد انتهی من کنز العباد فی شرح الا[وراد] و از آداب

شوهر با زن و زن با شوهر آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن را دهد و هر چیزیکه لازمی است نیز دهد مثل شانه و روغن وغیره و تعلیم کند ویرا احکام ایمان و روزه و نماز و ضروریات مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و بتقصیری بسیار نزند و دشنام ندهد و در پرده دارد و برای کاری بیرون نفرستد بجانه مادر و پدرش برای ملاقات بجهت دید اگر مادر و پدر وی را چیزی بد تلقین نکنند غرض با زن معامله نیک گذارد و آداب زن با شوهر اینست که هر گاه شوهر به بستر بخواند عذری نکند اگر عذری نباشد و همیشه بخانه شوهر باشد و بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه خود آمدن ندهد و از چیزیکه شوهرش نارضامند می باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند و بی اذن او روزه نفل ندارد

مطلب بست و چهارم در آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والدین

بدانکه پدر را باید که چون فرزند زاید در گوش اذان و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه کند و علم دین خواناند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بزند و از صحبت بد نگاه دارد و بکسب نیکو نماید و نقل است اول کسی که جنگ بزند در روز قیامت زن و فرزند او بود که گویند خداوندا ما را علم نیاموخت و ما را حرام خورانید و ندانستیم و چون شانزده ساله شود نکاح وی کرده دهد اگر پسر شود و در کتاب جمع مسائل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید و اگر ده ساله شود برای نماز زدن باید همچنین مریدی طفل شیرخواره مستحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را دامن پیری بزرگواری با نابت بپیوندد و در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را دهد و هر که ادب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر است که

گرامی دارید فرزندان را که گرامیداشت اولاد عبادت است و هم در خبر است هرکه خواهد که حاسدان او خوار شوند
باید که ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هرکه نظر کند بسوی فرزند خود بشکر مهربانی است
که نظر میکند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزندان پرده است از آتش دوزخ
و طعام خوردن با ایشان بیزاریست از آتش دوزخ و حرمت داشتن ایشان گذشتن است از پل صراط
بآسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهید فرزندان خود را که بهر بوسه شمار درجه ایست در بهشت و
هم در خبر است هرکه گرامی دارد فرزندان خود را گرامی دارد خدا او را در بهشت و هم فرمود که در بهشت
درجه ایست فرح نام نمیروند در آن مگر کسیکه خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر است که کشاده نشود
بر کسی باب فرح در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را —

مطلب بیست و پنجم در بیان آداب فرزند با پدر بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند
و از خدمت و بندگی ایشان نیاساید هرچه ایشان فرمایند اگر مخالف شرعی و امر مباح بود با اخلاص
و رغبت دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق
مادر را [illegible] نزدیک است اما اگر یکی بمراعات دیگری رنجد درین محل جائیکه مقام تعظیم
باشد پدر را ترجیح دهد جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلب کنند اول
مادر را دهد بعده پدر را و والدین را بنام نخواند و چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرع میکنند
تا تواند آهسته بادب تمام امر معروف کند اگر بشنوند فبها و الا ساکت ماند بدعا و استغفار شان
مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین بمال و نفس خدمت کردن و اطاعت
ایشان نمودن بشرطیکه باعث معصیت نباشد و ادب نگاهداشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعای
نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن افضل است از نوافل عبادت و حج و
و جهاد و در خبر است از خوشنودی والدین بگو که هرچه خواهی از نیکی بکن که بهشت خواهی یافت
بسبب خوشنودی شان و آزار دهنده والدین را بگو که هرچه خواهی از نیکی بکن مگر بهشت
نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین است و سخط

حق در سخط آنها او ہم فرموده ہر که صبح کند ما در و پدر از وی راضی باشند کشاده شود برای او دو دروازه
جنت و ہر که شب کند و ناخوشنود باشند از وی والدین او کشاده شود برای او دو در دوزخ
و ہم فرموده که نیکوئی کنید با والدین خود تا نکوئی کنند با شما فرزندان شما و در خبر است که چون
یکی از شما در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وے باید که قطع نماز کند و جواب دهد و ماد ررا
بعد نماز جواب دهد و ہم در خبر است ہر که آزار دهد مادر و پدر را ببرد در دوزخ و ہم در خبر است
ہر که بزند والدین خود را پس وے ولد الزنا باشد و ہم در خبر است که راضی دارنده والدین
نزد و نار اضی دارنده والدین ہرگز به بهشت نرود و در خبر است که عاق ہرگز بوی جنت نخواهد

مطلب بست و ششم در بیان آداب شاگرد با اوستاد و مرید با پیر و آداب اوستاد با شاگرد و پیر با مرید و غیره

بدانکه شاگرد را باید که خود بسلام ابتدا کند و در
پیش اوستاد سخن کمتر کند و مسئله نپرسد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض نکند
و نگوید که فلان کس خلاف این گفته است نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او
با ہیچکس سازش نگوید چشم در پیش دارد و ہیچ جانب نگرد و بحرمت نشیند و چون اوستاد را ملال گیرد
پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد سخن قطع کند و باوی برخیزد و در راه سوال نکند
تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزے بیند که آنرا نیکو نیاید اعتقاد بد نکند و بداند که وی بهتر داند که
علم شاگرد آن بوے نرسد از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد کند و پیش اوستاد و پیر بر کار خویش
سخن از خود نتراشد و بی اذن او در مقام ایشان نرود خصوصا در وقت مشغولی قیلوله تا مرحمت
حال ایشان نگردد و در روی پیر و اوستاد و مادر و پدر بی ومنو نه بیند که ترک ادب است و پیش ایشان
با دیگرے حکایت نکند و ہرچه از ایشان شنود آنرا حق و درست داند و در ظاہر و باطن اعتراض
نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فہم خود حمل کند و ہرگز در خاطر نیارد که جز وے
دیگر ہم است که بخدا میرساند که باین خطره بافعل شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند
و از محبت پیر باز داشته بر دری خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید

در وحدانیت خدا و رسالت پیمبر علیہ السلام یقین باید ہمچنین در اعتقاد مرشد یقین لازم
است در وی او را زیادہ از قبلہ داند دیگر آنکہ با پیر محبت زیادہ باید داشت کہ درجہ محب از درجہ
مریدیکہ عابد و زاہد بسیار باشد و با پیر محبت کم داشتہ باشد زیادہ تر است گو در عبادت ناقص
باشد و باید کہ ہر چہ فرماید ہمان بعمل آرد و پیش پیر بنوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود کہ ہیچ شغلی
بالاتر از مشاہدۂ پیر نیست و اگر تواند وظیفۂ خود را بگوشہ رفتہ تمام کند و اگر گوشہ نیابد پس پشت
پیر نشستہ تمام کند و باید کہ ہیچ وقت پشت خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری افتد پای پس پا
رود تا وقتیکہ از نظر پیر غائب شود و پیش پیر بحکم وی اگر امامت کند بعد نماز دعای مختصر خواندہ ہیچ
و پس پشت برآید و سنت گذارد و اگر آب لب جوی بر دۂ پیر باید استادہ بنوشد ہر گاہ کہ خرقہ از
پیر یابد بپوشد دو گانہ شکرانہ بگذارد و بعدہ چیزے پیش پیر از نقد و جنس بطریق نظر بر دو چون
آنرا قبول کند تسلیمات بجا آرد و اگر بزیارت قبر وی رود و باید کہ گل و شیرینی و چیزے نقد با خود برد
و اگر تواند سبزہ ہم کافی ست غرض خالی دست نرود حضرت شاہ صباقلندر لاہوری قدس سرہ
بشیخ مظفر او وہی خلیفۂ خود در مکتوبی نوشتہ اند کہ جان من مرید دو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی
آنست کہ متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی سخن مرید ہمچو سخن پیر باشد در اصول و فروع
دین و فعلا یعنی ہر چہ کند باشارۂ پیر کند اگرچہ طاعت بودہ باشد و قالبا یعنی حواس و جوارح خود را
از لوث معصیت پاک گرداند چنانچہ وی پاک گردانیدہ است و قلبا یعنی دل را از جملہ صفات
مذمومات پاک گرداند چنانکہ وی پاک گردانیدہ است و مرید مجازی آنست کہ قولا و فعلا متابعت
پیر کند گر چہ قلبا و قالبا میسر نشود و محبت پیر در دل دارد و بدان امید دارحمت حق باشد محب من پیر
نمی تواند کہ مہجور ازلی را مقبول گرداند نمی بینی کہ مصطفےٰ علیہ السلام با ہمچو دلیل نتوانست کہ ابوطالب
را براہ آرد لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفتہ است بدعوت پیران و پیغمبران ظاہر گردد
و ہمچنین اگر کسے را دولت وصول و قرب در ازل رفتہ است بخدمت و صحبت پیران ظاہر شود کہ
جریان سنت الٰہی برین ست بر پیران ہمین قدر بس کہ مریدان را راہ نمایند و ریاضت و مجاہدہ

فرمایند و از آفات را نیز خبردار سازند و بر مریدان واجب بلکه فرض است که هرچه فرماید بجان و جهان نگاه دا
دارند و در عمل آرد چنانکه نقل است خواجه شبلی قدس سره که پسر وزیر بود چون عنایت ازلی دامنگیر
وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم
که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچهٔ این شهری فرماندهی از تو هرچه من ترا بفرمایم
نتوانی کرد پس پیوند چه کنم شبلی گفت هرچه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هرچه بفرمائیم میتوانی کرد
گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و ژنده پوشیده
پس خواجه فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هرجا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند
برو و گدائی کن شبلی بحکم اشاره پیر زنبیل بدست گرفت و بهر دری که رفت جز طلا و نقره چیزی
دیگر نیافت چندگاه هر کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد رفته رفته بجائی رسید
که کسی پول میداد و کسی انگشت و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزی
چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه آورد خواجه پرسید که چرا خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد
جان تست هرچه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر به از آن چیزی دیگر فرماید الا گویند که هرگاه تختهٔ
اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی بخدمت خواجه احمد جل
شبستری رفته بیعت کرد و منتظر فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه
فرمود هرچه خود نپسندی بر دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدتی بخدمت خواجه
آمده عرض کرد که آنروز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم
منتظر بیعت ام خواجه گفت چون تختهٔ اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را چه یاد کنی مرید این را نفهمید
گفت که تختهٔ اول کدام است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول همین ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نپسندی
بر دیگری مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هرچه بفرمان پیر کند
الحق طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز زیر تلبیسات نفس واقف نشده است
میان وساوس رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هرچه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کند

عبادت و طاعت است و اگر نه ضلالت و خسارت است ارے مبتدی قبل از تزکیه
و تصفیه چه داند که درین کار ما را که می آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح پس هر چه کند
باشاره پیر کند نقل است که مردے بخدمت ابراهیم ادهم قدس سره آمده مرید شد و چندان
در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت
کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن و طعام من بخور چون مرید چنین کرد در
عبادت و حلاوت وی قصور شد تا اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فرض خواندن
مشکل شد خواجه دانست که ثمره لقمه حرام بود که شب زنده میداشت و هیچ وقت از نوافل تهی نبود
در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت یافت و بمقام
مردان رسید پس پیر آفت را می شناسد و بهر چه که بهبود مرید است بدان می فرماید جان من
پیر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه در خدمت وی
خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر همانست که بسبب وے
خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگے مردے نشسته بود آن بزرگ پرسید
ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم رح را گفت پیر خود را آن بزرگ خشمگین شد و پرسید
بسبب دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام اعظم ام هیچ صفات ذمیمه از من کم
نشده و هیچ وقت دل ما از نامرضیات برنگشت درین روزها که پیر گرفتم بحسن تربیت او بجائے
رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و همگین خود را در مرضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد
یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمنده شد و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که
در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه پیران دارد و لیکن حق پیر نعمت از همه زیاده تر است
که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وے زنده گشت انتهی باختصار المضمون و در مکتوبے
دیگر نوشته اند جان من اگر کسے خواهد که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود
راست کردن نتواند یا پیغمبر را دریابد تا وی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت وے

بمقام مردان و دینداران رسد یا پیر را یابد که خلیفهٔ پیغمبر است واگر نه راه را گم کند و در باد
هلاکت افتد و دین را برباد دهد و مرید را باید که هرچه از زبان پیر شنود آن را یاد دارد و بنویسد
چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که اینقدر
نهی سعادت آن مرید که هرچه از پیر بشنود هوش و گوش او بدان متعلق شود و در آثار اولیاست
چون مرید صادق هرچه از پیر بشنود از گوش هوش آن را بنویسد بعدد هر حرفے که بقلم آرد
ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن جای او علیین باشد
چنانچه همدرین معنی فقیر غزلی گفته است که این جا مینویسد **غزل** پنجهٔ پیر نقش الله است ۞
که ازین رمز هر کس آگاه است ۞ ید الله فوق ایدیهم ۞ شد یقینم که مرشد الله است ۞
هر که نگرفت دامن پیرے ۞ طفل نادان و مرد گمراه است ۞ منکر پیری و مریدی را بحقیقت
صد حیف آه و صد آه است ۞ هر که بے پیر پیرش ابلیس است ۞ این سخن معتبر از افواه است
پیر آمد وسیله بهر نجات ۞ پیر بگزین که خواه نه خواه است ۞ پیر واسطه در بیعت و خرقه ۞ همه
اندرین راه است ۞ پیر را صورت پیمبر دان ۞ زانکه او رهنمای درگاه است ۞ گرچه پیر از
مرید دور بود ۞ التفاتش همیشه همراه است ۞ پیر اگر حاضر است و در غائب ۞ بالیقین
از مرید آگاه است ۞ باادب پیش پیر باید بود ۞ کو ز سر تا قدم ادب گاه است ۞ بندهٔ پیر
دستگیر خودم ۞ در جهانم بس این قدر جاه است ۞ کے ز ناله فهم به بخت خویش **تراب** ۞ مرشدش
کاظم شهنشاه است ۞ **ایضاً** خوش آنکه خاک رهٔ خاندان پیر بود ۞ که قبلهٔ دو جهان آستان پیر بود ۞
خوش آن دلی که دران نیست غیر پیر رخ پیر ۞ خوش آن زبان که پر از داستان پیر بود ۞ ز خاک
درگه پیران کنند سرمهٔ چشم ۞ تبرک ست هر آنچه از نشان پیر بود ۞ مکن برای خدا حرکتی خلاف
ادب ۞ بآن طرف که مزار و مکان پیر بود ۞ درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردد ۞ هر آنکه خادم
متوسلان پیر بود ۞ چگونه بندگی پیرزادگان نکند ۞ کسیکه بندهٔ از بندگان پیر بود ۞ بمرتبه اش
رسد رتبهٔ مرید دگر ۞ بران مرید که از عاشقان پیر بود ۞ بگوش هوش شنو بدر دسکو سخن پیر

نخم از زبان پیر بود چه شراب خدمت وی عین خدمت پیر است چه کسیکه نائب پیر(؟)
پیر بود و چه غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید با لیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیر بجا
تواضع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی در کتاب
مرائط الوسائط مولفه فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطور است درین زمانه که مردم جز رسم بیعت چیزی ندیده اند
ایشان را باید که در خدمت و صحبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولا و نوکر با آقا و آشنا با آشنا
روا باشد درین باب انصاف شرط است اگر اینقدر رسم نباشد در مرید و پیر تفرقه بیحساب گردد و شاید
ول خواجه احرار است که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر
نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب نوشته که [illegible]
مرید کم است اما هرچند شیخ خواهید برای شما بفرستیم فقط هرگاه که دران زمانه حال چنین بود در
زمانه باید دید آداب عالم با متعلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی آنست که فراخ حوصله
بردبار و نیک خو باشد و نشست و برخاست وی با وقار و حرمت و آهستگی باشد و پیوسته سر در پیش
افگنده باشد نه بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و بر هیچکس از خلق تکبر نکند مگر بر ظالمان
تا ایشان از ظلمهای ایشان را در چشمهای خود خوار کنند و مجامع صدر نشیند که آن از تکبر باشد
هزل و بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها برود و با شاگردان رفق کند و کسیکه از وی
سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وی خللی باشد او را باصلاح آورد و با وی خشم نکند و اگر چه
ماند ننگ ندارد از انکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با وی در یابد بحجت قبول کند و تکبر ننماید(؟)
[illegible] باز آید و شاگرد را منع کند از علمی که وی را زیان دارد و از اول او را بعلم سود(؟)
مشغول کند فرض عین نه فرض کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را
از ناشایست پاک کند و از دنیا باخرت خواند و از حرص برهاند بلکه آنچه فرماید خود بدان
کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند کذا فی زاد الآخرة و مالک دینار گوید از حسن بصری پرسیدم(؟)
عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول [illegible]

شاه میا قلندر ست که پیر را باید که اول مرید را توبه فرماید بعده راه دین نماید و توبه بر سه نوع است
اصح و صحیح و فاسد اصح توبهٔ نصوح است و صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه توبه کند
اگرچه باز در گناه افتد و توبهٔ فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم
فرمود که مرشد را باید که گوهرشناس باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر گنجینهٔ اسرار او را
خواهد گشود و کدام شغل زنگ آئینهٔ باطن خواهد زدود و هرچه مناسب حال وی باشد فرماید
انتهی مخفی مباد که آداب استاد و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسان ست مگر آداب و مقام
پیر و مرشد از همه بالاتر است که پیران را میگویند که با وی بیعت کنند و از وی تربیت شوند
و بدولت وی واصل بحق گردد و این صفت نباشد مگر در پیران که از مشایخ می باشند
بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر از عربی و فارسی وغیره میکنند یا هنر می آموزند پس کجا مرتبه
این است بده و کجا مرتبهٔ آن مشائخ و مرتبهٔ پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن
میکند و پیر پرورش روح و پدر از پسر خواهان خدمت دنیا می باشد اگر اندک قصور
از وی شود ناخوش میشود و عاق میکند و پیر را سراپا شفقت با مرید می باشد پروای خدمت
ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حال وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی
رنجی نرسد و در عاقبت هم و از تقصیرات وی در میگذرد و مردودش تا مقدور نمیکند
پس آداب و حق وی را که بمنزلهٔ مرید باشد قیاس باید کرد و لحاظ آن باید انست که پیر
بجای پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مصرعه در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مطلب بیست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مردم همسایه
وغیره بدانکه حقوق قرابات انست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند گاهی بملاقات
و زیارت ایشان رود اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را نشاید که تو اصل کند و بقطع
نورزد و حقوق همسایه آنست که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود
و بغم او اندوهگین گردد و ایذائی و ضرر ستمی باو نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش نماید

وا ز احوال وی پرسان باشد و رخبر ست اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگرسنگی بگذارد فردا
قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یارب سل هذا لم بات شبعانا وانا جائع و حقوق مسلم آنست
که دوستی آرد و بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان در دوستی
و بخشایش یکدیگر چون اعضاء یک بدن باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری برنج آید
و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را آمرزش خواهند و مردگان ایشان را
دعا گویند و تائب ایشان را دوست دارند و عیادت مریض کنند پس وی جنازه و اجابت
دعوت و تشمیت العاطس نمایند و چون مسلمی را به بینند سلام گویند و غیر ذلک که بمقتضای حق
باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزگان بر موسے در حدیث است که الصلاة
و ما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا در حق مملوکان
طعام دهید ایشان را چیزیکه خورید و بپوشانید چیزیکه شما پوشید و عملی که نتوانند بران تکلیف
نکنید و مملوکی را که دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارید بفروشید
و عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است شما را بر ایشان
و اگر می خواهد هر آئینه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود
و عفو کنانند و آنچه خود بخورد و بپوشد همان ایشان را بخوراند و بپوشاند و اگر خود بهتر خورد الخ
خورانند در شرح ملکوه است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است تا ایشان را
نفقه و کسوت ندهی بر پادارک وجوب نباشد و در روز ایشان را بحسب طاقت کار فرما
و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار نفرماید تا در خواب شوند و راحت و آسایش گیرند
[illegible] هم اگر ایشان کارے بخلاف رضای مولی صادر شود یا غلط [illegible]
[illegible] اگر گناه [illegible] عفو بهتر و اگر بزنند از سه چوب تجاوز نکنند و در مفاتیح المسائل آمده

ضرب العبید والاماء جائز للتادیب اذا لم یتادبوا بالکلام الغلیظ الا الضرب فلیکن الضرب
ضربهم مرضا من فرائض الله و خلاف السنة و اتقوا علیهم عرض با بندگان همیشه بعفو و رحم گذ

و بہر تقصیر بر ایشان غصہ نکند کہ حق تعالی فرمود اگر تو بندۂ خود را عفو چرا نکنی من نیز کہ مولای توام عفو چرا نکنم تو خواہم کرد چنانچہ وی بندۂ تست تو بندۂ مائی نقل ست کہ غلامی با حضرت امام زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین الغیظ پس غصۂ آن حضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند بخشیدم تقصیر تو باز وے گفت واللہ یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا ازینجا مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و در روایت است کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار ہمچنین کرد آخر آن حضرت خود برخاست و رفت و دید کہ وی غلطیدہ است فرمود ترا میخواندم نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندہی گفت مرا از تو ایمنی است بکاہلی جواب ندادم امیر المومنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب المریدین ست کہ از خواجہ حنف پرسیدند کہ خوی نیک از کہ آموختی گفت از قیس بن عاصم مصری کہ روزی در خانہ نشستہ بودم کہ کنیزکے بریانی در صحنک کردہ می آورد از دست وے بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی در حال مرد کنیزک بترسید گفت ہیچ مترس کہ ترا از بہر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتہی ہمچنین حق دابہ و مرکبہاست بر آدمی کہ ایشان را تیمار بواقعی کنند در وقت آب و کاہ دہند و زیادہ از اندازہ بر ایشان بار نہ بندند و بیوجہ بسیار ندوانند و ناحق گرہ نزنند چنانچہ عادت جہلہ ناترسان اینوقت است کہ جانور را در سواری بسیار ہلاک میکنند و رحم بر ایشان نمیکنند نمیدانند کہ روز قیامت اینہمہ نالش خواہند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا مقدور ہیچ جانداری را کہ موذی نباشد ایذا نباید داد کہ ہمہ خلق خدا اند سست آہستہ خرام بلکہ مخرام کہ زیر قدمت ہزار جان ست بقول خواجہ خسرو است کہ ای سید آداد و غلام آشنا و بیگانہ و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و ہمہ را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید انتہی روایت است از اخلاق نبی علیہ السلام کہ آن حضرت شتر خود را علف دادی و چراغ بیفروختی از دست خود و اگر نعلین شکستی از دست خود باز دوختی و پیوند کردی بجائے خود

وگوسفند را خود دوشیدی و با کنیزک که خدمت کردی طعام باهم خوردی و اگر خدمتگار در
آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بخریدی خود از دست خود
بخانه آوردی و شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اول وی را
خود سلام کردی و هر که وی را بمهمانی خواندی اجابت کردی اگرچه خرما کنده بودی کشاده
و خندان بودی نه ترش روی و ابرو و متواضع بودی بی مذلت و جوانمرد بی اسراف و مهربان بود
بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطمع دست پیش کس فراز نکردی انتهی —

مطلب بست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان بایدکه مال خود را
از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود چون آنها را مددی و اعانتی
حاجت افتد بی درخواست شان بجا آری و باید که راز وی نگاهداری و عیب وی بپوشی و هرچه
در حق وی از کسی زشتی بشنوی با وی نگوئی که مبادا دلش رنجور شود و هرچه از نیکی بشنوی
بگوئی تا شاد گردد و چون وی سخن گوید بهمه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض نجوئی
و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود در
وی ثنا گوئی و یا از وی نیکوئی بینی شکر گوئی و کین وی از دیگران نخواهی و چون به نصیحت
حاجت افتد بتعریض و لطف گوئی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده و نشنیده آری
و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز و پیدا دعای خیر کنی و چون بمیرد اجل وی را نیکو داری
و تا توانی هیچ بار خود بر وی ننهی و همه بارهای وی برکشی و بشادی او شاد باشی و باندوه
وی اندوهگین و چون فرا وی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جای نیکوتر تسلیم کنی
و چون برخیزد با وی برخیزی و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند و هر که دوست
و برادر را آنچه پسندد که خویشتن را آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی بشاگرد خود نصیحت کرد
که چون با دوست صحبت کنی ابرو کشاده دار و مراعات کن نه چنانکه خویشتن را خوار داری
و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش بی مذلت غرض در هر کار باعتدال باش یعنی نه چنان

بالغه کنی که بعد درگذرد چنان تقصیر کنی که بحد بر سد چون در راه روی در خود فرو نگرد
عیب و دست منگر چون در جماعتی نشینی ساکت بنشین و بر سر و پای منشین و انگشتها
بهم مگذار و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندان
خلال مکن و آب دهن بینداز و بر اندن مگسان بسیار دست مجنبان و سخن آهسته گو و ترتیب
پراگنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب باندازه اظهار کن و دیگر بار باز گفتن سخن مخواه و از سخنی که
خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و شعر و تصانیف خود فخر مکن و خود را چون
زنان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتی که از کسی خواهی در آن بسیار الحاح
مکن و هیچ کس را بر ظلم و معصیت دلیری مکن و مقدار مال خویش را با کسی مگو و نیز با اهل و عیال خود
اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر شوی و اگر زیاده باشد هرگز خشنود ایشان نرسی و
ایشان را هیبت زندگانی کن و با عنف و رفق کن و ضعف و ذلت و با بنده و شاگرد
هزل مگوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگاه
بشمر و سخن بی حجت مگو و اول حجت آماده کن بعد بگو و در سخن بسیار دست مجنبان
بر پای منشین و تا خشم فرو نشود در سخن میا و بر مصاحبت سلطان مغرور مشو و از وی
ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان نصیحت دهد وی را آنچه خوار مدار و اندک ...
سلطان را بیاد آن و مال خویش را از خویش عزیز مدار و از دوست از عافیت حذر کن
لیکن مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد دیگر شوند انتهی —

سطر بیست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری و اسباب محتاجگی و مفلسی بدانکه اعمال
غنا و توانگری این است که همیشه نماز چاشت بخواند و روزه بین دارد و علی الصباح برخیزد
و بعد تهجد تسبیح و استغفار بسیار گوید همیشه شکر گوید و مصحف از مال خود بخرد و کمان
... و خدمت مادر و پدر کند و سوره ... در شب ... بخواند و در شب سوره جمعه بخواند
و بعد ... سوره ... و سوره ... هر شب ... و روز پنجشنبه ناخن تراشند ...

حقیقت [illegible] شده [illegible] جاروب [illegible] [illegible]

صدق [illegible] نگاه دارد و گوسفندان پرورده [illegible] غسل کند [illegible]

[illegible] طعام زیاده از معمول [illegible]

[illegible] طعام [illegible] اقلال کند و اگر [illegible] دست [illegible] کند [illegible]

[illegible] ناکردن و دروغ گفتن و نان [illegible]

[illegible] دستار [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] نماز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چیز [illegible]

[illegible] طعام [illegible] دران طعام [illegible]

[illegible] فرزندان را خوار داشتن [illegible]

مهمان را خوار داشتن [illegible] سوال کردن [illegible] حلال کردن [illegible] دروغ خوردن

[illegible] کردن و دست [illegible]

طعام [illegible] گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زیاده [illegible]

[illegible]

و [illegible] خریدن [illegible] و جامه در تن پوشیده و دوختن و خریدن ریزه نان [illegible]
[illegible] با [illegible] بیگاه [illegible] تراشیده قلم [illegible] کردن و قلم [illegible] بستن و از برگ [illegible]
[illegible] سلام [illegible] شکر [illegible]

مطلب [illegible] فضیلت تیر انداختن و دستار بستن و سلام کردن بدانکه
[illegible] ایشان باشد که [illegible] کرده باشد
[illegible] تیر اندازی [illegible] و تیر فروشنده به بهشت
[illegible] که [illegible] فرمود هر که تیر [illegible] به بهشت [illegible] هر گاه
[illegible] کردن [illegible] باشد فرمود هر که [illegible] تیر اندازی [illegible] کردن پس گویا
[illegible] فرمود هر که تیر اندازی [illegible] پس این
[illegible] هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] کردن
[illegible] که تیر اندازی که در میان تیر فروشنده و بهشت با غیبت از [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] الاخبار [illegible] این فضیلت تیر اندازی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] زمانه [illegible] آن [illegible]
[illegible] تفنگ [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اسلحه [illegible]
[illegible] و خون مسلمانان
[illegible] در بیان فضیلت دستار
بستن [illegible] دستار [illegible]
فرشتگان [illegible] دستار [illegible]
[illegible] تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش بخواهند [illegible] دستار [illegible]

بفرمود که فرقی است میان ما و مشرکان بستن عمامه بی کلاه بدستار و باز فرمود که فرشتگان
آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه و هم فرمود دو رکعت نماز با دستار بهتر از هفتاد
رکعت بی دستار است و فرمود دستارها گونه فرشتگان است بیاویزید طره دستارها پس
پشت خود و فرمود که دستار باطره بندید که فرشتگان باطره بندند و فرمود که نهی کرده است
خدا از دستار میانه بستن و امر کرده است از دستار زیر زنخ آوردن همچنین است در کتاب
لباب الاخبار و می سبیو ضمان و بطریقان این زمانه که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقا
گاهی بر سر نهند درد سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سر دست ثواب بیابند
آرند اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و فضیلت سلام کردن
در خبر است که آغاز سخن مکنید پیش از آنکه سلام گوئید و فرمود هر که آغاز کند بسلام [illegible]
باشد برحمت خدا و شفاعت رسول وی فرمود که سلام اسمی است از اسمای خدای تعالی [illegible]
میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی گوید او را جواب ندهید و فرمود
که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا بسلام کند
و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزدیک تر از آن بخدا کیست که ابتدا
بسلام کند و فرمود بخیل ترین مردمان کسی است که بسلام بخل کند و فرمود که سلام تحیت
است مر دین ما را و امان است مر قوم ما را انتهی از لباب الاخبار افسوس که درین ملک
هندوستان از سلام کردن هم بی خبر اند سلام مسلمانان هیچ یکدیگر سلام هندوان میکنند بعضی
سر فرود بست خم میکنند و بعضی آداب و مجرا و بندگی میگویند این همه صورت خلاف شرع
کسیکه صاحب علم و با طریق است و برا لازم که السلام علیکم با هم کرده باشند تا و اهل ثواب گردند
حضرت والدم از طفلی مرا تعلیم کرده بودند که السلام علیکم گفته باشند بعضی مردم جاهلان [illegible]
[illegible] خوش [illegible] شوند و محل بر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله من [illegible]
مطلب [illegible] در مذمت [illegible] عقوبت [illegible] در خبر است که [illegible]

دل را ۵ خنده کم کن که خنده بسیار ۞ صد دل زنده را بمیراند ۞ و در خبرست که خندیدن در مسجد تاریک کند گور را و هم در خبرست هر که بخندد و قهقهه بخندد پس گویا که عقل را چو عرق از بدن دور انداز د و هر که بخنده قهقهه خنده و پس فراموش کند یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هر که بخندد قهقهه بخندد خدای جبار از بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هر که در دنیا بسیار خندد وی در آخرت بسیار گرید و هر که در دنیا بسیار گرید در آخرت بسیار خندد و هر که بسیار خندد مردم او را سبک دارند هر که سخنی گوید آنچنان که همنشینان وی بخندند هر آینه حق تعالی او را نگونسار سازد در آتش دوزخ و هم در خبر است که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و خنده شیاطین لعنهم الله قهقهه باشد کذا فی لباب الاخبار بیان عقوبت نوحه بدانکه در خبر است که نوحه کردن از عمل کافران ست هر که نوحه کند او دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آسمان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گر از گور بر آید بدین صورت که موبها پراگنده و گرد آلوده و چادری از لعنت خدا بر و کشیده و دستها بر سر نهاده و میگوید وای وای و در حدیث است که لعن کرده خدا بر وکسانیکه دران حلقه روند و بنشینند و کسانیکه دران حلقه نظاره کنند و کسانیکه اول آغاز کنند و زنانیکه تیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زنانیکه هر وقت بآرایش خویش مشغول باشند و آن شاد بوند همه ایشان در لعنت شریک اند و هم در خبر است که ناله و نوحه از کفرست و کفر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبر است هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک معصیت نام او در منافقان نوشته شود و در خبر است که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط و نای و غیره و دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت و هم در خبر است که هر که در مصیبت پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده بنظر رحمت نه بیند نه در حیات و نه در ممات و هر که در مصیبت پیراهن چاک کند یا رخسار بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد روا است هیچ زنی را که موی خود پهنه کند و بیرون افگند اگر چنین کند بنویسد خدا لعنه و بر موی آن

که در بهشت داخل نشود و بر اندام او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بر آن زن فرشتگان و پیغمبران تمام کذا فی لباب الاخیار

مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب

بدانکه در خبر است الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک صدمه اولی ست باین معنی در روی زخمیکه از مصیبت رسد باید که دران صبر کند و هم در خبر است چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن بلا را داروی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بران حق تعالی وی را از برگزیدان حضرت خویش گرداند و هم در خبر است که نیست شربتی دوست تر نزدیک خدا از شربت صبر بر مصیبت جائز است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و غذای او شربت خشم و غضب ست که باز گرداند آنرا بحلم و هم در خبر است که صبر کردن وصیتی است از وصایای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاهدارد رستگاری یابد و هر که این وصیت را ضائع گرداند هلاک گردد در بلای خدای تعالی و در خبر است وحی کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد بحکمتهای من و شکر نکند بنعمتهای من و صبر نکند به بلاهای من بگو بیرون رو از زیر آسمان من و بجوید خدای دیگر را جز من و از علی رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر معصیت سوم بر طاعت پس صبر بر معصیت سه صد درجه است و صبر بر مصیبت پانصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است از دنیا و ما فیها و هم در خبر است که صبر کلید کشادگی کارهاست و مشائخ گفته اند که صبر بر چهار نوع ست صبر بر فریضه یا صبر بر معصیت یا صبر بر رنجانیدن مردمان و صبر بر درویشی پس صبر بر فرائض توفیق ست و صبر بر مصائب ثوابهاست و صبر بر ایذای خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خداست و در خبر است که فرمود حق تعالی وقتیکه روی آرم و بسوی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس آن بنده بصبر نیکو پیش آید بنکه

خداوند ام روز قیامت ازان بنده شرم دارم که ترازوی برای او نصب کنم و اعمال او بسنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیاست که بنده صابر مصاحب خدا باشد و مصاحب خدا جز اولیا نتواند شد درین مقام مناسب افتاد که چیزے از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قادری عرف شاہ بھکاری بقلم آرم در کتاب زاد الاخرت مولفہ حضرت مولانا عبدالرشید ملتانی مرقوم ست که من در ہرات در خانقاه شیخ عبدالرحمان ده بیدی وارد بودم که خبرم رسید که مرشد زاده من شیخ شہاب الدین قاری عرف سوندھی صاحب وفات کردند از استماع این خبر احوال من متغیر شد که ناگفته به مرا ازان مرشد زاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب بموجب فرمایش آن مرحوم میکردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کیست و حاصل چیست که قدردان من نماند و ہم ناخن بدل میزد که درین صورت خدا داند که حال پیر مرشد چگونه باشد که ہمچو فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکایک ازین جہان انتقال فرمود موت الولد کی الکبد شب و روز درین رنج و ملال بودم که یکایک تشفی نامه حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی محمد شمس الدین خان رسید بمجرد مطالعه اش حواس رفته من باز آمد و دانستم که مرشد خبر من گرفتند و از دریای غم برآوردند مولانا عبدالرحمن ده بیدی مضمون خط شنیده زبان باقرار ولایت و کمال آن حضرت کشادند نقل آن دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود ازینجا علو مقام حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آن حضرت دریافت باید کرد سبحان الله اولیا را شانے دیگر است و مقبولان حق را نشانے دیگر است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ـــــ

نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبدالرشید علیه الرحمۃ بسم الله الرحمن الرحیم

سید سعید عزیز با تمیز مولوی عبدالرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا و سلام مطالعه نمایند باستماع خبر جگر گوشه فرزند سعید و سعادت مند حافظ شہاب الدین عرف سوندھی اعنی انتقال او از دار بدار ے چه قدر باعث انقباض و تشتت خاطر عزیز شده باشد که آن ۔ سعید

با آن مسافر منزل بعید تعلقی خاص بود بهتر آنست که انجا بی خود نرود که در همچو واقعات دولت
معیت تعالی شانه نقد حاصل ست که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرین
پس این دولت بقیاس از دست دادن و مثال بیخبران و نادیدگان باضطرار و جزع پرداختن
چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی متصور است مناسب این مینماید که بمشاهده وجه
سعنوی حقیقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام دوام لتیهنی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند
الا اینقدر البته مرومی ست که با جمعیت مومنین دعای طلب مغفرت موتی نمایند که تا روح
موتی از مفارقت جسد بحزن واندوه آغشته نشود حالیا محبت مقتضی دعا هاست درینجا هم
همین عمل جاریست آن عزیز نیز خود از عمل سروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صادقه اند
و با جابت دعا نیز میفرماید جل شانه ادعونی استجب لکم دیگر رابطه عبد با معبود خود ظاهر است
همثل این عالم گفته می آید که مادر مهربان باصلاح پسر ناهموار خود سیلیها میزند و طفل بر
هر ضرب سیلی اما اما گفته بمادر خود می پیچد پس در مقامیکه هفتاد بار از ازادگی شفقت نسبت به
والدین اخبار صحیحه وارد باشند عند الانصاف این مقام لائق چسپیدن است یا این جای
روان و گذران والسلام علی من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان
بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والدنیا مرزا محمد شمس الدین نظل حمایت حافظ حقیقی بوده
از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطالعه نمایند واقعات این عالم
مثل هوای مختلفه که بهنگامی گرم و بهنگامی سرد تصور توان نمود پس با انسان عاقل و
بانی لازم گردید که نه از حرارتش چین بجبین آرد و نه از برودتش رخ بآتشدان گذارد و این هم
معانیست چو و کلمه گو را اکار دیگر در پیش است پیشینیان چون سرے از اسرار کلمه یافته
بصدق دل بے یقینی شتافته اند و حرفے بر زبان رانده که قلب مومن پاک چون
بود باید نه مثل کاه که از هوای گرم و خشک و از هوای سرد و تر چو نکه نفس نسانی با بتدای حال
آمیخته و پیچیده با آله باطله است البته متصف بصفات گاهی ست لهذا الای نافیه

و از متزلزلات بر آورده‌اند و باشارهٔ الثلث فالزم دولت الا الله دریافت پس نفس بکوه

مستحکم گردید درینحال اگر عرش بالفرش نیز رسد [illegible] نفسی از جنبش زانویش محسوس

شدن ممکن نیست المختصر باستماع خبر حادثهٔ فرزند سعید [illegible] حافظ شهاب الدین المعروف

به [illegible] چگونه باعث انقباض و کشاکش خاطر عزیز نشده باشد که آن عزیز را [illegible]

محبت صادقه با او واقع بود حالیا از جزع و بیقراری خاطر را باز داشته طلب مغفرت او [illegible]

اگر درین حال گریه هم دست دهد گیرد بی تکلف با گریه و بکا طلب مغفرت او نمودن اولی و مفید تر و نیز

آن مغفور را بجز اعمال صالحه و حفظ اوقات نیک از شغل غیر با مور متعلقه نبود اما اعتماد برین همه نیز

اصلا جائز نیست که خلاف شان عبودیت است جز اینقدر که سر بر آستانهٔ بی نیازی نهاده

عرض نموده آید که ملکا بادشاها این بنده نادیده و مجرم آخر بندهٔ تست برین رحم فرما و نیز [illegible]

فقیر مجموعهٔ واقعات اصلا غم نباید خورد که این را بابتدای حال گوشمالی رسیده است [illegible]

سنین حال گردیده صد برادر و اشتم کوچک از خود و عهدهٔ تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب

حضرت والد بر ذمهٔ فقیر بود یکی مسمی برشید الدین بسن شانزده سالگی رسیده و دیگری قطب الدین

نام داشت انهم چهارده ساله گردیده و هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری

قریب بفراغ و هر دو نیکبخت بفرمانبری فقیر از کمال صدق و اخلاص و محبت و آداب خوردی

و بزرگی بجان و تن مصروف قضا را مشیت ایزدی و داعی بران گردید که بعرصه ده روز و نیم

هر دو تپ کرده جانهای خود بجوار رحمت جان آفرین سپردند در ان ایام [illegible]

چنان با سوز بودم که بعد انفراغ درس طلبه وقت شب چیزی از تفاسیر و احادیث پیش آمده

ذکر میکرده باشی [illegible] انتقال برادران بسبب درد مفارقت و نیز از ملاحظه صبر و سکوت

حضرت والده ماجده انچنان ما را از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر و احادیث ده شب [illegible]

قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم یکبار مزاج حضرت از جانب این خادم

منغص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت آوردند و از چند [illegible]

به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله که یکی از اصحاب خاص حضرت بود چنان ارشاد
فرمودند که از امروز امامت جماعت شما میکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند
که صاحبزادهٔ خود حاضر است بمجرد استماع این کلمه تسبیحیکه بدست مبارک بود بر مصلا انداختند
و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او خویشتن گم است کرا رهبری کند + بکمال انقباض
و ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذرے دیگر در میان آوردید آن بیجان مرد
بزرگ را جان تقالب نماند فی الفوراتی وجهت گفته با مامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی
که بر من طاری بود قابل تحریر نیست غم برادران کو و الم سکوت والده و ماجده کجا مدتہ العمر که خو کرده
صفات مهری حاذ نگاهری نا آشنا بودم دم بخود بر کناره صف مصلا نشسته ماندم بعد فراغ
نماز اشراق از مصلا برخاسته مارا همراه بمکان نشست خود بردند و زبان مبارک بموعظه
لینه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل ست اگر عمل نباشد از بار استر هم ناچیز تر است
سخنے با شما میگویم گوش باید کرد در این عرصه دو روز شما که غافلانه بالم آن مرحومان ساختند
در این صورت صریح باعث انجذاب روح موتے باین عالم ست و مقصود اهل تحقیق از رو
اخبار صحیحه اینست که در این ایام برای موتی کارے باید کرد که روحش بآسان طریق از تجرد
و کشاکش این عالم وابسته موصل باصل خود گردد و آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند
یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد خواندن کلمه دعای طلب مغفرت دیگرے صدقه بمساکین
دادن و از آنها دعا خواستن مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار ثابت آمد برای
آسانی روح موتی چون بدین تقریر تنبیه غفلت از گوش شنیدند و عقل هم یاری بانصاف نمود
فوراً بر خاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدم بصد پشیمانی با گریه و بکا سر بپا نهادم چونکه
مقصود حضرت ازین اتنجا رو توبین فقط اصلاحم بود فرمودند خیر است آینده را آگاهی باید
تا که قدم خود را از جادهٔ اختیار ضابطه و عدهٔ محققهٔ اهل تحقیق این سود انسو نرود العاقل
لکفیه الاشاره والسلام علی من له العلم انتهی از اینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد که کام

که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر و شاکر بودند که تپهٔ والد آن حضرت با
که در صبر و رضا و تسلیم و چندان بود که در وفات دو پسر خود این قدر که وه تحمل و صبر بودند
الحمد لله این مقام اولیای اکمل ست که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فنا
و معدوم شده است که از هستی و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است
مردان خدا خدا نباشند ؛ لیکن ز خدا جدا نباشند

مطلب سی و سوم در آداب سفر بدان که در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور
است که سفر بر چهار نوع ست سفر عوام چه نویسد خصوصاً مردمان این ضلع بار هر دو در روز نیز
رهزنی و در شب بقصد شبخونی منازل اهالی می‌کنند و سفر عابدان بارادت سیروا فی الارض
جنبش می ازند و نیز متابعت حدیث تسافروا الخ و سفر سالک مسافرت دل ست ع بنشین
و سفر کن که نهایت خوبست ؛ معنی سیروا فی الارض اینست که سیر در زمین خود بکنید و نیز
سیر او در علم تلوین ست گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگریزد و بسیر الی الله می آویزد قول
رونده است ع از خویش گذشتم چه مبارک سفری بود ؛ و مسافرت کامل در مقامات ست
که از جز با کل و از سفلی با علوی و سفر در وطن عبارت ازین ست که عود اخلاق ذمیمه بحمیده
و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید و مقصود
مؤلف اینجا از سفر دو نوع است یکی سفر دنیا دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی بملکی
رود و سفر آخرت آنست که ازین جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر
باید دانست آداب سفر دنیا بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول ست که وقت روانه
شدن بسفر آیة الکرسی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار
جانب چپ خوانده بدمد و بگوید اللهم احفظنی واحفظ ما معی وبلغنی وبلغ ما معی وسلمنی وسلم ما معی و
ارحمنی وارحم ما معی ببلاغک الحسن الجمیل بخواند انشاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید منقول
است که چون حضرت علیه السلام سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر بعده سبحان الذی سخر لنا

هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفتی وبعده گفتی اللهم انت الصاحب
فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا اللهم انی اعوذ بک من
وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة المظلوم ومن سوء المنظر فی المال
والاهل ونزد بعضی چنین ست بعد تکبیر گفتی اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی
ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب
فی السفر الخ ونزد بعضی روایت چنین ست که چون پای در رکاب نهادی گفتی بسم الله و چون
بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله والله اکبر و سبحان الله سه بار و بعده گفتی سبحانک انی
لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت چون از سفر باز آمدی
گفتی آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون و وقت وداع مسافر را گفتی استودع
الله دینک وامانتک وخواتیم عملک یکی از اصحاب [illegible] وداع گفت زودک الله التقوی
گفت زیادت در گفت غفر ذنبک گفت زیادت [illegible] گفت یسر لک الخیر حیث ما کنت
و چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی [illegible] گفتی و بر بلندی اللهم
لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون بمنزل فرود آمدی گفتی اعوذ
بکلمات الله التامات من شر ما خلق تا وقت رحلت کردن [illegible] و چون شب
در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما خلق فیک
و شر ما یدب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود و حیة و عقرب و من شر ساکن البلد
و من شر والد وما ولد و چون نزدیک آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموت السبع وما اظللن
ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین فانا نسئلک خیر
هذه القریة وخیر اهلها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها وشر ما فیها [illegible] این ست در سفر السعادة
واگر کسی این دعا وقت سوار شدن [illegible] الی آخره [illegible] مرکب جدا نشود واگر
فرود آید [illegible] محفوظ ماند و آن دعا این ست [illegible] نوشته شد ونیز اگر بخواند

وقت سوار شدن در الخیل والبغال والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد و نیز مسافر اگر گوید اللهم احرسنا

بعینک التی لاتنام واکنفنا برکنک الذی لایرام وارحمنا بقدرتک علینا انت ثقتنا ورجاءنا

از دزدان و سباع و قطاع الطریق و غیره محفوظ باشد و اگر در سفر سے راه گم کند باید که چند بار

والضحی را تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطاع الطریق او را راه گیر و باید که یازده بار مالک

یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بخواند آن مانع از راه برخیزد و نیز چون راه گم گردد وقت با

اذان گوید تا راه یابد و چون در مقام خوف نزول کند دو رکعت بخواند و در آن بعد فاتحه فالله خیر

حافظا و هو ارحم الراحمین هشت بار بخواند بعد سلام همین آیت هفتاد بار خوانده و ستک دمد

پس دزدی و رهزنی کرده نتواند و نیز سوره تبت یدا برای دفع رهزنان و دزدان چشم بندی

راهداران هفت بار بے تسمیه بخواند و بجانب آن بدمد مقهور گردند و نیز اگر قطاع الطریق پیش آید

فی الفور آهسته اذان گوید بعده آیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد و در سر و

روی جمیع اعضای خود بمالد بفضله تعالی محفوظ ماند چند از آداب سفر دنیاوی

بقلم آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی را این سفر در پیش است چنانچه سعدی

سفر باید سے کرد تا قیامت زنده اخر فنا آخر فنا و رهم تا زنده آخر فنا آخر فنا و فقیر

مولف گوید غزل عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است غافل از زاد نباشی که سفر در پیش

است پیری دست و گریبان بجوانی مضطرب وقت ضعف بدن و سمع و بصر در پیش

است تو و بیدار شو از خواب اجل سر بردار شبت آخر شد و هنگام سحر در پیش است

تا کجا محو سر و کار جهان خواهی بود فرصتی گیر ولا کار دگر در پیش است ... آه و ان

از حسن جهان چشم بر بند که آفات نظر در پیش است پس نه که لمن ... نیست سخن

گر زکوشش نه ... ندامت زده در پیش است هر قدر مال سجاده ... رایگان نیست

که صد چند اجر در پیش است شاد بر صدر نشینی عبث ای مسکین آخر از خاک نشیند ... بهر

در پیش است گر در ینجا بسرت سایه چتر ست چه لطف تابش و تفتگی روز حشر در پیش است

کن نیکوکاری و پرهیز زبد کرداری * که بد و نیک تر انفع و ضرر در پیش است * گر بدنیا
بسر تو بغفلت گذرد * بالیقین دان که پس از مرگ سفر در پیش است * غافل نیست
کسی دائم بدلش خوف بود * که پس از مرگ مهالک چه قدر در پیش است * قبل مرگ از بهر خدا
توبه کن از استغفار * ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیش است * پاس انفاس کن و هیچ
شراب * برزخ بیدم نزع اگر در پیش است * غزل دیگر نیست دنیا جای راحت
[illegible] دل بر آ * جانب [illegible] کن این منزل بر آ * مزرعه عقبی ست
[illegible] * [illegible] باعث بر آ * غرق باشی تا بکی در بحر فکر آب و نان *
[illegible] بر آ * [illegible] باشد مرکب دوش کسان * از [illegible]
[illegible] وطن مرد غریب * وقت
[illegible] تو هم بیدل مشو [illegible] مرگ [illegible] طالب خاکی زتو * قبل
[illegible] من از قید آب و گل بر آ * [illegible] امر رسول * چند باشی زیر حکم
نفس و شیطان دل بر آ * دست پیری گیر [illegible] شیطان [illegible] طالب حق شو
خدارا از ره باطل بر آ * مس ناقص از طفیل کیمیا [illegible] کن و
کامل بر آ * تا نمیری در جهان یابی چیسان نام وصال * [illegible] باطل
واصل بر آ * پاس انفاس [illegible] یاد حق * ذکر [illegible] هر دم
بر آ * این نصیحتهای نیک از خود فضیحت عیب نیست * [illegible]
بر آ * محفل کان خالی از ذکر خدا باشد تراب * مورد رحمت نباشد [illegible]
[illegible] حق است و ذائقة الموت چشیدن بیشک که کل شی هالک الا [illegible]
[illegible] و کل نفس ذائقة الموت مشهور ست ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود یقین دان که پیغام اجل
[illegible] کنون مستعد جان دادن باید شد و هر که بیمار شود [illegible] عیادت باید گردد و
[illegible] باید آورد

مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که رنجوران را
پرسید و پس جنازه و بروید تا یاد آید شما را از آخرت و هم در خبر است که پرسنده بیمار بر کوشکهای
بهشت است تا بخیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه است و پس از آن نفل
است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر از سه روز و هم در خبر است
نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون آید با آن پرسنده هفتاد
هزار فرشته آمرزش خواهنده وی تا بازگردد از خانه بیمار در خانه خود اگرچه پرسنده خود
فاسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار در می آید در رحمت حق و دریای رحمت حق
و هم در خبر است که پرسنده جاهل و احمق مر بیمار را سخت تر است از بیماری پس طریق
پرسش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که چگونه و تمام تحیات
مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان و دل
مشغول بحق باشد و در خبر است که هر که در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر بمیرد از دوزخ
نجات یابد و بهشت رود و لا اله الا الله یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و سبحان الله رب العباد
و البلاد و الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما [illegible] اولئک الذین سبقت لهم منا الحسنی
نیز در خبر است هر که در مرض خود بخواند [illegible] لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور [illegible] است هر که نزدیک موت خود
بگوید لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را نار ابدا و هر که
بگوید وقت وفات خود لا اله الا الله الحلیم [illegible] الحمد لله رب العالمین سبحان
تبارک الذی بیده الملک یحیی و یمیت و هو علی [illegible] بیمار [illegible] خود در بهشت
و قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود [illegible] آن [illegible]
و ملائکه یکفهای خود روزی است تا بگذرد [illegible] وقت [illegible] سوره [illegible]
مفید است همچنین [illegible] و ألم نشرح [illegible] [illegible] وقت [illegible]

کسی بخواند اللہ لا الہ الا ھو الحی القیوم بخشیدہ شود کہ بزرگے را بسبب ہمین دعا بخشیدند
و در لطائف اشرفیہ مذکور است کہ ہر کرا در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید
امید صحت است رباعی فتنہ انگیزی بود امن درکشی ٭ تیر نداری کمان پنہان کنی
باقوتوان گفت این کن آن مکن ٭ پادشاہی ہرچہ خواہی آن کنی ٭ و نیز در ان کتاب
است کہ درویشی معمر سید اشرف جہانگیر را تلقین کرد کہ اگر بیماری این رباعی را بخواند
یا نوشتہ پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را بنظارہ نگارم صف زد ٭ رضوان ز تعجب
کف خود برکف زد ٭ یک خال سیہ بران رخ مطلوف زد ٭ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
قصہ کوتاہ عیادت مریض کردن مسنون است و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند
مقبول گردد نقل است کہ حق تعالی وحی کرد بر موسی علیہ السلام کہ من بیمار شدم عیادتم نکردی
و گرسنہ شدم طعامم ندادی و تشنہ شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیہ السلام عرض کرد
کہ الہی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود کہ عیادت بیمار کردن و دیدن من است
و طعام بگرسنہ دادن مرا طعام خورانیدن است ہمچنین ہر چیز را نسبت بخود کرد مسلمان را
باید کہ در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند کہ در حدیث است الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب و در خبر است کہ مرگ چہار است مرگ عالمان و مرگ توانگران و مرگ
درویشان و مرگ پادشاہان پس مرگ عالمان رخنہ است و مرگ توانگران پشیمانی
است و مرگ درویشان راحت است و مرگ پادشاہان فتنہ است و در خبر است
اولیاء اللہ نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است کہ موت راحت
[illegible] و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریدہ گردد مگر از سہ چیز یکی صدقہ جاریہ
[illegible] چاہ و پل [illegible] دیگر علمی کہ مسلمانان بدان فائدہ گیرند دیگر فرزند صالح کہ
[illegible] و در خبر است کہ بسیار یاد کنید شکنندہ آرزوہا یعنی مرگ را و پیغمبر فرمود
[illegible] باشی در دنیا چون غریبان یا چون راہ گذران و نفس خود را از اہل

گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان همه هفتاد روز
گریه کنند هر که بمرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد بتکرار این سخن فرمود —

مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجهیز و تکفین
آن و ما یتعلق به بدانکه مریض چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر
پهلوی راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان تر است برای خروج روح و اگر توانند
سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و الا بحال خود بگذارند و تلقین کلمهٔ شهادت
کنند باین طریق که پیش از غرغره بآواز بلند کلمه شهادت نزدیک او بگویند تا او بشنود و بگوید
و نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی ست حاجت تکرار
ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابهٔ عریض که از زیر زنخدان تا بالای سرش برسد
به بندند و هر دو چشم را بخوابانند تا کریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخته را
خوشبو کنند بعدد طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجمر را سوخته گرد تخته بگردانند
و محل غسل را بپوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگرے نه بیند پس میت را
بالای آن تخته بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد بخوابانند اگر مرد است
یک پارچه که از ناف تا زانو رسد بر عورت وی بدارند و اگر زن است پارچه طویل بقدر
یکنیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن بر کشند و دست در کیسه کرده یا پارچه در دست
پیچیده پس و پیش او را بشویند بعده وضو کنانند بے مضمضه و استنشاق پس سر و ریش را
بصابون بشویند اگر بر سر مو باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام
وی سه بار جوشانیده از برگ کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند
اما غسل از آب گرم افضل ست و ابتدا کنند در غسل از طرف راست باین طور که میت را بر پهلوی
چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب راست میت سه بار بشویند
بجائیکه آب در زیر پشت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند

بجهت شستن پشت بر رو بخسپانند و هر بار بسم الله گویند پس بنشانند میت را اگر ممکن بود
بخود بگیرد و شکم وی بمالند بنرمی و آنچه برآید از آن بشویند و اعادهٔ غسل و وضو نکنند بعده
بپارچهٔ طاهر قطرات آب را از اندامش برگیرند و ناخن را نتراشند و موی را شانه نکنند
و خوشبو بر سر و ریش وی کنند و کافور به هفت اعضای سجودش بمالند و سنت کفن
برای مرد ازار و لفافه و قمیص است و عمامه هم مستحسن است و برای عورت پیراهن و ازار و
خمار و لفافه و خرقه که بآن پستانش به بندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعدد طاق و
چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر بوریا یا غیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند پس ازار
بر آن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را بر آن بدارند و
پیراهن را بپوشانند و دستار به بندند و ازار به پیچند و بالای ازار لفافه و زن را اول پیراهن
بپوشانند و بعده موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس مقنعه بر سر کشند
و بروی ازار بپیچند بعده لفافه و بعد از پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ
راست و بپیچند از بغل تا زانو را تا مضطرب و پراگنده نگردند مقدار پارچه کفن اینست
که طول ازار از سر تا قدم و نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم
و طول خمار دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان
بپوشد و نزد بعضی بهتر آنست که تا ران باشد و جامه عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل
که آنرا ته بند گویند یک و نیم گز باشد طولاً و عرضاً دو گز پس طریق ساختن و برداشتن جنازه
اینست که چون از تکفین فارغ شوند اولی در جنازه آنست که نعش سازند و مستحسن است
ساختن تابوت در جنازهٔ زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه کسانیکه افضل الناس باشند
و مسنون است در حمل جنازه چهار سر و هر که از هر جانب ده قدم برد و تا مجموع چهل قدم شود
که ثواب بسیار است و بسم الله گویان بردارند و بسیار حمل جنازه نباید و جنازه را سریع به
مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نه نشینند

پس بخوانند صلوٰة بر جنازه و این نماز فرض کفایه است اگر یکے بخواند ادا میشود و اگر
یکسے نخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست برداشته تکبیر گوید
و ثنا خوانده باز تکبیر گوید و دست نه بردارد بعده درود خوانده باز تکبیر گوید بعده دعا
خوانده تکبیر گفته سلام دهد دعای میت مرد و زن جوان اینست اللهم اغفر لحینا و میتنا
و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و
من توفیته منا فتوفه علی الایمان و دعای طفل اینست اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا
و ذخرا و اجعله لنا شافعا و مشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکر و مونث کنند که ضمیر مذکر سوت و ضمیر
مونث ها و اولی برای نماز میت ولی ست بعده هر کراوی اجازت دهد بعده انکه طریق
ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نهادن مرده در گور اینست که
طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول آن و عمق قبر
مقدار نصف قامت مرد دراز قامت یا تا بسینه مرد میانه قامت و زیاده هر قدر که
باشد احسن است و قبر را لحد کنند که مسنون است و میت را در ان بخوابانند روی او را
بسوی قبله گردانند و بر پارچه الم نشرح و بسم الله نوشته بر سینه وی نهند و بعد ازان خاک
بر یزند جمیع حاضران سه بار که مسنون است باینطور که در مرتبهٔ اول گوید منها خلقناکم
و در مرتبهٔ دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید و منها نخرجکم تارة اخری و هم اگر بر مشتی
خاک سوره اخلاص خوانده در قبر اندازد موجب مغفرت است پس قبر را هموار کنند
و سوای خاکی که از قبر بر آمده است خاک دیگر نیندازند که مکروه است و باید که داخل کنندگان
میت در قبر صلحا و شیوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را اهل قرابت
وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت کنند دو رکعت
نماز خوانند در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی تکاثر ده بار و ثواب آن بمیت بخشند و اولیاء
میت را همان روز صدقه دادن بهتر است که این رهبر وے سخت گرانست نسبت

روزہای دیگر و وصیت برآوا سے فدیۂ صوم و صلوٰۃ واجب است بر کسیکہ مقصر باشد و فدیۂ صوم یک روزہ یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیہ صلوٰۃ نیز چنین و نزد بعضے فدیۂ یکروزہ این قدر دہد و وزن صاع سہ آثار پختہ این دیار است —

مطلب سی و ششم در بیان ادعیہ و غیرہ کہ برای میت فائدہ بخشد بلکہ

ہر کہ این عبارا با تسمیہ بر کاغذ نوشتہ بر سینۂ میت گذارد امید است کہ مغفور گردد بسم اللہ الرحمن الرحیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ و اشہد ان الجنۃ حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و البعث حق و الشفاعۃ حق و الرویۃ حق و انت حق و قولک حق و فعلک حق و لقائک فی الجنۃ حق و ان الساعۃ اٰتیۃ لا ریب فیہا و ان اللہ یبعث من فی القبور و اقم الصلوٰۃ طرفی النہار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذہبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ فویل للقاسیۃ قلوبہم و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و اللہ یحب المحسنین و اصبر فان اللہ لا یضیع اجر المحسنین اقم الصلوٰۃ لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قراٰن الفجر ان قراٰن الفجر کان مشہودا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش العظیم و ہم سورہ الم نشرح با تسمیہ تمام نویسد و نیز نویسد سبحانک انت ربی فانا عبدک رب اغفر لی و ارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و اٰلہ اجمعین اللہم انی اسالک باسمک العظیم الذی ہو قوام الدین و اسالک باسمک العظیم الذی ترزق بہ العالمین و اسالک باسمک العظیم الذی دعاک بہ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل یا بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین و این درود نیز نویسد با تسمیہ اللہم صل علی محمد خیر الخلائق و افضل البشر و شفیع یوم الحشر المخصوص اطیب النشر سیدنا محمد بعدد کل معلوم لک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی کل ملائکۃ المقربین و علی عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین و نیز در ہمان روز کہ مردہ را در گور نہند خواہ بروز خواہ بشب دو رکعت

بخواند در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و الهٰکم التکاثر و اخلاص ده ده بار و ثواب آن بروح
مرده بخشند حق تعالی نقر لیبید در گور وی هزار فرشته و نورے بدید در گور وے و بدہ[illegible] ذا الثواب
هزار شهید و نیز وجهے چهار رکعت است در هر یک بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و انا انزلنا سه بار
باقی بدستور است بحو سابق و از علی رضی الله عنه منقول ست که چون مرده را در گور نهند کسی
دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی پنج بار و اخلاص و معوذتین
یک یکبار و چون در قعده بنشیند تشهد خوانده سر بسجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة
و البقاء و قهر العباد بالموت و الفناء بعده سر بر داشته سلام گوید و بر گور آمده بگوید ای خدای
بن فلان این نماز هدیت تست پس بردارد حق تعالے تنگی و تاریکی از ان گور و اگر همه مسلمانان را
ن مرده امرزش نواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که بخشیدم او را و گر از
ماز را و مادر و پدر و فرزندگان او را برکت این کار فضائل بسیار بود کم کردم و در تهذیب الصلوة
باین ترکیب است که دو رکعت بخواند و در هر دو بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة التکاثر ده بار
بعد سلام این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة و انت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث ثوابها
الی قبر فلان المیت یقین ست که حق تعالی آن میت را بیامرزد و غرض بعد مرگ موتی را
ز خواندن تهلیل و تسبیح فوائد بسیار است باید که هفتاد هزار بار کلمه طیب و هفتاد هزار بار اخلاص
و هفتاد هزار بار کلمه تمجید خوانده بروح میت ضرور بخشد بلکه نزدیک این مولف عزیزان و
دوستان میت را باید که از بیشتر در عین بیماری وی می خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران
روز اول نست و همین روز صدقه و خیرات دادن مصلحت است تا بیحساب در بهشت رود
و در گور نوبت بعذاب نرسد شاه میا قلندر قدس سره بشیخ عبد الرسول گهندوی در مکتوب
نوشته اند اے برادر اگر کسی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بگوید و ثواب آن بمیت بخشند اگر
میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد درجات یابد شیخ ابو الربیع مالقی
رحمة الله علیه که از کبار مشائخ وقت خود بود گفت که من هفتاد هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم

یاران تمام کسی معین نکرده بود هر روزے بر مائده طعام حاضر شدم با جماعت و با ایشان کودکے بود
صاحب کشف آن وقت آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی
گفت اینک دوزخ مشاهده میکنم مادر خود را در کوی عذاب می بینم شیخ ابو الربیع در باطن
خود گفت خدایا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتم آنرا بجهت آزادگی مادر
این کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن
کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد لله پس بطعام
خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم در باب
ثواب کلمه بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی علیه السلام انتهی
درینجا مناسب است که طریق زیارت قبور و فائده آن تحریر کنم —

مطلب سی و هفتم در بیان آداب زیارت قبور بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح
شام و بعد نماز جمعه و روز دوشنبه قبل طلوع و دوشنبه و شب برات و روز عید و عاشورا
باید رفت که ارواح حاضر می باشند خاصه شب برات افضل است و در احیا آمده است که
لیالی فاضله پانزده شب است شش شب از رمضان یعنی هفدهم و بست و یکم و بست و سوم
و بست و پنجم و بست و هفتم و بست و نهم و اول شب محرم شب عاشورا و اول شب رجب
شب پانزدهم و بست و هفتم رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب
و شب عیدین در روایت امام اعظم ایام تشریق نیز و عشره ذی حجه و روز عاشورا و روز عید
و روز شب برات و روز بست و هفتم رجب و بست و هفتم رمضان پس وقتیکه بزیارت رود
باید اول در راه بلهو و لعب مشغول نشود چون نزدیک رسد برهنه پا شود و یاد کند جا بجا خود
بلکه سیه اشک جاری کند و بر قبور گام نه نهد و تکیه تکند و سجده نکند و قبل روانگی اول
دو رکعت نماز خواند و در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار
و اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح آنکس

بخشد که خدای تعالی در گور آنکس نورے پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر اول
شب موتے همان نماز که بالا مذکور شد بخواند همان ثواب دست دهد که مذکور شد و نیز ادب زیارت
است که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر اگر گور شهید باشد سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر قبر کافر
و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم و علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زمانی با دب پائین
ایستاده ماند و بعده برابر روی میت بنشیند و بخواند فاتحه با تسمیه و آیة الکرسی و اذا زلزلت و
الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یگان یگان بار و بگوید بسم الله و علی ملة رسول الله
بردارد صد عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر روح
ایشان بخواند بعده بر قبر که خواهد دست راست نهاده بگوید اللهم اغفر له فانه قد افتقر الیک و نیز
بگوید اللهم آنس وحشته و آمن روعته و ارحم غربته و تقبل حسناته و کفر سیاته و قبر مادر و پدر را بوسیدن
باک نیست و گرد قبر صالح گردیدن مضایقه نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار سوره
اخلاص بر قبور خواندن کافیست و در خبر است هر که آیة الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدای تعالی
داخل کند در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور ایشان بلند کند درجه هر مرده را و هم
خواننده را بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کند برای او تا قیامت
بعده اگر زیادت خواهد سوره یس و سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از ان چیزے دیگر از قرآن
بخواند که هر آیتے از قرآن موجب ثواب بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مفاتیح المسالک
که هر که زیارت کند قبر مومن را و بگوید اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا المیت
بردارد الله تعالے از وی عذاب تا نفخ صور و بر قبر مادر و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است
و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالے روشن گرداند قبور آنها را بمقدار نور و اگر بخواند
این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب السموات
والارض و رب العالمین و له الکبریاء فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها

والدی پس باقی شناخت حق والدین بر وی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید برای
[illegible] نیز ثواب است و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه [illegible] و کوثر
[illegible] بخواند و ثواب آن به مادر و پدر بخشد نهایت ثواب است که از ابوالحسن خرقانی
[illegible] علی رضی الله عنه منقول است که چون [illegible] دو رکعت نماز [illegible] که بالا
[illegible] است بوسیدن پای قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب [illegible]
[illegible] قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را زیارت قبور [illegible]
[illegible] آمدن زنان برای زیارت قبور لعنت می کند بلکه سنت است
[illegible] افتاده که بر مقابر بودند چنین نوشته اند
[illegible] الوهاب شعرانی که از [illegible] است گفته است که
[illegible] زیارت [illegible] برای مردان و زنان خفی مباد که در زیارت [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] بسیار تاکید برای زیارت [illegible]
[illegible] قدس سره که بشیخ عبدالرسول گهندوی نوشته اند
[illegible] چند روز باشی البته در روز یک دو بار به زیارت
[illegible] سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ اخی جمشید قدس سره خود را
[illegible] ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیای فواید بسیار است
[illegible] قطب العالم شیخ عبدالقدوس قدس سره جاروب کشی آستانه عالی شیخ الاسلام
[illegible] قدس سره فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که [illegible] نزد
[illegible] که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و حسب الحکم شیخ قدس سره قبل
[illegible] زیارت میرفتم و دران مراقبه میکردم و ذوق مییافتم و روح ایشان [illegible] الدین
[illegible] که چون این بدن یا در خاک او را [illegible] بدن مکتسب
[illegible] در عالم ارواح جسمانی نیست [illegible] باقی است [illegible] و

و فائده چیست در هر مقامیکه توجه کند بروح بزرگی همچنان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود
فائده بسیار است یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیاده می شود چون بر
سر خاک می رسد و بحس مشاهده می کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد
فائده بسیار بخشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجابے نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنیکه
هفتاد سال صحبت با وے داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد آلا باد خواهد بود
آنجا باشد بآن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت بر خلوت
جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که در آن خلوت بوده
برون آمدم و بر سر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود
که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلے گفت در موضعیکه در عمر خود بیداست که چند نوبت
آنجا بوده باشد رفتے و ذوقے حاصل بوده باشد در بدنے که چند سال و اُسا با او صحبت داشته
باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس به سر خاک در توجه تقصیرے
افتاده باشد آخر در خرقهٔ اہل دلے پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدن دیگه
است غرض فوائد زیارت بسیار است کسے اینجا توجه کند بروحانیت مصطفے علیه السلام
فائده یابد اما اگر بمدینه رود در روحانیت مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر
باشد چون اینجا رسد بحس بیند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائدهٔ
این چه نسبت و اہل مشاهده را این معنی تحقیق باشد انتهی همچنین روزے از حضرت والد قدس سره
عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود تشریف می بردند فکر زاد و راه بود و بهم نرسید که فرمود
پیرانه سالی و عسرت معاش خود تکلیف خواہند کشید روح مرشد را زیارت همین جا ممکن
است فرمودند از اینجا تا آنجا بسیار فرق است اینچه زیارت آنجا فائده دارد در اینجا نیست
و همین قصه که مذکور شد برزبان آوردند پس لاجواب شدم و آن حضرت تشریف بردند پس
معلوم شد کسانیکه زیارت قبور را مانع میشوند محض جهالت است و بعض جہلا می این مانند

از ثواب بمردگان بخشیدن و بر طعام وغیره فاتحه کردن نارو امیدارند کمال سفاهت ایشانست شیخ
عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰة میفرماید که زیارت قبور مستحب ست باتفاق زیراکه سبب
رقت قلب و تذکر موت و پوسیدگی استخوان و فنای دنیاست و جزآن از فوائد و عمده دران دعا
اموات را و استغفار برای اوشانست باین وارد شده است سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه
وسلم که بر بقیع میرفت و سلام میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و اما استمداد باهل قبور
در غیر نبی صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست زیارت
مگر برای دعا و استغفار موتے و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات
کرده اند آنرا مشائخ صوفیه و بعضے فقها و این امرے محقق و مقرر است نزد اهل کشف و کمال
از ایشان که بسیاری را فتوح و فیوض از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان اویسے خوانند
امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب است برای اجابت دعا و امام حجة الاسلام
محمد غزالی گفته هرکه استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوے بعد از وفات و یکی
از مشائخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرفهای
خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی و معروف کرخی و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست
آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدے احمد مرزوق که از اعاظم فقها و علما و مشائخ دیار مغرب است
گفت که روزے شیخ ابوالعباس حضرمی از من پرسیدند که امداد حی اقوی ست یا امداد میت گفتم
قومے میگویند که امداد حی قوی تر است و من میگویم که امداد میت قوی تر است پس شیخ گفت
آرے زیرا که وے در بساط حق ست و در حضرت او و نقل درین معنی ازین طائفه بیشتر از انست
که حصر و احصار کرده شود و یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزے که منافی
و مخالف این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی است
واو را علم و شعور بزائران و احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان را قربے و مکانتے در
جناب حق ثابت است چنانچه در حیات بود یا بیشتر ازان و اولیا را کرامات و تصرف در اکوان

حاصل ست و آن نیست مگر ارواح ایشان را و ارواح باقی ست و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عزشانه
و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود
مر احدے را چیزے بوساطت یکے از دوستان حق و مکانتے که نزد خدا دارد دور نباشد چنانکه
در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست
چیزے که فرق کند میان هر دو حالت یافته نشده است دلیلے بران انتهی شیخ افضل الٰه آبادی
در رساله احوطیه نوشته اند که فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده است که از
پدر خود شنیدم که گفت بمارسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح آنجا گذارد و برگورستان
بگذشت سخت پگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد همانجا بود و دو رکعت نماز گذارد و پهلوی
خویش برگورے نهاده بود بخفت و در خواب دید که مردگان از گورها بر می آیند و حلقه حلقه
نشسته اند حدیث میکنند دران میان جوانی بود غمناک و بجامه ریمناک و در پیغوله نشسته ساعتی
بر نیامد که طبقها دید که می آید و دستارها بران کشیده و هر مردے طبقی از ان خود ستد و در گور خود
همه رفتند و آن جوان بماند و وے را هیچ طبق نماند غمناک برخاست که بگور خود فرود و صالح او را
گفت که یا عبد الله چیست که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت و دیدی این طبقها را
گفتم آرے گفت این کردارها و لطفهای زندگان است که مر مردگان خویش را می کنند چون
به نیت مردگان صدقه دهند یا مر ایشان را دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزد یک ایشان
آرند و من مردے بودم از فلان ولایت مادر خود را بگه آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا
به بصره رسیدم من فرمان یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
با شوهر نگوید که مرا فرزندے بود و بدنیا چنان مشغول ست که هرگز مرا یاد نکند نه اندر تنگی و نه اندر
فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من سزاوار تر بغم خوردن که برروی زمین هیچکس نیست که مرا یاد
صالح گفت که مادر تو کجا ست جوان نشان داد چون روز شد نماز گذارد و برفت و از خانه آن
زن پرسید تا نشان یافت و باوی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندے

داری گفت سنے گفت گاہی بودہ است گفت بودہ است چنین صالح بود مگر پسر ولیس صالح آن
نساز وی بگفت چون آن زن این قصہ شنید زار زار بگریست و تعریف وی کرد گفت لے
صالح بگیر از درم از من بگیر و بر فرزند من صدقہ کن و بعد ازین ہرگز وی را فراموش نکنم از دعا و صدقہ
بازنمانده باشم صالح ازان جا آمدہ و آن ہزار درم در میانہ ہفتہ صدقہ کرد چون شب آدینہ دیگر آمد
باز دران گورستان آمد و ہمچنان یک دوگانہ خواندہ پشت بگورسے نہادہ بخواب رفت باز
ہمچنان معاملہ دید دران میان دید جوانی را شادان و لباس سفید پوشیدہ نزدیک وے آمد
وگفت یا صالح مرحبا اللہ تعالیٰ جزای نیک دہد با نچہ کہ با من کردی ہدیہ بمن رسید گفت جوان شما
مردگان روز آدینہ را می شناسید گفت بلے می شناسیم مرغان اندر ہوا نیز می شناسند و میگویند
سلام باد اروز نیک را یعنی جمعہ را انتہی این قصہ در کتاب روضۃ الریاحین امام عبد اللہ یافعی نیز
دیدہ ام و دیگر حکایات چنین دیدہ شد کہ ہمین دلیل آید برانکہ ہرچہ موتی را کسے می بخشد از دعا و
طعام ہمہ میرسد اگر چنین نبودے از سلف تا این دم چرا رسم فاتحہ و زیارت مقابر جاری بودے
در تحقیق کشف قبور بدانکہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ کشف قبور آنست
کہ روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتے مناسب از صور مثالی و صاحب کشف وی را دران صورت
بدیدۂ بصیرت مشاہدہ میکند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل تصاویر و اشکال مختلفہ باشد
ازان جہت خواجگان ما قدس سرہم ازین کشف اعتبارے نگرفتہ اند و طریقۂ ایشان در زیارت
اصحاب قبور آنست کہ چون بسر قبر عزیزے رسند خود را از ہمہ نسبتہا و کیفیتہا تہی سازند و منتظر
نشینند تا چہ نسبت ظاہر میشود از ان نسبت حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم
بیگانہ ہم برین وجہ است ہر کہ پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند ہر چہ بعد از آمدن آن کس
ظاہر شود دانند کہ آن نسبت از وست و ایشان را دران دخلی نیست بسبب آن نسبت با وے
زندگانے کنند انتہی۔

مطلب سی و ہشتم در آداب و اخلاق و طریقۂ صحبت با خردان و بزرگان

غیر اهل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانیکه سابق مذکور شدند بدانکه در کتابت تیسیر الاحکام ست که هیچ اهلیتی مرد را بهتر از آداب و اخلاق نیست هر که او در ادب طلب نکند در بساط شرف طرب نکند و این دو نوع ست یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در امتثال او امر او مبادرت نماید و در احتراز نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداخته و دل گرد آورده باشد و زبان و جوارح از بیهوده نگاهدارد و ذکر حق و فکر آلای نعمتهای او را شعار و دثار خود سازد و توکل بر حق کند و طمع از خلق بگسلد و بقضا و قدر رضا دهد و هر فتنه و مشقتی که رسد آنرا عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت ست و اداب خلق بانواع آداب صحبت با خردان این ست که صحبت دارد با ایشان بشفقت و راه راست نمائیدن و آداب آموختن و برانگیختن بدانچه واجب میکند حکم مذهب و دلالت کند ایشان را بدانچه در روی صلاح ایشان بود نه بر آنچه در روی مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود نکند نه بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از آنچه مالایعنی بود یعنی از مهمات دینی بود نه از مهمات دنیاوی و مکروه است صحبت کردن با امردان که دشوارترین آفت درین راه صحبت امردست هر کرا بدین صحبت مبتلا گردانید باجماع مشائخ است بر آنیکه آن بنده خوار گردانیده شده است از حق که از خود بدو مشغول کرده و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر مبتلا شود بصحبت ایشان پس بگذارند بر شرط سلامت و نگهداشت دل خود و جوارح خود از ایشان و تعلیم کردن از ایشان بریاضات و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد که بعضی مشائخ گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد

رغبت کردن بزرگان با خردان خواری و نادانی است آداب معیشت با بزرگان
آنکه سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از آدابیکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست
باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجه ایشان بدایت سخن نکند و زبان بسوال
خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان با دیگرے حکایات
نکند و راست و چپ نه بیند سر فرو داشته نشسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد و سخن
ایشان بحسن اصغا بشنود و با ایستادن ایشان استاده شود و امر ایشان را امتثال کند و در مشی
و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بر طلب رضای ایشان باشد و بکار و خدمت خود منت ننهد
و در وی پیش ایشان [illegible] نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید و پیش بادشاه
با همه ادب خوف را نصب العین سازد و بمرحمت او مغرور نشود و به بدی کردن [illegible]
نشود که از آن بدی بیشتر رسد بدل و جان نیک خواه و مخلص وے باشد تا برکت اخلاص
در دل او آثار لطف ظاهر گردد و بهیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذراند که بدخواهی او خذلان است
و سبب خلل دین و دنیا است و بادشاه و پدر و مادر و استاد و پیر را صاحب حق داند
و زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنهگار انگارد شاید که موجب
رحمت و خوشنودی ایشان گردد آداب دوستی باید که دوستی با کسی کند که با خرد و
دانش بود که دوست نادان زیانکارتر از دشمن است زیان را سود پندارد و سود از زیان انگارد
جهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد ع در دشمن مخلص بے مغز را [illegible] و نیکو خلق باشد
که با بدخلق دوستی بسر نرود و مرد صالح باشد و فاسق نبود که از بے صلاح امید فلاح نبود و
[illegible] و حریص نباشد که خود غرض و حریص از رعایت دوستی باز دارد و در دوستی راه [illegible] فتور
آرد و آن دوست دروغ نگوید برای نفع خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدروغ دوستان را [illegible]
اندازد و دشمنان را نزدیک گرداند تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی در راست چنانکه
و در آن زیان عظیم پیش آید و کسیکه این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که بر قدر حاجت

گیا خرد و هوش باشد هر صفتی که در وی ناپسندیده داند از آن احتیاط کند و بعضی باز پرسد
از دیگران و بی تامل بسیار کار نکند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت معتاد
دارد و اعتمادی که بر دوستان باید بر وی نشاید کسی را که متحلی بصفات دوستی باید
او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و اگر بر غرضش
اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن بیند پیش از اظهارش بحصول رساند و عیب او در غیبت
خود داند و زبان او را زبان خود شمارد و راز او پوشیده دارد و عیب او نگشاید و اگر کسی
در غیبت او غیبت گوید بمذمتی ذکر کند بقدر امکان واقع شود و مذمت بر وی نرساند و ثنای
نیک که در حق وی شنود باو باز نماید و او را بنیکوترین نامها خواند و محاسن او در مجالس ذکر کند
و احسان او را با افتخار بیان کند و اگر بدی او معاینه کند بر سبیل نصیحت کند و اگر در باب محبت
سستی دریابد برفق تنبیه کند و بگذرد و بمکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و
تا تواند گرانی مؤنت بر وی ننهد و هیچ چیز از وی استنکاف نکند و در مجالس او را جای به
و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و چون وی از مجلس باز گردد با حسن اخلاق وداع
کند و غیر آن از آداب و اخلاق صحبت بجا آرد و تا موجب رسوخ وداد و سبب ازدیاد اتحاد گردد
آداب صحبت سایر مردمان اینست که با همه تواضع کند نه چنانکه خواری آید و با وقر و
عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را بتحقیق
نگوید که مال من چندین است که اگر اندک پندارند بنظر حقارت ببینند و اگر بسیار پندارند
به نا دادن دشمن شوند و از مزاح و خنده احتراز کند علی الخصوص با بیگانگان و خدمتگاران
و شاگردان که هیبت را کم کند و سر خود پیش کس ظاهر نکند اگر بدشمن گوید بیشتر شتاب کند
و اگر بدوست گوید بمثابت آنست که این دوست را دوستی دیگر باشد اخبار بان
جماعتی را برسد و در مجلس بیگانه نرود و اگر رود سخن بقدر حاجت گوید و در تماشا چیها
بسیار نه بیند و آب بسیار نخورد و آب بینی نیندازد و آروغ نیارد و اگر بیاید دفع کند و اگر نه آید

پشت دست بر دهن نهد و اگر سخنے ملائم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد
براستی که آنرا مردمان دروغ دانند نگوید و اگر نامشروع بیند و داند که خواهد شنید بنرمی
تنبیه کند و اگر کسے حکایت کند بحسن استماع بشنود و دران دخل کند هر چه نیک بیند بگیرد
و هر چه بد بیند بیند از و و خود را و فرزند خود را و شعر خود را نستاید و چون خواهد که بر خیزد
مجلس را به تسبیح و تهلیل و تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم وبحمدک
لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین انتهی و در کتاب زاد الآخرة است که مردمان سوای
از نیکه سابق مذکور شدند در حق تو سه گروه اند دوستان و آشنایان و کسیکه ناآشنا
باشند و نه دوست از عامه مردمان باشند پس آداب صحبت اینها آنست که در حدیث
مردمان مجهول و پراگنده خویشتن را در پی گفتی و آنچه در زبان ایشان رود بگوش
نیاری و حکایت نکنی و خود را در سخنهای ناهموار شان غافل نسازی و جهد کنی تا بدیشان
محتاج نگردی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایستے بینی یا بشنوی بلطف نصیحت
کنی اگر امید قبول باشد آداب برادری و دوستی کردن بدانکه با کسی برادری
و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وے نه بینی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس
بر دین دوست خود باشد هوشیار تا دوستی با که میکنی و چون دوست خواهی گرفتن
باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت
وحشت و قطعیت بود و نیکو تر احوال احمق بود که چون خواهد نیکوئی بتو رساند کار ے کند
که ترا زیان دارد و دوستے نداند از ین ست که گفته اند دشمن عاقل به از دوست احمق
دوم باید که نیکو خو بود که با بد خو صحبت دشوار بود و بسر نشود و بد خو آنکه وقت حرص و غضب
با خویشتن بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کار
افتادن شحنهٔ تو بود و وقت حاجت خزانهٔ تو بود و پس صحبت با کسی کن که اگر دوست

فرا کاری کنی یاوری کند و اگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشد و صحبت با
کسے کن که اگر سخن گوئی راست گو دارد و اگر کارے پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید
خویشتن را سپر تو سازد و اگر راحتے پیش آید ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده
برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کار
افتد باک ندارد که کار خود شولیده کند تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح است با هیچ
مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی نترسد از شر او ایمن نتوان بود که چون
غرض وے بگردد وے نیز بگردد و هر که از خدای تعالی نترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدن
معصیت زیانکار بود اگرچه بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت
فرا گیرد و کردن آن معصیت بر تو آسان شود و ازین ست که غیبت بر دل پارسایان
آسان تر از جامهٔ دیبا و انگشتری زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم تر است لیکن
از بسکه شنیده اند و دیده اند بر دل ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص
نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل است هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد
شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل وے شیرین شود و فرموده اند که دو شتر را یکجا
بهم بندی اگر همرنگ نشوند همخو شوند و طبع و خوی از یار به یار پنهان شود که پیش آتش بچیزے
که با آتش قریب بود پنجم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که
بر هرچه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند و اگر اینهمه شرط جوئی
پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی کنی و دوست
بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در وے هیچ از خصائل نگاه نداری بجز دین و ورع دیگی
برای دنیا در وے خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس و روزگار گذاشتن باوی
پس در وے آن نگاه باید داشت که از شر وے سلامت مانی گویند مردم سه اند یکی همچو
غذا که مر از وی چاره نیست دیگی همچو دارو که گاه بوی حاجت افتد یکی همچو علت که هیچگاه

نباید که سیر [illegible] صحبت [illegible]

هرچه بدنظر آید وی خود [illegible] چیزی یکی از حضرت عیسی علیه السلام پرسید ترا ادب که آموخت

گفت کسی [illegible] ازان دور شدم [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] باید کرد [illegible]

[illegible] شد که [illegible] باید دل مخالفت باشد لیکن [illegible]

[illegible] آداب زندگانی با ایشان آن باشد که هیچکس را بچشم

حقارت ننگری که باشد که با خدای تعالی او را قریب باشد و نزد خدای تعالی از تو بهتر باشد که در جهان

خدای تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها پنهان کرده است هیچ

صغیره را خوار مدار که باشد که سخط خدای تعالی در آن باشد و خوشنودی خود در طاعتها پنهان

کرده است هیچ طاعت خرد مدار باشد که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در بندگان

خود پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر مدان باشد که وی از اولیا باشد این سه قاعده سه اصل

بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا بزرگ نباید داشت که دنیا

نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که وی را بزرگ دارد نزد خدای تعالی حقیر بود و دین خود را

فدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از آن نبود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد

هر که برای خوشنودی خلق خشم خدا اختیار کند خدا بر وی خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که برای

خوشنودی حق از خشم خلق باک ندارد و خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر

کسی با تو خصومت کند با وی بخصومت پیش میا که عمر در سر آن شود و رنج خصمی دراز شود و دین

تباه گردد و فریفته مشو بدوستی ظاهری و ثنای کسی که همه بی اصل بود و طمع مدار از وی که در

سر همچنان باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمره طمع جز رنج نباشد

و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچ کس را نصیحت مکن تا اثر قبول

در وی ببینی که نه پذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را مسخر

تو گردانیده است و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سر کار ایشان با خدا بگذار و بمکافاتش مشغول
مشو و بدان که برای رنجانیدن تو وی را خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده [illegible]
است و سبب [illegible] باشی [illegible] از آن رنج [illegible] گناه تو شود تا در میان مردمان باشی آنچه
حق گوید بشنود هرچه [illegible] گویند خود را از آن کر سازد و به نیکوئی که از ایشان [illegible] زبان [illegible]
گویا دارد هر بدی که دانی زبان از آن گنگ سازد که هر که چنین نکند در میان خلق سلامت نماند
و سلامت آن باشد که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مرید سوال کرد از یکی مشایخ پیر [illegible]
ده و از این مریدان کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که یار تو گردد دشوار است و اگر کسی
میخواهی که تو بار وی کشی همگیان این را می شاید انتهی حضرت شرف الدین یحیی منیری [illegible]
میفرمایند ای برادر بحکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت حیوانات اند که همت
ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئک کالانعام بل هم اضل دوم آنکه مشابه فرشتگان اند
همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است
سوم مشابه پیغمبران اند صفت ایشان عشق و محبت مولی است و این صفت انبیا است پس
قیمت هر کسی چنان است که همت اوست که قیمة المرء همته انتهی و هم در دنیا و الآخرت ست آدمی
صحبت با یاری که ملازم فوائد آموختن علم است آنکه همیشه با تست در سفر و حضر و خواب
و بیداری و مردگی و زندگی خداوند آفریدگار تست هرگاه که وی را یاد کنی با تست که گفته است
انا جلیس من ذکرنی و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزدیک تست که گفت
انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی پس اگر وی را شناختی چنانکه حق شناختن است جز وی هیچ یار
و همراه نداشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جهد کن تا در شب و روز یک ساعت
بخلوت با وی بنشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدای تعالی اینست که نیکو بنشینی چنانکه
در تشهد نشینند و چشم در پیش دار و زبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری
که هیچ چیز جز وی در دل تو گذرد و اندام ها ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات

و در هر چه پیش آید بت بدل بر تقدیر دی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کار فراپیش دار و از خلق اسیری تکیه بر فضل وی بنی و توکل بر وے کنی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو دران باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته باشی و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن کاین ادب صحبت است با آنکه همیشه با تست و از تو جدا نیست و چگونه یار تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود —

مطلب سی و نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بدانکه صحبت را اثر ها است لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فساق احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت رباعی با بدنشین مباش بیگانه او * در دام افتی اگر غوری دانه او * تیر از سر راستی کمان را کج دید * دیدی که چگونه جست از خانه او * سعدی فرماید ز جاہل گریزنده چون تیر باش * نه آمیخته چون شکر شیر باش * ز جاہل حذر کردن اولی بود * کز و ننگ دنیا و عقبی بود * اتقوا من مواضع التهم زنهار ای عزیز در صحبت جاہل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد نکنی تا هم بدنام شوی که از همنشینان بد با تیم و صحبت را تاثیر است ضرور بشرطیکه با محبت و اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر بنفاق ظاهرداری و لاچاری مصحف باشد ها صلے ندارد و پس طلبگار صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک نمائی اگر مشک بوی نگردی بارے همرنگ و هم بوی او شوی این قدر چه کم است قول سعدی گلی خوشبوی در حمام روزے * رسید از دست محبوبی بدستم * بدو گفتم که مشکی یا عبیری * که از بوی دلاویز تو مستم * بگفتا من گلی ناچیز بودم * ولیکن مدتے با گل نشستم * کمال همنشین در من اثر کرد * وگرنه من همان خاکم که هستم * و هم وی گفت ؎ پسر نوح با بدان بنشست * خاندان نبوتش گم شد * سگ اصحاب کهف روزے چند پی نیکان گرفت مردم شد * و حضرت شاه مینا قلندر قدس سره میفرمایند ؎ صحبت مردان اگر یک ساعت است * بهتر از صد خلوت و صد طاعت است * صحبت مردان کند

اسرار بین ⁂ صحبت مردان کند صاحب یقین ⁂ صحبت مردان کند مردانه ذات ⁂ صحبت
مردان کند فرزانه ذات ⁂ صحبت مردان کند کاه را چو کوه ⁂ صحبت مردان کند بس با شکوه ⁂
صحبت مردان کند خنده چو نار ⁂ صحبت مردان کند عین آشکار ⁂ و هم وی در مکتوبی بشیخ
عبدالرسول گجهندوی نوشته است که ای برادر صحبت را اثرهاست که در خلوت نیست آنچه
از صحبت یکساعت اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل نتوان شد من کان یرید ان
یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هرکه همنشینی با خدا خواهد بگو که بنشیند با اهل تصوف
رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هرکه خواهد همنشینی با خدا ⁂ گو نشیند در حضور اولیا ⁂ شیخ
عبدالله انصاری میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کردی هرکه ایشان را شناخت
ترا یافت و هرکه ترا یافت ایشان را شناخت جان من بعضی از جهل گمان برند که اولیا
گذشتند هیچ یکی درین زمانه نمانده است ؎ گرچه ز خورشید بوم بی نور است ⁂ از پی
ضعف خود نه از پی او ست ⁂ سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یک ساعت این
عالم از ظلم ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان
خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و دل را فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت
ایشان کند بر هرچه فرمایند از آن انکار نیارد که ثمرهٔ آن انکار جز ندامت نخواهد بود ای برادر
اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت
صحبت دوستان حق شرف دارد از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت
ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت و مجاهدهٔ هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل است
که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمسی گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجا مع یاران
شراب میخورد ناگاه نظر وی بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت ؎
سالها باشد که هم صحبتیم ⁂ گر ز صحبتها اثر باشد کجاست ⁂ زهد تان این فسق از ما کم نکرد ⁂
فسق ما محکمتر از زهد شماست ⁂ چون شیخ این ابیات شنید فرمود در صحبت اثرهاست

این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بیخود شده بر پای شیخ افتاد و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی اے برادر نگاه پاکبازان اثر کیمیا دارد مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود + اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ + هرگاه که نگاه ایشان بر حیوان اثر میکند پس بانسان چه رسد گویند روزے حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگے ازان راه درگذشت آن وقت نگاه شیخ بر وے افتاد حالت او دیگرگون شد که مست و سرشار گردید تا وقتیکه زیست برهمین حال بماند چون بمرد ویرا دفن کردند و گورش زیارتگاه شد در حدیث است من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء پس مراد فقرا همین مشائخان اند و در تفسیر معنی الوسیله که در آیة یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة واقعست بعضے گفته اند الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء غرض صحبت درویشان فائده ها دارد و در کتاب سیر الاولیا مذکور ست که مولانا ابراهیم تمیمه شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که شبے سلطان المشائخ را بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پرسیدم این خوشی از چیست فرمود که شب مرا معلوم شد هرکه یکبار ترا دیده است اورا بیامرزیدم و در نفحات است که ابراهیم ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشتهٔ طومارے در دست داشت و چیزے می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من از ایشانم و نه دوست اویم اما دوست دوستان وی ام درین بودم که فرشته در رسید و گفت طومارے از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است انتهی و ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دوست و روز نے دست در دوستان او زن که اگر در درجه ایشان نرسی مرا شفیع باشند و ابو نصر سراج گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و بحکم این ایشان در طوس جنازه ها از پیش خاک وی آوردندے و استجازتها نے داشتندے انگاه بردندے

و نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر مریدی را که اندیشه حج بودی بسر خاک پیر ابوالفضل فرستادی
و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک کن تا همه مقصود حاصل
شود انتهی در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که روزی ابوعلی سلوی را دیدند
که در وقت گرمی و عین گرد و غبار میرفت پرسیدند که کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم
که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر
درویشان بارد و بتخصیص در وقت قیلوله لهذا آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت
بر من نیز بارد و بزرگان گفته اند که خویشتن را از میان ایشان در خور آن و خویش را از ایشان
و از دوستان ایشان فرا نما اگر چه دانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از
دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی اگر چه معنی ندانی سر جنبان تا فردا گوئی از معتقدان
ایشانم گویند بیا ترا حقی ست مگر بدان سبب برهی انتهی شیخ ابوزرعه رازی را گفتند همه روز
طیب میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از آن که درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا
رکن الدین خوافی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار ترنیستم الا از یک کار که نهایت امیدوارم
و آن اینست که روزی در صحرائی خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بودی
بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای وی را از خسارهٔ خود سوده تا بدان استنجا کرد و مولوی
روم گفت که با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که آنرا اثرهاست عظیم و در خبر است که
روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود پس حق تعالی گوید ای بنده من تو فلان
دانشمند را در فلان محله می شناختی و فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم پس حکم شود
که برو ترا بوی بخشیدم سبحان الله وقتیکه بشناخت نسبت پیوند می یابد و سبب نجات میگردد
بهر دوستان وی سیرت گرفتن و پی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منسلک
میسازد انتهی صاحب فوائد الفواد گوید که من روزی طفلی را که جنبش آغاز رسید او پیش شیخ خود
برده بودم تا وی بسوی اش بنظر رحمت دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعده درین محل حکایت کردم

اندر بخارا کودکی را پیران آزار رسید از مدینه باز مقام وی میبرند و بالای درختی که در آن خانه
می نشانیدند و میرفتند مادر و پدرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی
بردند شیخ موی سر آن کودک بتراشید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و تلقین کرد که اگر باز دیگر پیران
بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی یافته ام پس آن کودک بخانه خود آمد
اظهار این امر کرد آن طائفه پیران این سخن شنیده با هم گفتند که کدام بدبخت این را بخدمت
شیخ برد تا دست از وی برداشتند بعد از ان نزد آن کودک نیامدند و همچنین حکایات بسیار است
که تاثیر صحبت و فوائد صحبت از ان معلوم میشود و اگر شیخ کامل میسر آید صحبت وی را غنیمت شمارد
لیکن در صحبت آداب شرط است [illegible] ادب نگاه دارد که مقام درویشان کم از بادشاهان نیست
[illegible] صحبت [illegible] ایشان [illegible] از صحبت [illegible] اوقات صرف کرد و فائده
باطن نیافت پس حاصل [illegible] مستعد خود شوند و از صحبت وی کناره کش شود و طلب دیگری کنند قول
شیخ [illegible] است [illegible] با هر کسی نشستی و نشد جمع دلت [illegible] رسید صحبت [illegible] گاه و
صحبت [illegible] باش [illegible] عزیزان [illegible] این نکته برای
طالبان حق است [illegible] درین زمانه که مردم صاحب صلاح و [illegible] نایاب و پوشیده اند
بهتر است که اکثر [illegible] باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد که مطالعه کتب ایشان
هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خواهد داد چنانچه از هزار اولیا برکت [illegible]
زیاده درین باب چه نویسم .

مطلب چهلم در مواعظ و نصائح برای طالب حق بدانکه هر که این ده خصلت شعار
خود سازد [illegible] اول آنکه سوگند یاد نکند راست باشد یا دروغ و دوم دروغ نگوید
[illegible] نکند اگرچه این نیز قسمی از دروغ است چهارم پرهیز از لعن کردن
[illegible] نکند کسی را که اگرچه آزار رسیده باشد مر او را از وی
[illegible]

هفتم میل نکند به سماهی ظاهر و باطنا هشتم بخود برود بدید هد خرد باشد یا بزرگ نهم بردارد طمع خود از آدمیان دهم تواضع است یعنی بباید از هیچ کسی خود را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر داند همچنین ست در فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکیه بر هیچ چیز نکند که ضرور است و موجب توکل اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر تمام نمیداند اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه قادر است بر سانیدن رزق بهر جا که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم نسیان بر حق روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر بعطا یا می خلق بشیند زمانی نگذرد که ملول شود پنجم خزانه الهی کم نشود بخلاف آدمی که خزانه او کم میشود اگر این معنی را پیشه خاطر باشد بی تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد و دیگر آنکه طالب را باید که باین صفات موصوف شود اول تقوی در امتثال امر و اجتناب از نهی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات در همه اوقات و توقف در حالت ظهور شبهات و تورع ... و قطع علائق و ... عوائق دوام معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بخلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و بخلق به نصیحت و به نفس بعداوت و با ... بامحبت و ... بمخاطبت با همسایه بمعاونت با خویش بمواصلت با ... بمساعدت با مسکینان بمودت با درویشان بسخاوت در دین بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعزت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن بامانت در حرکت بصیانت در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا در نعمت شاکر و بر بلا صابر و در خیر سابق چون برین صفات مراقب باشد و غفلت نکند پس نسیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی دمیدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی سالک گردد

مراد از مقامات مقربان و صدیقان ذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد
و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت و انبساط
و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و محبت و شوق و وجد
و ستر و غیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر ازین از مراتب سینه ارباب قلوب و فاتم [?] هم
میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و گفتن و نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا دارد
و در گفتن راستی نگاهدارد و در نگریستن عبرت و نیز فرمود که در چهار موضع چنین باشید در عمل بی‌ریا
و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاه داشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعهد
نفس کن چون عمل کنی بدان که خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدا می‌شنود و چون خاموش
باشی بدان که خدا میداند که چگونه خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از پنج عقبه تا نگذری بمقام
مردان نرسی اول در نعمت بربندی و در شدت بگشا دوم در عزت بربندی و در ذل بگشا سوم در
توانگری بربندی و در درویشی بگشا چهارم در خواب بربندی و در بیداری بگشا پنجم در امل بربندی
و در اجل بگشا و نیز فرمود بسته بگشا و گشاده ببند گفتند نفهمیدیم گفت کیسه بسته بگشا و دهن
گشاده بربند انتهی دیگر آنکه ای عزیز تو را باید که بصفات حمیده موصوف گردی با پیران بحرمت
با جوانان بنصیحت با اطفال بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان به بذل و سخاوت با
عالمان بتوقیر و حشمت با ظالمان بعداوت با [illegible] با [illegible] با خلق باحسان و مروت
با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با [illegible] با [illegible] با شیطان بمحاربت بر
جفای خلق متحمل در معامله اعدا حلیم در وقت مصائب صابر در حالت [illegible] شاکر بعیوب نفس خود
عارف از ذکر عیوب خلق ساکت [illegible] معصیت خلق را کاره و بتقدیرات قضای الهی راضی
[illegible] همت محترز بر علم
[illegible] المحبت بیچاره
[illegible] از قطعیت

در رسوائی قیامت ترسان بفضل عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی —

مطلب چهل و یکم در مواعظ و نصائح حکمای پیشین بدانکه از وصایای لقمان حکیم
است که بپسر خود کرده بود ای پسر خدای عز و جل را بشناس و هر چه پند و نصیحت کنی نخست خود
بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگهدار
و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را بسود و زیان امتحان کن و از مردم ابله
و نادان بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد نمائی و بر زنان اعتماد
مکن و سخن بحجت گو و ندیم با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار
دو جهانی راست کن و یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن ابرو گشاده دار و
پدر و مادر عزیز دار و خدمت ایشان واجب کن و استاد را بهتر از پدر دان [illegible]
و در همه کارها میانه رو باش و خود را مردمی پیشه کن و خدمت [illegible] بگذار [illegible]
در آئی چشم و دست و زبان نگاه دار و با جماعت یار باش و مباحثه [illegible]
علم و ادب و تیر انداختن و سواری اسپ بیاموز و دین را برای آن جهان [illegible]
نگهدار و از گفتن بیهوده [illegible] ابتدا بپای راست کن و وقت برآوردن از پای چپ [illegible]
و با هر کسی کار باندازه طاقت او کن و چون بشب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون [illegible]
اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نپسندی [illegible]
مپسند و کار بدانش و تدبیر کن و ناآموخته استادی مکن و با زنان و کودکان راز مگو [illegible]
دل منه و از بد اصلان چشم وفا مدار و بی اندیشه در کارها مشو و ناکرده کرده مشمر و کار امروز بفردا
مکن و از بخیل و ناکس امید بهی مدار و با بزرگتر از خود مزاح مکن و با بندگان سخن [illegible]
بخود گستاخ مساز و حاجتمند را نا امید مگردان [illegible]
بکدخدائی مده و از جنگ گذشته یاد مکن و [illegible] در چیز خود [illegible]
میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدست [illegible]

و سخن نا شمرده بکار مبر و از غیبت مردم را یاد مکن و با بدان همداستان مشو و مردم را به بدیاد مکن بلکه تا توانی بجنگ و خصومت نیا و کن و فیت آید با ... باش و آزموده خود را جز بصلاح گمان مبر ... ... مردم ... و در کار با تعجیل سخاوت خود را از برای دنیا در رنج منه و هر که خود را ... امید بی مدار و شب ... ... خود را پیش مردم مخار و در حالت خشم سخن مگو و پیش ... بزرگ آب ... ... مکن و بوقت برآمدن آفتاب منسب و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگ تران و پیران پیشتر راه مرو و در میان سخن مردم ... و پیش مردم ... ... و چپ و راست منگر و تا توانی ... ... منشین و فضول خرچ و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه و جنگ بر کران باش و شب زیر جامه بخسپ و مراعات کن چندانکه خود را خوار سازی و بی تکبر فروتن باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان موافقت کن و چون نشینند بنشین و انگشتان از هم مگذران و بدست و محاسن بازی مکن و پیش بزرگان زبان نگهدار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت همه کس نگهدار تا حرمت دارند ترا و تعظیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او مگو و مال خود را از نفس خود عزیز مدار و صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی و بفضل الهی اعتماد دار و اموال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی و اگر بسیار باشد هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آمد تا بر خوردار دین و دنیا شوی بدان که فرق میان آدم و بهائم همین است باطن را به از ظاهر دار که ظاهر نظرگاه خلق است و باطن نظرگاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق تعالی شرمسار شوی و در خانه اگر کس است یک حرف بس است و وصایای افلاطون به ارسطاطالیس و دیگر حکمای اینست که معبود خود را بشناس و حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل که اعتبار حال

ایشان شب بانزشر دنیا ... که هرچه بخوری و نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه
مواهب از حضرت او ست ... باقی خواه و فوائدیکه از تو مفارقت نتوان کرد
التماس کن همیشه بیدار باش ... هیچ نشاید کرد تا آرزو
بدان که این مقام خدای تعالی ... تادیب باشد پیرز نیکی
حیاتی شایسته اقتدار کن تا موتی شایسته بدان ... حیات ... و موت را شایسته
مشمر مگر که وسیله اکتساب تو باشد به آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس خود
در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز چه خطا از تو واقع شده است
یا نه دوم دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد مرگ و هیچکس را ایذا مده که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است بدبخت آنکس بود
که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نایستد سرمایه خود را از چیزهائیکه از دست تو خارج
باشد مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر
کسی را که بلذتی از لذتهای دنیا شادان بود و یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین
شود همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خاست مردم از بسیاری سخن بیفزاید و از خیالات
بچیزیکه از آن مسئول نبود بشناس ... غیر خود اندیشه کند نقص او قبول شده
کرده باشد بارها اندیشه کن پس در قول آی ... که احوال گردان است دوستدار همه کس باش
و در خشم مباش که غفلت عادت گردد ... از لذت بطلب و بفردا مفگن که تو چه می دانی
که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود ... آنکس را که بعمل خود گرفتار
باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
و بعمل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر
در نیکوکاری هیچ سختی و رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد
بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و

توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا
متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد و ساخته دار که چه دانی که کی رحیل خواهی شد و بدانکه
از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی
متساوی باشند مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را
و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای جهان ملامت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات
تجاوز جایز مشمر و هیچ سینه از اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر فضل بجهت سروری زایل
اعراض مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکیمان بشنو و هوای دنیا
از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت اهتمام مپیوند و چون بکار مشغول باشی
از راه فهم و بصیرت بآن مشغول باش به توانگری متکبر و معجب نباشی و از مصائب شکستگی و خواری
بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمنان چنان معامله کن که
در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
مشمر و هر آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به مطالب شادمان مباش و به بخت
اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل
و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن و هم وی گفت که بدترین جراحت آن بود که کریمی از
لئیمی حاجت خواهد و رد انگرد و سخت‌ترین مذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و باز نیابد
انتهی و از سخنان هوشنگ است توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و صدق
دوستی در قطع طمع است فقط و از سخنان فیثاغورس آنست که هیچ خود گفتن راستی ناپسندیده
است و سوگند بساعت خوردن نشان دروغ گوئی را باشد خواهی که ز غم خلاص باشی بهمان
در خانه خود مکن کسی را پنهان چه در صحبت کس گواهی خود منویس چه ضامن مشو امانت از کس مستان
انتهی پس من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصایح است بدان ای یار عزیز

که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسے اعتماد مکن تا دولت دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش
تا شیطان در دل تو راه نیابد بدنیا و اسباب آن مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از دوستی خلق خالی
کن تا راحت یابی در کار حق تعالی باش تا کار تو ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفاف
حاصل کنی جز حق با کسی دوستی مکن تا خسته نگردی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در تنگنای
اندیشه صبر کن تا فراغ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا هم نیکی پیش آید
از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل تو سیاه نگردد راستی همیشه پیشه خود
ساز تا رستگاری یابی آزار کسی مخواه تا آزار کسے بتو نرسد گناه بر کسے مپسند تا در گناه گرفتار نگردی
بحقارت کسے منگر تا در نظر مردم حقیر نمائی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان دل
نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم فردا مخور
تا امل دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دولت بدنیا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی از
کسب خود بخور اگر لقمه حلال خواهی قطع طمع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی کن تا به بزرگی
برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان میخواهی از مرگ
غافل مباش تا در امان باشی با حق تن باش اگر عشق جاودان می طلبی خدمت بندگان کن
اگر قرب سلطان میخواهی صبر پیشه گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی دست
در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت می طلبی آهسته رو تا مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی
از صحبت جاهلان بپرهیز تا دل تاریک نشود با عالمان و دینداران همنشین باش تا از حق خبردار باشی از
خود فانی شو تا بحق باقی شوی [illegible] همت بلند دار تا قیمت تو بیفزاید [illegible]
بحرف کسے انگشت منه [illegible]
تا خوار نگردی توفیق خیر از حق تعالی [illegible]
بکسی مده تا زیان زده نشوی [illegible]
حق تعالی میخواهی [illegible]

تا آزاد باشی هرچه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیابی غرور را از مردم دور دار تا محجوب
نگردی خویشتن را در میان میار تا معرفت حق تعالی بربی خوش خوی باش تا در چشم مردم عزیز
باشی سودای پیش گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باشی تا مقبول دلها
گردی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی با همه کس
نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار مکن که عاقبت از آن پشیمان شوی بر نعمت کسی حسد مکن تا منعم
گردی بر زیردستان شفقت کن تا از چنگ زبردستان برهی آهستگی پیش گیر تا بر همه ظفر یابی
دلها را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسودای اندک صبر کن تا برکت بیابی
بدخوئی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ تا از سختی برهی با همه آسانی
کن تا دشواری نبینی دیگران را از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی درشتی بگذار تا
نزد همه دوست گردی یار همه باش اگر مردی از خود انصاف طلب اگر جوانمردی
یار حق باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا بسختی در نمانی از گناه
مردم در گذر تا از تو در گذارند از افتادگان مگذر تا از پای در نیفتی سوی دنیا تیز مبین تا دلت
سیاه نگردد جز حق دیگر میندیش اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از حکم
جل و علا روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دستگیر تا دستگاه یابی با هر جنس
منشین تا پشیمانی نکشی ترک عزلت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف
خلق بده تا ستمگاری [illegible] نشوی آن کار مکن که حق تعالی نپسندد با کسی ستیزه مکن تا
از هلاکت خلاص یابی هرکه با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق مقدر تو بیفزاید شبها
بیدار باش تا دزد ظاهر و باطن بخانهٔ تو راه نیابد [illegible] بمنزل توانی رسانیدن
[illegible] دشمنان [illegible] صلح پیش گیر
[illegible] تا [illegible] مگردی
[illegible] بار خود را بر کس منه تا سلامت

تابی بر هیچکس ستم مکن تا ستم زده نشوی جان را در باز اگر هوس وصال جانان داری بطریق
مال کسی مستان تا خواری نه بینی در دریای معرفت فرو شو تا گوهر یابی بلا را شنوا گردی اگر دست
میخواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی خود رای مباش تا بینا
والا شوی خود را در رنج در آر تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو تا فائده یابی خود را گم کن
تا بجوییدت کوشش بکن تا بمراد برسی سر از دوستی متاب تا صادق گردی در بلا یعنی
مشغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار مگیر که آخر درد و غم خویش یابی گفته قبول
تسلیم مشو که هرگز خلاف نگوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح و ذم کسی مکن
چون عاقبت او ندانی نقد راه بشناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی نفس را
پاس دار تا بمطلوب برسی هوا و هوس را بخود راه مده اگر مرد دلاوری سر در گریبان خود کن تا
بعیب مردم در نیفتی بضاعت دنیا را خریدار مشو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه نه تا
ممتاز گردی با گمگشتگان همراه باش تا بمقصود برسی بر گذر سیل فرو مسپا که آخر زیان بینی
انفاس را پاس دار اگر مرد حقی دلها را دریاب اگر هوش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی
آن را قبول فرماید حاجت خود جز بحق تعالی بر مگذار اگر میخواهی که پرورده شوی همه جا با ادب باش
تا بهر جا که برسی عزیز دارند دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
بشناس تا با عظمت گردی کارها باندیشه کن تا ندامت نکشی از حق جل و علا یاری خواه تا
بر دشمنان ظفر یابی کار امروز بفردا مینداز تا بحسرت در نمانی وقت کار دریاب تا کارت
فوت نشود حد هر چیز بشناس تا در غرخشه و فساد نیفتی بیگانه را در خانه خود مدار تا روند عیب برای
بحق سبحانه پناه گیر تا از بداندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید مساز تا عاجز نشوی
اندیشه های بیهوده از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایزد میخواهی
خود را گنگ ساز تا سخندان گردی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یاد خدای تعالی عین
محبت همی دان نفس را در بکار دار تا ترا در کار خود مقید نسازد و درد حاصل کن تا بدرمان برسی

از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگرچه گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بر بند تا بعیب خود
بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا بکعبه مراد برسی بی یار مشو تا یار را باز یابی راز خویش با کس مگو
تا گنج اسرار گرد ای زیان کس را میندیش اگر سود خود میخواهی بیکس مباش تا با همه کس باشی
بیخود باش تا با حق باشی زیان مکنی اگر بی بیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک
خواهی بعجز خود اقرار کن تا در بهانی از همه بیگانه شو اگر بخدای تعالی یگانگت میخواهی پی رهبر
مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زیان زده نشوی خاموشی را شیوه ساز
تا از شر سخن چینان برهی با گدایان بنشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی خیر خلقه محمد
واله واصحابه اجمعین دیگر از تصانیف بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است
چند سخن بانتخاب نوشته میشود بدانکه قول حکیمی ست که چهار چیز پادشاهان را علی الدوام
باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گستردن عدل چهارم ورزیدن فضل قول دوم آنکه
چهار چیز بی چهار چیز نتوان کرد یکی پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک نتوان کرد
مگر باتفاق سوم دوست بدست نتوان آورد مگر بتواضع چهارم بمراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی
دیگر است چهار چیز مرد را بتشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت با زنان
دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز ست بی نیازی از خلق
بندگی بر داده حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز دل را
بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم ثنای مدح خوان چهارم نوای ستوده یاران
قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچهار چیز برد شکیبائی بمراد کوشش بآسایش خویشتن
داری بزهد قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگر ست که چهار چیز حکومت را زیان دارد صحبت
با ناکسان و رای زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول
حکیمی دیگر ست که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با
ابلهان و نصیحت پذیرفتن از بوالفضولان و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز

نشان خواریست خود را نشناختن و مردم را بد گفتن و با آدمیان بخیلی کردن و از ناکسان طمع
داشتن دیگرے میگوید که چهار چیز بچهار چیز بهره خاموشی بسلامت نکوکاری بفراغت دست
فراخی بهتری و شکرگذاری بافزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بهاد و بدنا سپاسی نعمت را
بیداری قوت را کاهلی دولت را مزاح آبرو را دیگرے میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای
رفته سخن گفته تیر انداخته عمر بر باخته دیگرے گوید که چهار چیز است که مرد را ست گرداند دشمنا
غدار جفت ناسزاوار وام بسیار عقل بیشمار دیگرے گوید که چهار چیز بلاست بحر د بیست بر دست
ناآزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده چشم وفا داشتن و از دشمن ایمن بودن و با کودک صحبت
نمودن دیگرے میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در هلاکت افگند هر شب با زن نزدیکی کردن
و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن دیگر حکیمے میگوید چهار چیز
دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب باصواب دادن و با دوستان تدبیر کردن و
بدی را به نیکوئی دفع کردن دیگرے میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرانجام است با دوستان
بازی کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو نوشتن دیگر حکیمے میگوید
چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرهیز کردن خشم فرو خوردن
و کار بمشورت کردن دیگرے گوید چهار چیز نشان دولت است راستی درست داشتن و راز خود
بکسے ننمودن در نیکی مردم سعی کردن و تکبر از خود دور داشتن دیگرے میگوید چهار چیز علامت نیکبختی
است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ دستی با اهل و عیال
دیگرے گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن بمشورت خشم فرو خوردن
بقدرت تدبیر بستن در عاقبت اینقدر بس است اگر زیاده خواهی پندنامه شیخ فریدالدین عطار نظر کن

مطلب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق غجدوانی وغیره بدانکه حضرت
شیخ عبدالخالق غجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا اے پسر من بعلم و ادب و تقوی
در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی

و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گذاری بشرطیکه امام موذن نباشی و هرگز
طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و بمنصبی مقید مشو و دائم گمنام باش و در قباله‌ها نام خود
منویس و بمحکمه قضا حاضر مشو و ضمان کس مباش و بوصایای مردم درمیا و با ملوک و ابنای ملوک
صحبت مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیاری
سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم خسپ
و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان
و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از مشتبهات بپرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را
بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش
ظاهر از خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرما
بمشائخ را به مال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان رستگاری
نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان
و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقر و خانه تو مسجد و مونس تو
حق سبحانه تعالی باشد و در خاتمه فصل الخطاب است هر کسیکه خواهد ببارگاه بزرگ رسد
بدو چیز مواظبت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگاهداشتن و در رساله محبوبیه است راه
بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق با حق و رفق با خلق بعده هر ذره از موجودات
راهیست بحق سبحانه آیا هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی
و نیز درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کاربستن
از توریت من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن و من یتوکل
علی الله فهو حسبه انتهی وصایای شاه برکات الله اویس حسنی واسطی که
بفرزندان خود شاه آل محمد و نجابت الله در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند

ای فرزندان باید که مشغول بیاد الهی باشید و بکتب فقه و سلوک الفت نمائید و از مقام خود ہا
جنبش ننمائید و بخانه مخلوق و مردم دنیا نروید و بزیارت قبور و دیدن عالمی که ولی اشتباه
یا آنکه ظاہر او بدین و دیانت آراسته باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین دانید
و بہیچ کارے و مطلبے بکسے و بحاکم رجوع نکنید که سازندهٔ کارہا کارساز است و حسبةً لله
برای کار خلق با ہر کس تملق و مجاجت نمائید که ثواب است روزے حاکمے باین عاجز
برای کارے مخالفت کرده درگذر کرده شد اکثر عزیزان باو ملتجی شدند قبول نکرد و گفت
اگر فلانی مرا رقعه نویسد ازین کار و ازان کار بگذرم آن ہمه عزیزان باین محتاج الی الله
تقاضای رقعه نوشتن و کد و جهد پیش کردند لاچار شده این بیت نوشته فرستاده

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ✻ صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ✻ خواند و باز آمد
و موافقت نمود و بهر حال دریاد او باشید و بهر آن ففروا الی الله و لا تقنطوا من رحمة الله
و توکل علی الله بر دل و جان و زبان جاری دارید طریقه ظاہر را باسلوب لا رد و لا کد
پیش سازید و شعار دین را بقید و تکلیف سر چه گفته آمده تیغ تکنید جاہدوا فی سبیل الله
ازی جهاد اکبر ہمین ست که خود را آرام ندہند تا که آرام نیابند محاربه با نفس کنید و بحکمه رجوع
نشوید و با خلق ہرگز اعتماد نکنید و بدینها محتاج نشوید ✻ باغ مرا چه حاجت سرو
صنوبر است ✻ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است ✻ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ✻
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ✻ مجو درستی عهد از زمانه سست نهاد ✻ که این عجوزه
عروس ہزار داماد است ✻ المقصود علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن
کنید که چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن
مسجد و آه دردناک و اخفای حال از مدد الہی و از فیض عالم پناہی میسر شود آمین ہمدرین
بودم که دل با من عتاب کرد و جانم پیچ و تاب نمود و مطابق قول مشهور که خود را فضیحت
و دیگران را نصیحت ای ناہموار مویت سفید شده و دلت ہمچنان سیاه است ظاہرت آراسته

و باطن تو تباه پس برکار خود بنشین و برحال خود غم والم را کدام حسنه از تو سرزده که دیگران را
بنصیحت پیش می آئی و کدام عهده را سرانجام داده که ارشاد می فرمائی پس کن و وقت را از دست
مده ع بنشین و این کار دو دیده بر دوز ✽ از درد و فراق خود همی سوز ✽ این گندم نمائی و
جو فروشی تا چند اینچنان باش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از این
تبرم که دل گفت آه صد آه ع وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ✽ عمری که بی حضور صراحی و جام
رفت ✽ ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عشق ✽ پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را ✽ بس کردم و توبه نمودم
و خوش نشستم بجوش و خروش آمدم باز بهوش رسیدیم بهند کریمه یخرج الحی من المیت من فهم اهتدی

مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا که مشتمل بر نصائح است و پندها

حکایة عن الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام انی وضعت ستة اشیا
فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة
والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال والناس
یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون و وضعت العزة فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی ابواب
سلاطین کیف یجدون و وضعت الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون
و وضعت القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون و وضعت الغناء فی القناعة
والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون و وصیت فرمود پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را
وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث والوفاء
بالعهد واداء الامانة وترک الخیانة وحفظ الجوار ورحم الیتیم ولین الکلام وبذل السلام وحسن العمل
وقصر الامل ولزوم الایمان والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من الحساب وخفض الجناح
وایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او تطیع ظالما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا اوصیک
بتقوی الله عند کل حجر وشجر ومدر وان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة
وبذلک ادب الله عباده ودعاهم الی مکارم الاخلاق ونیز فرمود علیه السلام من احب [illegible]

حشر معهم وحوسب بحسابهم وان لم یعمل باعمالهم و فرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان و نیز فرمود الضحک فی المسجد ظلمة فی القبر و الضحک الکثیر یمیت القلب و فرمود علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس و عند الله خیر الناس و عند نفس شر الناس فرمود آن حضرت علیه السلام لانس بن مالک یا بنی ان قدرت ان تصبح وتمسی ولیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی ذلک من سنتی ومن احیا سنتی فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة پس بدانکه احیای این سنت صوفیه کرده اند زانکه غل و غش بسبب محبت دنیا و محبت رفعت و منزلت است و ایشان زهد کرده اند درین امر فروگذاشتند آنها را با اهل آن پس پاک شد سینه های ایشان از غل و غش فاصبحوا و امسوا ولیس فی قلبهم غش لاحد این چه نیکو شرفیست که خبر داد بآنحضرت علیه السلام در حق آنکه احیای این سنت کرده است و در خبر ست که فرمود حق تعالے یا ابن آدم لو رضیت بما قسمت لک اجت قلبک و بدنک و تصل الیک ما قسمت لک و انت محمود و لو لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لاتنال منها الا ما قسمت لک و انت عبد مذموم و الیه الاشارة بقوله رضی الله عنهم و رضوا عنه و فرمود علیه السلام المومن حافظ الحدود دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل الهوس تارک الشهوة مخالف الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الآخرة ایله فی امور الدنیا کیس بامور الآخرة مشغول بعیوب نفسه فارغ عن عیب غیره القرآن حدیثه الصالحون جلیسه الله تعالی انیسه مطمئن بیوم امده مستقیم بامره یخاف من یوم القیامة و فرمود آن حضرت علیه السلام مکارم الاخلاق ان تعفو عن من ظلمک و تعطی من حرمک و تصل من قطعک و احسانک الی من اساء الیک و اسیتک من غیبک و استغفارک لمن اعانک حلمک عمن غضبک اخوان صفاء وسیم فرمود علیه السلام ینبغی للمومن ان یکون فیه شیء یعیش الکلب فیه عشرة خصال حمیدة

الاول ان یکون فقیراً لیس له شئ والثانی ان الارض بساط له والثالث ان ضرب صاحب
لاتیرک بابه والرابع راضیا بما یدفع الیه صاحبه والخامس ان اکثر عملا السکوت والسادس یحفظ
باب صاحبه ولاتنام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس له مقدار بین الخلق والتاسع
یاخذ العدو وتیرک الصدیق والعاشر اذا مات لم یبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام وفرم
خدا من اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ومن دخل علی غنی فتواضع له من اجل غناه
ذہب ثلثا دینه من رضی من الله بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل یا ابن
آدم انت بما تعلم لم تعمل فلیت تطلب علم ما لا تعلم وفرمود علی رضی الله عنه ارکان الفتوة اربعة العفو
مع القدرة والحلم مع الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار مع الحاجة وبایزید رحمة الله
علیه گوید فتوت آنست که آنچه از تو بدیگران رسد از احسان اگرچه بسیار بود کم دانی وهرچه از
دیگران بتو رسد اگرچه کم بود بسیار دانی وفرمود حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه عجبت لمن
ایقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال وعجبت لمن ایقن بالقبر
کیف یضحک وعجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها وعجبت لمن ایقن ببقاء الآخرة ونعیمه
کیف یستریح وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن هو مطهر بالماء وغیر طاهر
بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعیوب الناس وهو غافل عن عیوب نفسه وعجبت لمن یعلم ان الله
یطلع علیه کیف یعصیه وعجبت لمن یعلم انه یموت ویدخل فی القبر وحده ویحاسب وحده کیف یستأنس
بالناس منه ومن جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنیا والرغبة فیها ومن جلس مع الفقراء
زاد الله الشکر والرضاء ومن جلس مع السلطان زاد الله الکبر وقساوة القلب ومن جلس
مع النساء زاد الله الجهل والشهوات ومن جلس مع الصالحین زاد الله الرغبة فی الطاعات
ومن جلس مع الصبیان زاد الله اللهو والمزاح ومن جلس مع الفساق زاد الله الجرأة علی الذنوب
وتسویف التوبة ومن جلس مع العلماء زاد الله العلم والورع وبرمهتر موسی علیه السلام پیغام
خطاب آمد که یا موسی تا ملک مرا زوال نه بینی بر در ملوک دنیا مرو وتا خزانه مرا خالی نه بینی در

درمال مردم طمع مدار و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا ابلیس را مرده نه بینی از
شر او ایمن مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نه بینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است
که هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را
دزد است دزد ایمان حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت
و این چهار از چهار خیزد حسد از حرص و غضب از پر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از تشنگی
سینه جوان را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب ارحموا فانه شاب
لم یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسید و از دنیا بر نخورده است
من انیس لو عظیم و شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر حدود الهی حافظ
باشد و امر کند بمعروف و خود هم بجا آرد و نهی کند بمنکر و خود هم باز ماند و در خبر است
قوام الدنیا باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث بسخاوة الاغنیاء
والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شد اند الدنیا اربعة السفر وان کان میلا واحدا والقرض
وان کان درهما والسوال وان کان من ابویه والبنت ولو کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر الصلوة
والصوم لا یدخل الجنة ولکن باربعة اشیاء العطایا بغیر المقت والسخاوة عند القلة والعفو عند القدرة
والتواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا حساب وبلا عذاب و هم در خبر است که یعرف اولادی
من سبع خصال اولها بعلم وثانیها بحلم وثالثها بتقوی ورابعها بعدل وخامسها بسخاوة
وسادسها بشجاعة وسابعها بحیاء و هم در خبر است من تکلم بکلام الدنیا بخمسة مواضع بعثه الله تعالی
بصورة الخنزیر اولها فی المساجد وثانیها فی مجلس العلم وثالثها فی تلاوة القرآن ورابعها فی الاذان
وخامسها فی المقابر و هم در خبر است اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من القبور و قول حضرت
ابی بکر است رضی الله عنه الظلمات خمس و السراج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها
التقوی والذنوب ظلمة والسراج لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
والآخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین و قول عمر رضی الله عنه است

خمسة اهل الجنة صاحب العیال والمرأة الراضی عنها زوجها والمتصدقة بمهر علی زوجها والراضی عنه ابواه والتائب من
الذنب و ہم در حدیث ست کہ ہر کہ عمل کند برین چہل حدیث در بہشت در آید و با انبیا محشور
شود و آن اینست ان تؤمن باللہ والملائکة والکتاب والنبیین والبعث بعد الموت والیوم
الآخر وبالقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالیٰ وتشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ
وتقیم الصلوٰة وتؤتی الزکوٰة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت وتصلی اثنا عشر
رکعات فی کل یوم ولیلة وتحیی سنتی وثلث رکعات الوتر ولا تترکہا ولا تشرک باللہ ولا تعق
والدیک ولا تاکل الربوا ولا تشرب الخمر ولا تزن ولا تحلف باللہ کاذبا ولا تشہد شہادة
الزور ولا تتبع الہوی ولا تغتب اخاک ولا تقذف المحصنة ولا تقل لاخیک یا مرائی فیحبط
بذلک عملک ولا تلعب ولا تلہو مع اللاعبین ولا تقل ہذا قصیر وہذا طویل ترید غیبتہ
ولا تسخر من احد ولا تامن عقاب اللہ ولا تمش بالنمیمة بین الاخوان وتشکر اللہ تعالیٰ
علی کل نعمة انعمہا اللہ تعالیٰ علیک وتصبر علی البلایا والمصیبة ولا تقنط من رحمة اللہ
واعلم انما اصابک لم یکن لیخطئک وما اخطاک لم یکن لیصیبک ولا تعرض لسخط اللہ برضی
المخلوقین ولا تؤثر الدنیا علی الآخرة واذا قصدک اخوک المسلم فلا تبخل علیہ وانظر الی من تحتک
الی من فوقک وفی امر دنیاک الی من ہو اسفل منک ولا تکذب ولا تخالط السلطان
ومع الباطل ولا تاخذ بہ واذا سمعت خنا فلا تکلمہ وادب اہلک وولدک وعلمہم ما ینفعہم
عند اللہ تعالیٰ وتقربہم واحسن الی جیرانک ولا تقطع اقاربک وصلہم ولا تلعن مسلما و
اکثر التہلیل والتسبیح والتحمید ولا تدع قراءة القرآن الا ان تکون جنبا ولا تتخلف عن الجمعة
والعیدین وانظر الی ما ینظر نفسک انتہی ثواب یاد کردن این چہل حدیث و عمل کردن برآن
بسیار در حدیث آمدہ است و قول حضرت بایزید بسطامی است کہ طلبت [illegible]
فی قیام اللیل فطلبت حلاوة العبادة فوجدتہا فی ترک الدنیا وطلبت الحیاء فوجدتہا
فی ترک الفضول وطلبت الرزق فوجدتہا فی طلب العلم وطلبت الدرجات العلیٰ

فوجدتها فی طلب الحلال وطلبت الجنۃ فوجدتها فی السخاوۃ وطلبت الحکمۃ فوجدتہا فی ترک المعصیۃ وطلبت السلامۃ فوجدتہا فی العزلۃ وطلبت الموانسۃ فوجدتہا فی قرأۃ القرآن انتہی نقل است کہ شخصے قصد سفر داشت از حاتم اصم وصیت خواست وی گفت قدس سرہ اگر یار میخواہی خدایتعالی ترا بس ست واگر ہمراہ میخواہی کراما کاتبین ترا بس ست واگر عبرت میخواہی مرگ عزیزان ترا بس ست واگر مونس میخواہی قرآن وکلمہ طیب ترا بس واگر کار میخواہی عبادت حق ترا بس است واگر وعظ میخواہی یاد مرگ ترا بس ست واینہا کہ ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید دوزخ ترا بس ست ونقل ست کہ ہارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد وگفت مرا پندے دہ وی گفت ای امیر مومنان خدای را سرائیست کہ آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کردہ است وترا سہ چیز دادہ است کہ بدان سہ چیز خلق را از دوزخ بازداری مال وشمشیر وتازیانہ باید کہ بمال سد فاقہ محتاجان کنی تا بسبب اضطراب اقتحام شبہات نکنند وظالمان را بشمشیر قمع کنی وفاسقان را بتازیانہ ادب اگر چنین کردی تو وہم خلق نجات یافتند واگر بخلاف این باشی تو پیش از ہمہ بدوزخ خواہی رفت ودیگران در پے تو انتہی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری است کہ ای برادر حکایت توے وپری را معلوم کردہ کہ کان اللہ ولم یکن معہ شیٔ وقصہ فردا شنیدہ کہ کل شیٔ ہالک الا وجہہ حال امروز خواندہ کہ کل یوم ہو فی شان اگر پیش وپس روی ﷲ الامر من قبل ومن بعد اگر بالا وشیب روی ہو الذی فی السموات والارض اگر چپ وراست نگری الا انہ بکل شیٔ محیط اگر بیرون ودرون نظر کنی ہو الظاہر ہو الباطن اگر سر وپا طلب کنی ہو الاول ہو الآخر است انتہی بدانکہ پیری کہ اورا خرد نیست چشمہ ایست کہ آب ندارد وجوانی کہ اورا ادب نیست دیدہ ایست کہ نور ندارد وتوانگری کہ اورا احسان نیست درختیست کہ میوہ ندارد وصاحب جمالی کہ اورا حیا نیست طعامیست کہ نمک ندارد وسلطانی کہ عدل ندارد ابریست کہ باران ندارد انتہی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است کہ چہار چیز بچہار چیز رسانند زہد بتقوی وقناعت بغنا وصبر بمحبوب وکوشش بمطلوب چہار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکہ سوگند بسیار خورد

و دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری زنا کند و چهار چیز مضر
مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز
چهار چیز را ببرد ناشکری نعمت را و بیدادی قوت را و تکبر صحبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز بچهار چیز
استقامت دارد ملک بعدل و عمل به نیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بازگرد
یکے بجاج برسوائی کشد و اسراف بدرویشی و کبر بدشمنی و خشم به پشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت باز گشتن
ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیزد عداوت از
حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاح و چهار چیز مردم را در کاهش اندازد
جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفائده کردن قال و چهار چیز مردم را در ضلالت
اندازد محبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت بدان و چهار چیز را هرکه بگذارد
هیچ بدی باو نرسد یکے خشم دوم طیبت سوم کاهلی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشد اما بسیار
نماید یکے دشمن دوم آتش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اندک قال و مال
حلال و معونت بیار و رعایت همسایه و چهار چیز مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدای
و خواری و داشتن نعمت و کوتاهی همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال
چهارم شراب و چهار چیز زشت تر باشد بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ از
حاکمان و سبکی از عالمان و چهار چیز دام و بلاست یکے عمارت دوم تجارت سوم صناعت
چهارم زراعت چهار کس از اهل آتش باشند اول امیرے که حق خود ستاند و داد رعیت ندهد
دوم حاکمی که حکم برحق نکند سوم کسے که اجرت مزدوران بتمام ندهد چهارم خواجه که در حق بندگان
در غمخوارگی قصور نماید و هرکه این چهار چیز داند گویا که چهار صد علم داند یکے شکر بسیار دوم اخلاق
خوب سوم دوستی باخدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر
سوم بسیار خوار چهارم فاسق کسے از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گوسفندان میچرانیدی
بدین درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکے راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن

سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذهب مروت باید کرد یکی آنکه بتو نیکی کند
پیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو بگوش بشنود سوم در مصالحه کارهای خویش بتو اعتماد کند چهارم
بی سبب در تو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خواجه عبد الله انصاری ست که هر که ده خصلت دارد
از دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف و با بزرگان بخدمت
با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی
با علما بتواضع انتهی دیگری گوید ای عزیز سرمایه عمر خود مغتنم شمار و نجات از نفس خود در عبادت
جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار و نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده و بزاهد جاهل اعتقاد
مکن و خداشناسی را سرمایه بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما حذر کن
و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هرچه گوئی از راه مصلحت گوئی عیب کس مجو
بعیب خود بینا باش و قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو و آنچه نخریده
مفروش و آنچه ننهاده بر مگیر ناکرده کرده مشمار و دل را بازیچه دیو مساز در نهان بهتر از پیدا باش
و نان همه کس مخور و نان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن و دشمن حقیر را خوار مدان
ناشناخته هم سفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان و غم بیهوده مخور دوستی خود را و کم
آزاری شناس و خود را از حال خود غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان دان
و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر به فقر کن و صحبت درویشان گیر و بحکم خدا راضی
باش نیکخو و کم آزار باش آنچه بر خود روا نداری بر دیگری روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر
مراد طلبی صبور باش تواضع پیشه کن و از خود لاف مزن نکوئی کن تا بدل یابی دل کس را بسخن سخت
رنجه مکن بنده حرص مباش و فریفته غفلت مشو مال را عاریت دان و تندرستی را غنیمت شمار
و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار از مردم بدکینه و اهل تکبر عزت خاندان قدیم نگهدار
و بتوانگری فخر مکن و از معصیت دور باش و مردم را در غیبت همان گوی که در حضور توانی گفت
نیازمندان را سرزنش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن محتاج را کار بزرگ دان

نکوئی خود را بمنت بزبان میار و بمردم مدارا کن و خلق را بخود امیدوار گردان و نعم کسے
شادی منما و وفا از جوانمردان طلب و بدانکه رنج مردم از سه چیز است از وقت پیش خواهند
و از قسمت بیش و از آن دیگر از خویش چون روزی تو از دیگران جدا است پس اینهمه محنت بیهوده
چیز است مهر از کیسه بردار و بر زبان بنه و مهر از دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی
هر جا که هستی نگوئید کیستی اگر در آئی در باز است و الا خدای ما بی نیاز است دنیا را اگر دوست داری
بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند فردا اعتماد را نشاید حال غنیمت دان که در دنیا بدتر بس
از کسیکه نترسد اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسے باشی دل بدست آر تا کسے باشی
دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که
محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت ببر آید و بخت ازلی بدر آید قول یحیی معاذ است که توبهٔ نصوح را
علامت سه است کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی انتهی
از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی ست که به پسر خود بطور وصایا فرموده بود
ای پسر وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول وی
علیه الصلوة والسلام و حق والدین و حق مشایخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاهدار او تعالی
را پنهان و آشکارا و مگذار قرأت قرآن را ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً و بخوان با فهم و تدبر
و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خدا است بر خلق و می
و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباش از صوفیان جاهل
عوام ایشان و ترک کن این بازارها و نایدان و قاریان بازاری را چه ایشان دزد دین اند و
راهزنان مسلمین و لازم گیر بخود سنت را و اعتقاد اهل توحید را و اجتناب را از بدعات چه هر بدعت
ضلالت است و مصاحب مباش جوانان نوخاسته و زنان و اهل بدعت و اغنیا و
عوام و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد دین ترا و قانع باش از دنیا باندکے و لازم گیر خلوت را
و گریان باش بر خطاهای خود و بخور حلال را که اکل حلال مفتاح جمله خیرات است و مس مکن حرام را

که مس حرام موجب نار است در قیامت و بپوش حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت را و
باش از آن اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را و بروی او تعالی و اکثار کن نماز شب و روز
روز را و تخلف مکن از جماعت و مباش امام و موذن و طلب ریاست مکن که طالب ریاست
فلاح نیابد و منویس شهادت خود را در قباله‌ها و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را و هیچ کس
مباش دیگر مرد از مردمان چون گوسفند از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند دین تو [illegible] ترک کن
سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاهدار و لباس مشایخ را و فریب مخور بقول ستاینده خود و غم مخور
بقول نکوهیده خود و چنان باش که مدح و ذم نزدیک است ترا [illegible] باش با همه
مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر است که کسیکه تواضع کند برای خدا بلند گرداند خدا
منزلت او را و هر که تکبر کرد مردود گرداند منزلت او را و لازم گیر ادب در جمیع احوال با همه
نیکوکار و بدکار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر کن با ایشان بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن
که خنده بسیار ناشی از غفلت می‌باشد و میراند دل را باشد ایمن مباش از مکر خدا و نا امید
مباش از مهربانی او و زندگانی کن در میان خوف و رجا ای پسر ترک دنیا کن که طلب دنیا
موجب بربادی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا سبکدوش
با ادب و تقوی ورزنده و فقه داننده و علم حاصل کننده از جهال صوفیه گریزنده و خادم باش
مشایخ را بمال و بدن و جاه و همت و نگاهدار قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن
بر ایشان چیزی را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف جماعت که منکر مشایخ فلاح نیابد و در مشوره
مردمان خود را در میان و ذخیره مکن چیزی را برای فردا و باش با سخاوت نفس و دافع حرج کننده
باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهر مکن حال خود را با خلق و
آراسته مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا در امر
رزق خود که وی ضامن رزق هر جاندار است و نا امید مباش از جمله خلائق و انس مکن با
ایشان و حق گو و میل مکن بسوی احدی از مخلوق و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را

و باش خیر خواه جملهٔ خلائق و نفع رسانندهٔ ایشان و کم کن طعام و شراب و خواب و سخن را مخور
مگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و مخسپ مگر هنگام غلبهٔ خواب و بسیار منشین در سماع که بسیار
نشستن در سماع میمیراند نفاق را و میمیراند دل را و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند
و لائق نیست سماع مگر کسے را که دل او زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازم ست
بروے که اشتغال کند بنماز و روزه و اوراد و باید که باشد دل تو اندوهناک و تن تو بیمار و چشم تو
اشکبار و عمل تو خالص و دعای تو با جهد بسیار و جامهٔ تو کهنه و رفقای تو فقرا و خانهٔ تو مسجد و مال تو
فقه و آرایش تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر باکسی تا آنکه نیابی در وے پنج خصلت
یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و دل را بر عز و بینا باشد مر عمل را در نهان
و آشکارا و آماده باش برای موت ای پسر فریب ندهد ترا دنیا و تازگی او و باقی روز و شب آماده
برای کوچ اے پسر لازم گیر خلوت را و تنهائی را و شکسته دل باش از خوف او تعالی و زندگانی
کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در ان چه نمیدانی که نام تو
در قیامت از اشقیا ست یا سعدا انتهی —

مطلب چهل و چهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید به
صفت موصوف کرده اند امّاره و لوامه و مطمئنه امّارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران ست
دائم شهوت و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس
گناهگاران است که بر بدی خود ندامت میکند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند که چرا کردیم
و چه کردیم مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحا ست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق
اطمینان دارند که دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمی گردد
و بعضے گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس ست که در وقت غلبهٔ شهوت و غضب بر خلاف حکم
عقل و شرع ظهور میکند و لوامگی نیز صفت هر نفس ست چون نور ذکر بر جمیع قوی میگردد
و حضرت خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند

که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند در اصل وقت این ندا
و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونهٔ آن در وقت مرگ نیز ظاهر میشود
چنانچه از عبد الله ابن عمر مرویست که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل
میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطربدن می آیند و میگویند که ای
جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدای تعالی خوشنود است جان
مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در
جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه هاے آسمان کشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان
استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه و تعالی را
سجده کند و حضرت میکائیل بفرمان میشود که آن جان را در مقربهای مومنان و نیکوکاران
برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش با و رسد و او را بگویند که بارام بخسپ
مانند نو عروس که او را کسے بدخواب نمیکند و بر عکس این معامله با جان کافران واقع میشود
و بعضے نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوامه و مطمئنه و ملهمه و تزکیه اینها بے فنا
حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتے که عدم وجود گردد شخصے دعوی فنا
کرد پرسیدند حلوا چه مزا دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیهٔ اماره چهار
قسمست اولی و اخرے و جلی و خفی اولی از کسے نرنجیدن و اخری از حکومت نفس برآمدن
یعنے اعانت که بحکومت ماند از کسے نخواهد و جلی آنکه آنچه بهر خود نه پسند و بر دیگرے نه پسندد
و خفی آنکه ظن بد بر کسے نبرد هر چند که ظلم با و رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه
گشت اگر تمام حاصل نشد لوامه است که برزخ است میان مطمئنه و اماره غرض
نفس از خدا راضی شود و بے مطمئنگی راضی نمیشود و تزکیهٔ مطمئنه نیز چهار قسم است اولی آنکه
بتمامه خود را در همه کار بحق سپارد و مثل میت در دست غاسل تا هر جا که خواهد دارد
و آخرے آنست که یکدم بے او سبحانه تعالے اطمینان نپذیرد همیشه مستغرق

جمال او باشد و جلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد خصوص الحب لله و البغض لله
و خفی آنست که همه وجود حق داند و مرآت این دید را همیشه صیقل زند بموجب ارشاد مرشد بکثرت ذکر
و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل یاجوج و ماجوج با نهدام دیوار هستی
و خود پرستی مقید باشد و ملهمه را بکسب تزکیه نمیشود و جز بعنایت الهی در حق تزکیه اولی کشف کونی و
در ثانی کشف مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف
مراتب تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیه اماره از امارگیست و تزکیهٔ لوامه از دید قصور و تاسف
خوردن از ضائع شدن وقت و عدم دید اعمال و تزکیهٔ مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیه ملهمه از
کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را دریاب و مطمئنگی اعتماد مکن تا اینکه انبیا را مطمئنه
ابدیست لیکن هم خطرهٔ لغزش دارد چنانچه رب ارنی کیف تحی الموتی و یا رب محمد لم یخلق محمداً
بوی لوامه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف ست لغزش نام یابد نه معصیت چون خوردن
گندم و قهر طلبیدن نوح که این حالات بر اماره کنند و انبیا جهاد بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل
اینکه بے عنایت الهی تزکیه بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیزے بگویم
بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار پس باعتبار اینکه مبدء حیات ست
روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس و باعتبار اینکه اعراض میکند از عالم سفلی و بعلوی
متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده
ازین خواهی در آن مطالعه کن در کتاب المجالس ست که عزیزے از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری
عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب
و آن محل جملهٔ اخلاق بد و صفات مهلکات است و هیچ دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه
هلاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلا حول دور توان کرد اما نفس کافر دشمنی خود ست
که دور کردن وی کسی را روئے نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس خواست وی آنست

که مر خداوند را عند باشد بعده فرمود که مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسے را قولیست چند اما محققان این طائفه را دو قول ست گروهی گویند که عینی موضوع است در قالب چنانچه روح و گروهی گویند که صفتے است مر قالب را چنانکه روح و گروهی گویند حیوة و متفق اند برانیکه ظهور اخلاق ذمی و افعال ناپسندیده را سبب اوست و این بر دو قسم بود یکے معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم و حقد و انچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوجه معصیت که معاصی از اوصاف ظاهر است و اخلاق از اوصاف باطن و هم عزیزی عرض کرده که یا حضرت نفس را کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابو علی سیاح نقل است که گفت من نفس را بصورت خود دیده ام که مویش گرفته بر درختے بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود رامرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد و از خواجه علی محمد نوری نقل ست که گفت روزے نفس بصورت روباه بچه از گلوی من برآمد و انستم که این نفس است در زیر پا افگندم و لگد مال میکردم او بزرگتر و قوی تر میشد گفتم همه چیز بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت از انچه آفرینش من بازگونه است انچه رنج دیگرانست راحت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و یا فعال خود معجب شوند غرض من این جمله حکایات دلیل ست بر نیکه نفس عین ست نه صفت و وی را اوصاف وی را می بینیم پس شناخت او را بریاضت بدست توان آورد و این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی طے نتوان کرد بعده این شعر خواند شعر سر مکش از خدمت روشندلان ✤ دو دست مدار انکه مقبلان حق

انتهی مولوی روم میفرمایند ۵ نفس تو هم احول و هم اعورست ✤ الخ احول یعنی دو بین ست و اعور یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر است نه چشم باطن که آن را بصیرت گویند بهر کیف ماده جمیع شر و فساد نفس است و بس —

مطلب چهل و پنجم در نگاهداشتن نفس و علاج و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس

در اصل فرماینده بدی ست چنانچه در قرآن مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که وما ابری
نفسی ان النفس لامارة بالسوء هرگاه که پیغامبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگری را که از نفس
ایمنی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز چشمی و حرص طعام
و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست مثلاً اگر نفس را خوش آید
تن دادن فاقه برو نهد و آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا بکسی دیگر دهد و خود
مختصر پوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری
خوش آید بخسپد و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار است مرد را باید که راه های نفس بشناسد
بهر طرفیکه او میل کند از آن طرف باز آید و برخلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان معانی بسیار
یکی اینست که نفس اسمی است مر معنی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره و در میان صوفیه از
همین معنی مراد میکنند و بذکر نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات مذمومه را پس آدمی را
چاره نیست از مجاهده نفس و کارزار کردن با وے و شکستن او و ازین سبب است که مجاهده را
علت مشاهده میگویند تا مرید بنفس بهوا مبتلا است دلیل است که راه حق نیافته هر باره در آن
باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق مهیا گردد و ازین اشارتست که پیغمبر فرمود اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد
و از آفاتش خبردار شود و در یافتنش معلوم نماید معرفتش آنست بهر بدی که میل پیدا آمد آنرا از نفس داند
و از آن طرف باز آید و هرگز رغبت نفس سوای طرف شر و فساد نخواهد بود و در دقائق آن یعنی امام
حجة الاسلام نکته فرو نگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای نفس در شریعت است
بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حب دنیا حب نسا حقد حسد کبر بخل غضب
عجب کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا امل طمع قلت رحم نظر در عیب خلق عداوت رعونت کثرت
اکل و شهوت تعلق مخلوقین و غیرهم و برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و معرفت
نصیحت تواضع و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق

و غیره انیسه اخلاق ضمیمه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و احیاء العلوم تفصیل شرح و بسط است خواجه عبدالخالق غجدوانی در رباعی میفرماید ع خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه ✤ حرص و امل و غضب و دروغ و غیبت ✤ بخل و حسد و کبر و ریا و کینه ✤ و دیگرے گوید ع نفس نتوان کشت الا با سه چیز ✤ باز گویم یاد گیر شان ای عزیز خنجر خاموشی و شمشیر جوع ✤ نیزهٔ تنهائی و ترک هجوع ✤ هر که را نمود دیو این سه سلاح ✤ نفس او هرگز نیاید بر صلاح ✤ و در مثنوی مولوی روم است ع آن یکی از خشم مادر را بکشت ✤ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ✤ پس یکے گفتش که از بدگوهری ✤ یاد ناوردی تو حق مادری ✤ هی چرا کشتی ورا ای زشت خو ✤ اے نگوئی وے چه کرد آخر بتو ✤ گفت کاری کرد کان عار ویست ✤ کشتمش کان خاک ستار ویست ✤ گفت آن کس را بکش ای محتشم ✤ گفت پس هر روز مردے را کشم ✤ کشتم او را رستم از خونهای خلق ✤ نای او برم به است از نای خلق ✤ نفس تست آن مادر بد خاصیت ✤ که فساد اوست در هر ناحیت ✤ هین بکش او را که بهر آن دنی ✤ هر دمے قصد عزیزے میکنی ✤ از وے این دنیای خوش بر تست تنگ ✤ از پی او خالق و با خلق جنگ ✤ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ✤ کس ترا دشمن نماند در دیار ✤ اینجا مادر کشتن مراد از نفس کشتن است که ام الخبائث ست و بس و در کشف المحجوب ست که ذوالنون مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پرد گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و هم درین کتاب است هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و ثنا خوانی خود و نفس کافر میخواهد که خلق همه تابعدار و ثنا خوان من باشد حال آنکه این صفت حق است نه صفت بنده و نه بینی که فرعون خود را کسی دید این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس انا ربکم الاعلی گفتن گرفت لیکن گمان مبر که این همه صفات فقط در و ... بود و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها ... ...

اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بہر آنکہ او را خوف کشتن نبود کہ وی بادشاہ بود و برتر از ہمہ و نفسہای ما می ترسند اگر آشکارا گویند چنانکہ وی گفت مردم بکشندای برادر مگر نفس جز خدا کسے در نیابد اگر طرفۃ العین با دعوی مسلمانی نفس را دست دہی و برادش رسانی زنار بربندد و ہزار بت پیش نہد اگر صد ہزار سال مر نفس را قہر کنی یکبار کہ بمراد او قدم نہی ہمہ سلامت برزمین زندیس باید کہ دیرا ہیچ وجہ خیر ندانی وازوی ایمن نباشی و چون دعوی مسلمانی کند از خود پاکی نماید اورا استوار نداری ولبغرور و سے مغرور نگردی تا او را امتحان نکنی چنانکہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام با وجود عصمت تاج نبوت امتحان کردہ است کہ منقول است چون نفس سلیمان پیغمبر علیہ السلام دعوی طہارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد و باور نداشت تا اورا امتحان نکرد در خواستن ملک نیا و یادشاہی کہ نہایت مراد نفس در دنیا و بادشاہیست اے برادر بزرگان از دست نفس کافر خون خوردہ اند واز مکر و خداع او دست از خود و کار خود شستہ اند و خود را بہلاکت سپردہ اند و بہ بت خانہ در آمدہ اند ہمہ از دست نفس کافر بودہ است ؎ ازین کافر کہ مارا در نہاد است ٭ مسلمان در جہان کمتر فتادہ است ٭ ہمچنین ست قول حضرت شرف الدین یحیی منیری در کتاب المجالس —

مطلب چہل و ششم در بیان اقسام ریاضات کہ در مجمع الفوائد نوشتہ ام بدانکہ اقسام ریاضات دہ ترک است و با ہر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک ہوای نفس ست و طلب صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چہارم ترک سخن لایعنی و طلب معارف ربانی پنجم ترک زیادت از انچہ باید و طلب بیداری ظاہر و باطن ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی ہفتم ترک راحت و طلب محنت و بلیت و صبر کردن بران ہشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نہم ترک ناز و طلب نیاز مندی دہم ترک شہرت و عزت و طلب خمول و ذلت لیں و فائق این بحث شرح این مراتب در صورت دہ رشحہ بظہور مے سوند در رشحہ اول در بیان ترک دنیا کہ

داسگاه هوا است پس بپرهیزید و دور شو از دنیا که معاملت او جز لهو و لعب نیست که و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور و لعب و لهو عاشق وار ازین زندان برآ و متاع این را بر سگان
دون همت بگذار و گرنه پشیمان خواهی شد. رشحهٔ دوم در مخالفت نفس و هوا بدانکه نفس
بدترین دشمنان است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و بدترین از آنست که هر دو شخص
که با وی نکوئی کنی دوست گردد مگر نفس تو چندانکه با وی مدارا کنی و متابعت هوا سازی و
روی با حق مخالفت پیش گیرد مادام که او تولیت دل [illegible] رشحهٔ سیوم در ترک
صحبت ناجنس و فوائد عزلت بدان که اصل عزلت معزول گردانیدن حواس است از تصرف
در محسوسات که هر حسنت که بروح میرسد بواسطه صفات نفس است که از روزنهٔ حواس
در می آید روح را تیره میسازد و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت می اندازد پس
سالک را از عزلت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس را از ادراک محسوسات
و این بیجای پرهیز است که بدولت وی مشاهدهٔ مغیبات شود رشحهٔ چهارم در ترک لایعنی
بدانکه هرزوا کار بتحقیق انجامیده که صمت هم موسس معرفت الهیه و هم جاذب شناخت اشیاست
پس لازم باید داشت که من صمت نجا و من حسن کلام المرء ترکه ما لا یعنیه رشحهٔ پنجم در ترک خواب
و نتیجهٔ بیداری بدانکه بیداری مفتاح فیوض نامتناهی بود و گفته اند که سبب [illegible] عیان [illegible]
چنانکه وحی کرد بداؤد علیه السلام کذب من ادعی محبتی فاذا جن اللیل نام عنی الیس کل محب
یحب خلوة حبیبه دوستان را با خواب چه کار رشحهٔ ششم در ترک خوردن و وقوع طلب
غذای روحانی بدانکه الجوع طعام الانبیا و سرمایهٔ اکثر ریاضات اولیاست و بسبب جوع [illegible]
دست و هدد شیطان متفرق گردد و باصطلاح درویشان آن را موت ابیض گویند رشحهٔ هفتم
در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر پاک کنندهٔ نفس است از جمیع الواث و کدورت آرزوها
و دل از تعلقات صافی گردد تا او را مشاهده روی دهد و ما صبرک الا بالله و صبر اصل مقامات
در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات رشحهٔ هشتم

در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید که آنچه از صاحب
شرع شنیده آید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق نیست
رشحهٔ ششم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مرادات است پس سالک را
باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود به حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در همه
نوائب رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند او مولی استجب لکم شعر اینست رشحهٔ هفتم
در ترک شهرت و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق مر کسی را زیاده
از ان ست که شرح توان کرد و کمترین چیزی که از و تولد کند عجب است که مهترین اوصاف
ذمائم است و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید که نظر از خلق بردارد و به تعظیم
و تعریف ایشان در ننگرد و بگریزد از ایشان و بزاویهٔ خمول جا گیرد که الشهرة آفة
والخمول راحة انتهی بدانکه محققان ریاضت از هزار مسئله پانزده مسئله اختیار کرده اند
هر که برین کار کند بهر هزار مسئله ریاضت عمل کرده یکی آنکه بهر گرسنگی و تشنگی طعام و آب
نخورد دوم بهر آزار خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند و بیمروتی ننماید چهارم از ناشنوده
و نادیده خود [illegible] در اندازد پنجم بهر هیچی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد
هفتم بهر دردی ننالد هشتم بهر محنتی و بیننی جزع نکند نهم بهر نعمتی ننازد و نه انبارد
دهم بهر مدح کسی مغرور نباشد یازدهم طعام هر کسی نخورد دوازدهم بهر کاری سخن
نگوید سیزدهم با هیچکس [illegible] نکند چهاردهم بهر چه پسندیدهٔ حق باشد تن در دهد پانزدهم
از اقوال و افعال نامحمود دور باشد اگر چهل سال شبانه روز برین استقامت نماید در معرفت
گشاید نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جملهٔ موصلان گردد همچنین ست
[illegible] نقل از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی یازده چیز است
اول طاعت بی حلاوت دوم اصرار بر گناه و بی توبه سوم بسته شدن در دعا چهارم
بسته شدن در اجابت پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت نیکان بیحرمت

پیشان گشتم صحبت بدان بارغبت تمم تضرع بی لیقین و تمم بند ورا باوبازگذاشتن و این
زمهیه بدتر است انتهی ــــ

مطلب چهل وهفتم در معرفت خواطر بدان که بعض مشایخ گفته اند که خاطر از چهار
وجه بود یا از رحمان یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانے تنبیه بود مر طالب را
دآن بے سببے در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت تقوی
و تهیج و محرک باشد مریدرا و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را
نیز اثبات کرده اند و علامت آن طمانینت است بے اعتراض درونی و فرق میان
خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو محمودات خوانند و خاطر نفسانی داعی باشد بشهوات
و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی مزین آراینده
معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد بعالم
سفلی بر جمیع بندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد
و ناشناخت آن موجب هلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بے
شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی
بود و بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد
از ان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضے گفته اند انچه در دل فرو آید از خواطر
محموده بے اقتران عملی از بندهٔ آن را وارد گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از وارد آن
باشد و وارد گاه از حق بود و گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مخصوص است
بنوعی از خطاب با هر انچه متضمن معنی خطاب نه و واردات را اختصاص بران نیست و علامة
خواطر الحق ان تطمئن القلب و النفس و الجوارح عنده و لا یعترض علیه احد کائنا من کان بل
یستسلم و یسترسل و ینطلق من التردد و الشک و الریب طریق نفی وساوس آنکه اگر خاطر
تشویش دهد با حضار و خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس

بقوت زند چنانکه از ولع چیزے بر می آید کما جاء فی الحدیث والادل را بازبان موافق گرداند
و بذکر بافعال بدل مشغول شود که در دفع وساوس این ذکر را اثرے تمام است و باید دانست
که آنچه در باطن گذرد چهار درجه دارد دو از آن وجه بی اختیار بود و از آن مواخذه نبود و دو باختیار بود
و دران مواخذه شود و آن دو اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی نباشد و
آن دو که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که آن کردنی است و قصد کند بکردن آن کار
بدین هر دو ماخوذ بود اگرچه نکند و معنی آنکه بهر دو ماخوذ بود دانست که دل وی صفتی گرفت که آن
حضرت الهیت او را افتاد و این شقاوت دلست چه سعادت دل در آنست که روی خود را
از دنیا و غیر خدا بخدای بیارد و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت وی آنست
که روزی بهرچه آید روی بآن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه
تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدنیا محکم تر شود و از آنچه بالهیت اوست دورتر شود
و هر خاطرے که از اندیشه غیر بر دل موحد گذرد حجابی باشد واقعی و بآن مقدار که آن خاطر
بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است
هرگاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی بیکے از چهار ترازو برسنجی یکے ترازوی شرع اگر
از آن جنس در شرع یابی خیر بود و اگر برضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد
بر اقتدا عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتدا است بصالحان خیر است و اگر برضد این اقتدا
یابی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و بر هوا عرض کن اگر نفس از وی متنفر بود
نفرتے که بطبع تعلق دارد نه بترس و وحشت بدانکه خیر است و اگر نفس را بر وی مائل بینی
میل طبعی نه چنانکه میل رجا بخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که فرماینده است به بدی
در جبلت خود بخیر میل نکند اینست میزان چهارگانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شر فرق بکنی
هکذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوة مینویسد که
آنچه در نفس بیکبار افتاد بی اختیار آن را هواجس نامند عفو است از همه امت تا جهت

عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساخت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند و تقسیم
ہم عفوست ازین است و این فضل مرحمت مخصوص است بالشان بر قیاس سهو و نسیان
کہ آن نیز مرفوعست ازین است و بعد ازو لان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواہش
بحصول آن محصول بدان جاذب گشت آنرا ہم گویند این است نیز برین مواخذه نیست
و تا در عمل نیارند در نامہ اعمال ننویسند بلکہ اگر قصد کرد پس باز داشت نفس حسنہ را در برابر
آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است کہ نام آن عزم است و آن قرار داد نفس است بر معصیت
و جد و جزم بر آن چنانکہ از جانب وی ہیچ مانعی نیست جز آنکہ در خارج اسباب آن مہیا نیست
داگر مہیا گردد بکند البتہ برین قسم مواخذه است چہ این قسم از اعمال قلب ست چنانکہ
عقائد و اخلاق ذمیمہ بندہ ماخوذ است بر اعمال قلب چنانکہ بر اعمال جوارح اما باید دانست
کہ عزم معصیت عین آن معصیت نیست کہ بر آن عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت است
و بندہ بران ماخوذ ولیکن زنا نیست و مواخذہ بران مثل مواخذہ زنا نہ بلکہ در حد ذات خود
معصیت است فروتر از پایۂ زنا انتہی —

مطلب چہل و ہشتم در بیان خطرہ و ہواجس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنہا و صلوۃ انقلب برائے دفع آن بدانکہ در خبر است فی

قلب بنی آدم لمتان لمۃ للملک ولمۃ للشیطان پس معنی لمۃ حرکت دل است
بخیر و شر قول خدمت خواجہ است اول خطرہ است یعنی در دل چیزے بگذرد
بعد ازان عزیمت است یعنی دل بران نہد کہ بکند بعد ازان فعل ست یعنی آن عزیمت را
بفعل مقرون گرداند و در رسالہ شیخ جبرئیل میگوید خطرۂ چہار اند نفسانی و شیطانی و ملکی و الہامی
خطرۂ نفسانی بر شہوت مباح باشد و لی در طاعت و عبادت کردن گرانی و کاہلی و نہی ہد
بحجرہ ذکر دفع شود خطرۂ شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود بر عبادتے و شہوتے کہ
از موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچہ خطرۂ نفسے و ملکی مشتبہ شود قول شیخ زین الدین است

پیرے مریدے را گفت کار تو از آنها گذشته ست که شیطان با تو از راه شر درآید پس درآمد او در راه
خیر باقیست و اگر مردم یک خطرهٔ شیطانی دفع گرداند خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و
صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریص نماید و از آن سکونت و طمانینت پدید آید خطرهٔ
الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطرهٔ شر ست و این خطره خیر است و ازین
هر دو باز آرد و چه خطرهٔ خیر هم غیریت و حجاب ست اتفاق محققان ست که سالک را در بدایت کار
هر چهار خطره مذکور نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکے ندانند
مگر آنکه شیخے کامل و مکمل بر سر او باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضے مشائخ فرموده اند که خطرهٔ
شیخی و قلبی و روحی هم است فاما تبع این چهار است و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید
آغاز خطره خطره از مهتر آدم بود چون مهتر آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه
معاینه کرد و مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بنور او منور شد فرمان آمد ای آدم
این یکی از فرزندان تو خواهد بود و ترا بدوستی این بنده پیدا آورده ام آن روز که ترا زلتی پیش آید
تو این را بحضرت ما شفیع آری ما زلت تو بخشیم و باز در بهشت درآرم مهتر آدم را خطرهٔ آن در
دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب که از دعای فرزند پدر نجات یابد
مهتر جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون آر از همی از آن خطره گندم آفریده شد
که سبب زلت آدم بود و همی از آن در دل جمله فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی
ایشان شود و در رساله شیخ جبرئیل میگوید نزدیک مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان
گوشه نشین در خلوت بند و گزیدن کارها نفی خواطر و هواجس ست تمام و خاص درین واقعه
گرفتار اند که یک دوگانه بخطره حکایت کردن نفس از گذشته و آینده با دل طریق افسانه
که چنین گفتم و کردم و شنیدم و هواجس نمی توانند گذارد و این از آنجاست که همه را بی نظاره
جهان و بے گفتار و بے اندیشه مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت
گرفته است و حظے کامل حاصل کرده در تنها نشستن داغ این جنس ثابت شده و نیو

حافظ یاد نماند و هر ساعت مردم را از آن یاد میدهند چنانچه مردم بظاهر در نماز است
بباطن در گفتگو و جست و جوی کارهای دنیاوی فرق میان خطره و خواطر در
قوت القلوب آورده است الخواطر رسل الله الی العبد خطره حرکت دل است از خیر و شر
و خواطر رسولان خدا اند جانب بنده در عوارف میگوید و القصد بها فریضة کان الخواطر
هی اصل فلا یصح العقل الا بصحتها فصار علم ذلک فرضا و هو طلب علم الباطن و هو بایزداد به
العبد یقیناً در رسالهٔ گزیده میگوید خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کلام است
خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطهٔ فرشته بود نه بخطاب حق قول شیخ زین الدین است درویش
را باید که اگر خطرهٔ دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر خطرهٔ عقبی بود غسل کند چه دنیا فانی است
و وضو بشکند است و عقبی باقی است غسل واجب است قول محقق خطره حدث است
و وضو آن حدث نفی آن خطره بود و اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری بس
عظیم باشد اگر ... بر دل گذرد تن و دل را غسل دهد اسم ماضیه از عوام
دفع امر خطره و هواجس ... عوام است حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم ... لیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حلاوت
نیابد در ترجمهٔ عوارف میگوید معنی خطره گذشتن خیر و شر در دل است و معنی هواجس حدیث
کردن نفس با دل است از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که انچنین خواهم کرد و
خواهم شنید و انچنان بعد دن شنیدن و خواهم شنید طریق نفی کردن خطره و هواجس
قول محقق اگر خواهد خطره و هواجس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای
نفس نخورد هرگاه که اشتهای سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام نفس خود کند
چون استقامت شود خطره و هواجس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطره شیخ جبرئیل علیه
فرموده هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در الا و نعماء و صفات افعال حق کند خطره و هواجس
بکلی دفع شود دیگر اگر گوینده راه دل را خطره روی دهد در خطره شد نفی الحال

سوی حق تعالی پناهد و عجز کند و از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره خیر باشد در حال
بفعل مقرون گرداند تا نفس بحیله تزویر در تاخیر نیندازد و الخیر لا یوخر طریق دیگر برای نفی خطره و دفع هواجس
چهار رکعت نماز تطوع قل بنیت دفع خطره و هواجس بگزارد و از حق تعالی استغاثه نمودن بالدوام
سخت موثر است در هر رکعتی چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام هفتاد بار یا حی یا قیوم
برحمتک استغیث بگوید و در رساله شیخ علی بهاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطره اربع رکعات بتسلیمتین
او در هر رکعت بوجهک الکریم ابقاتی لا اله الا انت انت الباقی الله اکبر و قرائة و رکوع و سجود تمام کند و هر چه خواند و
سلام سوی قبله دهد ان شاء الله بسیار است و بلکه هر بار که دو بار بخواند غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمه طیبه بگوید مستغفر شود
و مکاره گردد بحق گریزد و امید است باز خطره و هواجس مزاحمت ننماید و اگر نه در دریاهای
خطره و بلاهای هواجس غرق شود و در مرصاد العباد میگوید هر چیزی که در خاطر آید از نیک و بد
بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تا دل از نقوش نیک و بد خالی نباشد
نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه گردد و قابلیت تجلیات ربانی شود
و دیگر در تفسیر است سورة الخناس مانند فیل است بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده
دل آدمی را می مکد از آن مکیدن هزار وسوسه و هواجس پیدا می آید چون معوذتین بخواند
از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود و در رساله رموز الواصلین میگوید بر جمهور قلوب
هر زمان قهر و لطف نازل است اگر سالک همه وقت هر یک ازین پاس دارد که قهر
نازل شد یا لطف خطره دفع شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سالکان مبتدی
و علماء ظاهر از قاضی و مفتی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره و محروم و
و مهجور اند و خطره و هواجس را نشناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان صبر دارند چون سیر
انعمی اولئک خلقوا للجنة و للجالسة قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشت نهی
و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بدانند و بفهمند که انهم الخ و لیست و نیز
عملی دیگر رسیده است که تکرار لا اله الا هو دماغ دارد که برای سد خواطر مفید است و بس —

مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات مشائخ است

بدان که در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از نفاق و حصاریست از
شیطان و پناهیست از آتش دوزخ و هم در خبر است فاضلترین ذکرها آهسته گفتن است
و در خبر است که سخت ترین کارها سه است ذکر خدا در هر حال که باشد و آسان گرفتن
بر برادر مومن از رنجها و انصاف دادن از نفس خود و هم در خبر است که حق تعالی
فرمود من با بندهٔ خویشم چون مرا یاد کند و دو لب خود در ذکر من بجنباند و هم در خبر است
که ذکر کردن خدا بامداد و شبانگاه فاضلتر است از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است
که یاد کنید خدا را بذکر خفی و هم در خبر است که فاضلترین بندگان نزد خدا کسی است
که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی ست همچنین ست در لب الاخبار و در رشحات
است که مولانا محمد روجی که از اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره است گفت روزی
حضرت مولانا بحجرهٔ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است
گفتم مصحف مجید فرمودند اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی را باید در بدایت سلوک
بطریق نفی و اثبات مشغول شود تلاوت قرآن کار متوسطان ست و نماز گزاردن کار
منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات است پس فضیلت ذکر دانستی اکنون
طریقهٔ ذکر خفی و جلی که مشائخان وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در هر خاندان
بطوری دیگر است در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول است طریقش در رسالهٔ
مختصرهٔ مولوی جامی مسطور است بدین نوع بعینه بسم الله الرحمن الرحیم سررشتهٔ دولت
ای برادر بکف آر * وین عمر گرامی بخسارت مگذار * دائم همه جا با همه کس در همه کار *
میدار نهان دیدهٔ دل جانب یار * بدان افناک الله تعالی عنک و ایاک
حاصل طریق بزرگواران خواجه بهاؤ الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تحقیق آن بعقائد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

اتیان بعمل صالحه و اتباع بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات و دوام حضور بحضرت
ع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فترة و تشتت و این حضور چون ملکه نفس سالک گرد
ملکه وی شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکر
ست که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث
فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت
رار کلمه زبان را بکام چسپانیده و بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی ست متوجه گردد و
نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام بگوید بروجهیکه اثر آن بر دل رسد و از آن ستا اثر گرد
بلے آنکه اثر وے بر ظاهر پیدا آید اگر کسے بالفرض پهلوی او نشسته باشد از وے
گاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل ازان باز نماند چه در رفتن
چه در نشستن و در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضے
شغال درین تکرار فتورے واقع شود میباید که چشم دل وے بران باشد تا که ازان
غافل نشود و اگر بیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است که تمام
شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت نماید و در بعضے اوقات
و در اکیفیت بیخودے و بے شعوری که مقدمه جذب است حاصل خود آید باید
که خود را بدان مقدار یکه تواند اثر آن نگاهدارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد بتکرار
باز آید چون اینمعنی مرة بعد اخرے بحصول پیوند د امیداست که وی را ملکه حاصل شود اگر چه
کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وے مندرج در علم گردد و اما هرگاه که اندک
توجهی کند بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج بآن وفا کند که در یک
نفس دو بار یا سه بار یا پنج بار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول جمعیت
دخل تمام است و وجدان حلاوت عظیم بران مترتب گردد دوم طریقه توجه و مراقبه است
این معنی بیچون و بیچگون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بے توسط عبارت عربی و

فارسی وغیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاهداشته جمیع قوای مدارک متوجه قلب صنوبری
گردد و این معنی مداومت نماید و نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد
و چون این معنی پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذر تمام دارد میشاید که معنی
مقصود در صورت نور بسیط محیط جمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت بدارد و آن جمیع
قوای مدارک متوجه بقلب صنوبری گردد تا آن زمان که آن صورت از میان برخیزد و مقصود
بران مترتب گردد سوم طریقه رابطه است به پیری که بمقام مشاهده رسیده باشد و بتجلیه
ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذا رأوا ذکر الله فائده ذکر دهد چه
صحبت وی بمقتضای هم جلساء الله تعالی نتیجه صحبت ذاکر دهد پس چون دولت دیدار
و صحبت چنین عزیزی دست دهد و اثر آن ظاهر شود باید چندانکه تواند او را نگاهدارد و اگر دران
فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید و ببرکت وی آن معنی پرتو اندازد و همچنین
مرة بعد اخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر از صحبت آن عزیز غائب باشد صورت وی را
در دل خیال کرده جمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گرداند و هر خطره که در آید
نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و تکرار این معامله تا ملکه گردد و هیچ طریق ازین
اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر وی تصرف کند در اول صحبت وی را
بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین کس [illegible] الکبریت الاحمر
است میشاید که بیکی ازین سه طریقه که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق
ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری [illegible] آخر و قوت قلبی [illegible]
ضروریست و حضرت خواجه قدس الله سره [illegible] مولوی [illegible] مانند
مرغی باش [illegible] دل [illegible]
پیر و دل [illegible] وقوف [illegible]
که عبارت از [illegible]

ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه مید هد لازم نیست و می شاید که در اثنای یکے ازین طریقه ثلثه انوار
و واقعات که دست دهد روے نمودن گیرد میباید که ازان اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال نماید
و از سخنان حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و بس
از واقعه حاصلے نیست ؎ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ✤ نه شبم نه شب پرستم که حدیث
خواب گویم ✤ میباید که حق تعالی توفیق این طریق را دولتے گرداند اما خود را بدان مشهور
فسازد و عام نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم پنهان دارد و از
حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق بباطن
با حق سبحانه ؎ از درون شو آشنا و ازبرون بیگانه باش ✤ اینچنین زیبا روش کم
می بود اندر جهان ✤ و بعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افاده
است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را بآن مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد
و دیگر می باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید خصوص از صحبت جماعتے که از نور ایمان دور
و بظلمت طبعی مسرور اند و دعوی فیض بخشی و نور بخشی کنند و در لباس ادعای علم بضاعت

عمر خود کذابی و خرابی و تلابی گذرانند اعاذنا الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکائدهم
این رباعی از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره رباعی با هر که نشستی و نشد
جمع دلت ✤ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ✤ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ✤ ورنه
نکند روح عزیزان بحلت ✤ امثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فقیر نبود اما چون از احباب
راسخ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی با این همه
بیحاصلی و بیکسی ✤ درمانده بنارسائی و بوالهوسی ✤ دادیم نشان زگنج مقصود ترا ✤ گر ما
نرسیدیم تو شاید برسی ✤ حق تعالی همگان را از آنچه نشاید و نباید نگاه دارد بمنه و کرمه انتهی
این طریقه ذکر خاندان نقشبندیه بود که نقل آمد اکنون طریق دیگر که معمول خاندان قادریه و چشتیه
وغیره است می نگارم بدانکه ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک خلوت

نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب و بین العشائین و یا هر وقتیکه میسر آید و نیز یکی
بعضے بعد وضو دو رکعت به نیت صفای قلب بخواند در هر یکے فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هر چه
درین نماز از قرآن و غیره و تسبیحات خواندنی است در دل بخواند پس رو بقبله نشسته سه بار
درود و سه بار کلمه تمجید و یکبار آیه فان تولوا فقل حسبی الله تا آخر بخواند بعده سه بار بگوید
اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت اعوذ بک
من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
بعده سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه بعده سه بار بگوید یا
غیاث المستغیثین اغثنا و سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا وفعلا حاضرا وناظرا
بعده هفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال بعده دست راست بر قلب
نهاده باراده دفع خواطر این آیه بخواند ان یشأ یذهبکم ویأت بخلق جدید وما ذلک علی الله بعزیز
بعده به نیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فاعلم انه لا اله الا الله و تکرار کلمه
کند از ده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت ناف لا را بمد دراز شروع کند و همزه اله را
از نهایت حلق بگوید و بطرف راست اندکے سکته کند به نیت نفی الوهیت باطله و نفی هر
ما سوی الله از مال و جاه و نساء و بنین و درهم و دینار و مدح و ذم و غیره بعده الا الله را
بر دل ضرب کند و همزه الا را از نهایت حلق ظاهر کند و الله را مد دهد مدے لطیف و
در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزه از صفات حدوث است بموجب
عقیده پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نگفته و اگر تصور میسر نیاید ترک ذکر نکند که انشاء الله تعالی
از مداومت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نزد
بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید یازدهم بار محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهمین
طریق پس درود گوید و بخواند اللهم خذ منا وتقبل منا وافتح علینا ابواب لا اله الا الله کما فتحتها
علی اهل لا اله الا الله اسألک یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تحیینا علی لا اله الا الله

وان تحیینا علی لا اله الا الله وان تحشرنا فی زمرة من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور
لا اله الا الله وان توفقنا علی اخراج درر معانی لا اله الا الله من بحر لا اله الا الله وان
تزیل عن قلوبنا اخلاق الشیطان وتثبت فی قلوبنا اخلاقا تامنک یا رحمن وان تحیی
اسواتنا بالقبول نور لا اله الا الله وان تصلی علی سیدنا محمد وآله واصحابه وسلم کثیرا کثیرا بعده
سه بار بگوید اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف بین قلوبهم فی الخیرات بعده بگوید
ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک
رؤف رحیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
بعده سه بار قل هو الله احد با خلاص تمام یک بار و آخر درود بخواند و ثواب آن بمشائخ طریقه بخشد خصوصا
در سلسله که خود باشد بعده دعای مغفرت آنها کند و بگوید اللهم اغفر لنا ولآبائنا ولامهاتنا
ولمن توسل الینا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا ولمن اوصانا بالدعاء ولجمیع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین انتهی از شفاء العلیل
مخفی مباد که طریقه اذکار مشائخ بے تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسے در کتابے دیده یا زبانی
از کسے شنیده بعمل آرد هرگز فائده نه بخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در کتاب نفحات
مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز بذکر
وتلاوت وعبادت مستغرق بود لیکن از کسے تلقین ذکر نداشت روزے در واقعه ذکر
خود را بصورت نور مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا شده بزمین فرو میرفت
باخود گفت این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف اینست
شاید مگر سبب عدم تلقین از مشائخ است پس یکی از فرزندان شیخ روزبهان رجوع کرد
وازوی تلقین ذکر شد همان شب ذکر خود را در واقعه بصورت نورے مشاهده کرد که
بالا میرفت و آسمانها خرق کرد انتهی حضرت شاه مینا قلندر در مکتوبی به شیخ عبدالرسول
گجهندوی نوشته اند که ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر

از بدن ذاکر رطوباتیکه در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است بیرون آید
تا حالت خود رو نماید و آن زمان معنی الآن کما کان در فهم آید رحمت بجانش باد
که گفت ؎ هرچه بینی یار هست اغیار نیست ٭ غیر او جزو هم و جز پندار نیست ٭ ای برادر
ذاکر را باید که چنان ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذکر الله
حتی یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا تکمل الایمان حتی ینظر الناس انه
مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند بعده بتضرع و زاری هر قدریکه
تواند استغفار گوید بعده بحضور دل در اذکار و افکار شروع نماید چون از ذکر الله فارغ
شود این دعا بخواند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی سعة
رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود
بمقصود رسد و هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت است
که حق سبحانه میفرماید هر کس که یاد من بغفلت کند من که خداوندم یاد او بلعنت میکنم
رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هر انکو غافل از حق یکزمان ست ٭ در آندم
کافر است اما نهان است ٭ اگر آن غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی
بسته بودی ٭ ای برادر مرشد را باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر
فرماید بعده اذکار و افکار بگوید که زود ثمره بخشد اگرچه ارشاد ازین هم بهتر است اگر کسی
درین زمانه اینقدر کند که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفسدان را از
زنگیان عالم است هرچند چنانکه حق ارشاد است میکند یا نه انتهی و در طریق مشغولی ذکر
در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرائط نگاه دارد
ظاهراً و باطناً اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی چهارم گرسنگی پنجم
نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال یعنی اعتراض بر خدا نکند از
وارد شدن امور قهریه هفتم طعام مسود از حلال هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم

قبل از شروع کلمہ تمجید سہ بار بعدہ استغفار سہ بار بعدہ درود سہ بار بعدہ سہ بار بگوید
یا غیاث المستغیثین اغثنا بعدہ ہفت بار گوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال
بعدہ تعوذ گوید بعدہ مشغول شود بذکر لسان و کلمہ لا الہ الا اللہ بگوید بر دوام وقت نفی جمیع
ماسوا را فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اوّل مرتبہ دوازدہ ہزار بار و اوسط
سی ہزار بار و اعلیٰ ہفتاد ہزار بار تا کہ حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد بعدہ
مشغول بقلب شود بعدہ بصرف معنی متوجہ شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد
کہ ذاکر متوجہ نیز گم شود و مذکور صرف ماند این مقام را فنا گویند انتہی و بدانکہ طریقہ ذکر
و الفاظ و آواز و جلسہ و روش در ہر خاندان بنوعی دیگر است ہمہ صحیح و موصل بحق است
در خاندان قلندریہ طریقہ اذکار از ہمہ جا مشکل و سخت است مدعی باید کہ در خدمت
اوستاد ماندہ تعلیم پذیرد و درست بعمل آرد ہمہ مشائخ سند اذکار خود میدارند اختراع را
اینجا دخل نیست چنانچہ حضرت شاہ مجا قلندر در مکتوبے اشارہ ازین معنی میکنند ای برادر
بعضے مردم را گمان است کہ تلقین ذکر از مبتدعات مشائخ است و نہ چنان است بلکہ صحابہ
از پیغمبر علیہ السلام تلقین یافتہ اند و اوشان از طالبان صادق دریغ نمیداشتند چنانچہ
منقول است علی ابن ابیطالب از رسول علیہ السلام سوال کرد کہ دلنی علی اقرب الطرق
الی اللہ و افضلہا عند اللہ و اسہلہا علی العباد پس رسول علیہ السلام مربع نشستہ چشم بستہ سہ بار
لا الہ الا اللہ گفت و فرمود کہ یا علی چشم خود را بپوش و سہ بار بگو لا الہ الا اللہ پس گفت امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ وہمین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل بن زیاد را نیز انتہی و شاہ ولی اللہ
محدث دہلوی نقشبندی در کتاب ہمعات ہمی نویسند بعد معمور داشتن اوقات کہ مطلوب
از سالک آنست کہ ذکر کند بطور اہل محبت و عشق نہ بطور وظیفہ چنانکہ سابقاً مذکور و اسعد الناس
بذکر کسے است کہ صحیح المزاج و قوی العشق باشد و آنکہ متاہل و مختل المزاج ست یا صفت عشق
و محبت بر وے مستولے نمیشود او را ازین راہ چندان بہرہ نیست بالجملہ افضل اذکار

نزدیک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شروط و آداب مقرر کرده اند
و سر در تعیین همه آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت هستند پس
نخست او را اهتمام فرصتی باید کرد که دران وقت جائع نباشند و نه شبعان و نه حاقب و نه
حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد
و در خلوتی رود و طهارتی کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاهره و غیره بجا آرد و دل
خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایات محبت انگیز و استماع کلام
واعظ و جز آن و انگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسه صلوة بنشیند و بزبان گوید
لا اله الا الله کلمه لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را باهتمام قوت بر دل
ضرب کند و شد و مد رعایت کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید که بر
هیئت مرد متواجد که سر دل را نتواند پوشید باشد و اگر این حال بے تکلف بدست نیاید باید
او عامی آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت دهد و باید که بلند گفتن بقدر ظهور وجد باشد
هر چند گرمی وجد بیشتر صوت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر ما شک نداریم که هرگاه
که کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و
نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل میشود و انگاه ساعتی در نگهداشت این کیفیت متوجه
باشد و آنرا نیک بفهمد و نیک بشناسد و بقدر امکان در نگهداشت آن سعی کند و اگر مفقود
گردد و یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل المزاج در یک مجلس این را
میتواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روزه و تقلیل طعام فرمایند چون چند نوبت
این قسم بعمل آرد البته او را آن کیفیت حاصل می آید و آنرا می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را
معذور باید داشت و بمشرب اوراد و وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید
یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر اواره راس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد
و مد و سبب آن اینست که این کیفیت سبب انگیختن محبت است و سد خطرات و هم انگ

بعضے اتباع سلسلۂ علیہ نقشبندیہ میگویند کہ حضرت خواجہ از جہر منع میکردند حقیقت حال اینست
کہ حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجہ نقشبند جہر وخفیہ ہر دو میکردند بل جہر بر ایشان
غالب تر بود روز دوشنبہ وپنجشنبہ بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجہ نقشبند بجہت آنکہ
ذکر جہر بمذہب حنفیان مکروہ است وذکر خفیہ اولی واقوی دیدند آنرا اختیار کردند نیز
ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود وآن کفایت میکرد از جہر اما در اکثر احیان وبحسب اکثر
استعدادات ہیچ چیز نافع تر از جہر نیست وتشکیک درین معنی مکابرہ است سوم آنکہ آنچہ
شارع بران امر فرمودہ وبران تحریص کردہ دو چیز است یکی ذکر ودیگر فکر ومراد از ذکر ذکر
زبانی است وجہر وخفیہ کہ در حدیث مذکور میشود ہر دو قسم زبانی اند چون نقل مبتدیان از
ذکر زبانی بفکر خالص دشوار میشد مشائخ ذکر قلبی را کہ مناسبتے بہر دو جانب دارد وکالبرزخ
است کما لا یخفی استنباط کردہ اند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما راہ المسلمون حسنا فہو عند اللہ
حسن رواہ محمد فی الموطا تعلیقا انتہی ودر بیان مراقبہ اینجا مینویسد کہ مطلوب از سالک
بعد دریافت کیفیت شوق وحصول آثار آن در قلت کلام ودفع اشغال دنیویہ وترک ما
وغیر ان بوجہیکہ این ظاہر وباطن باشد نہ متوہم وخفی المکان مراقبہ است وحقیقت
کہ شامل جمیع افراد ان اینست توجہ قوۃ ورّاکہ باقبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی حالت
انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکہ عقل ووہم وخیال وجمع حواس تابع آن توجہ گردد
محسوس نیست بمنزلۂ محسوس نصب العین شود واسعد ناس بمراقبہ کسے ست کہ در اصل فطرت
وجبلت توجہ بامور غیر محسوسہ نیک میتواند کرد چنانکہ بعضے مردم مدامی بینی کہ خیال برو
غالب می آید وبدست وزبان اشارت بجانب آن میکند تا از زبان او چیزے برمی آید
اگرچہ پیروان او را مجنون نسبت کنند ومراقبہ را انواع بسیار است در اینجا آنچہ بحسب
مختار ماست اکتفا کنیم باید کہ بفراغ کلی چنانکہ گذشت متوجہ شود وبسوی احاطہ حق سبحانہ
بوسے وبجمیع اشیا از جانب یمین وشمال وفوق وتحت واندرون وبرون تا آنکہ حقیقۃ

کہ منزہ است از جمیع جہات در نظر او مثل ہوای ساری در اجزای چو یا آب در گل در آید و ہمچنین
یا بمعنی مقید باشد تا آنکہ این نور ساری بروے جلوہ گر شود بوجہیکہ دل وے مطمئن باشد
یا آنکہ ظہور آن از صنع وی نیست بلکہ بے اختیار و بے سعی وی ظہور میفرماید این معنی منتہاے
این مراقبہ است در شش ماہ باشد یا یک ہفتہ چون آن نور محسوس گشت او را ازو فرمایند
کہ آنرا بملاحظہ سائر اشیا کہ محاط تصور میگردد بملاحظہ جہات بہ تنزہ تمام تصور کند کہ در اندک
محنت طرفے از نسبت بیرنگی خواہد دریافت و مشائخ را مراقبہ ہا بسیار اند بعضی برای ستر
خطرات و رام کردن نفس بجمیع خاطر بسوی جانب واحد بے تشتت عزیمت استنباط
کردہ اند از انجملہ است تحدیق نظر در پردہ بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن نفس و مہیا
ساختن آن برائے توجہ مجرد مثل توجہ بنور آفتاب یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخیل
و توہم مثل تخیل صورت خط اسم اللہ و بعض آخر تعین معیاری برای توجہ بحق و این توجہ را
دو قسم قرار دادہ اند یکی توجہ باسم و دیگر توجہ بمسمی و معیار اول حرکت نبض است کہ حرکات منفصلہ
دارد مثل ضربات مطرقہ بر سندان و معیار ثانی دوربرو رفتن وہم و خیال است کہ مانند رشتہ
طولانی آنرا باشد یا صوت متصل است کہ آنرا سمع نزدیک عمل او از خارج تخیل کند و ازینجا
سر اشتقاق لطائف معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب ذہن بہ نسبتی از
نسبات منظور داشتہ اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ کہ مقرب است بہ نسبت توحید
مثل میدان و اسع است و ہر کسے حسب ادراک خود چیزے گفتہ وللناس فیما یعشقون
مذاہب لیکن برین فقیر ظاہر شد کہ مرضی حق سبحانہ تعالی آنست کہ از اذکار ذکرے کند
کہ شریعت بدان وارد شدہ است و از مراقبات مراقبہ کنند کہ بالفعل توجہ بحضرت غیب باشد
نہ توطیہ برای آن کار آنست کہ اگر فی الحال میسر موجب حسرت و اذیت نفس نباشد در معاذیل
توجہ باشد بدانستہ کہ بوجہ سبب استعداد چہ بلا حسرت ست کہ شخصے در خیال صوت متصل
یا خلا یا تحدیق نظر بپردہ بینی میسر شامل باید دانست کہ سالک را چند عارضہ در اثنای اشتغال این

امور مذکوره پیش می آید علاج آنها میباید و آنست از انجمله حدیث نفس است و آن دو قسم
میباشد یکی آنکه نفس خود را بقصد در ترتیب تخیلات می افگند چنانچه شخصے را وظیفه مقرر کرده اند
که دو نان و یک پیاله عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز
سبوئی بهم خواهد آمد آنرا فروخته ماکیانے را خرید کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از وے
گذا و گذا حاصل کنم و هلم جرا و تحقیقت ازینجمله است دور و دراز رفتن در فکر اشعار و زیجات
و اکثار لم و لا نسلم در معقولات و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور آنچه دیده
بود و هست در حس مشترک می رسیده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس چیزے
کند که ازان دل بجوشد از قبل آنچه سابقاً گفتم و داعیه تهذیب نفس از سر نو پیدا شود بعد
ازان بخلوتے رود و سعی کند که یکساعت کامله هیچ حدیث مسلسل بخاطرش نیاید اگر چیزے
ازان ظاهر شد فی الحال ازان اعراض کند قبل ازان که نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت
کند گوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت گذارند و باز
چیزیکه سبب انبعاث داعیه باشد بعمل آورد و همین اسلوب در پیے کار خود باشد و علاج
ثانی تحصیل انجذاب خاطر است بوجهی از وجوه که مفید [illegible] باشد یکے آنکه بصحبت مردی قوی التوجه
بنشیند و خاطر خود را یکدو ساعت [illegible] متوجه شود دوم آنکه
بارواح طیبه مشائخ متوجه شود و برای [illegible] قبر ایشان رود و ازانجا
انجذاب [illegible] کند سوم آنکه بخلوتے رود و غسل کند و جامه نو پوشد و دو رکعت تحیة الوضو
و دو سجدا اللهم نقنی [illegible] یا الله و اللهم اجعل فی قلبی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد ازان
بذکر بانور چهار ضربی یا سه ضربی مشغول شود اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کند و
باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود اگر خطرات باز تشویش دهند
باز چنین کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه تلخ و پیدا و سکونی
در قلب یابد پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را آگاه باید [illegible]

که این تریاق مجرب است بخیر متخلف الاثر والله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزیمت است
که هر چند خواهد بکارے از وظائف قالبیه مشغول شود نفس وے مطاوعت نکند و غم بجد
از دل وی فواره زند این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این قلق و تشتت عزیمت چند
است یکے اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن
تعدیل مزاج است بفصد و استفراغ و بجز این هیچ چیزے را نافع نیست دوم تخبث
باحداث متواتره و جنابات متراکمه بے تخلل طهارت و علاج آن مبالغه است در
تطهیر بدن و ثیاب و سوم ارتکاب کبائر از ظلم بر غیرها و اضاعة حق ذوی الحقوق و
علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لمه از شیاطین یا سحر که نفس وی لطمه قلق
میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب بنسبت
مشائخ طریقه و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت دنیا که در نفس
مستتر باشد و وی بنظر جلی آنرا در نیابد و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت
ذکر است بصفتے که گفتیم و در جانب نفی ملاحظه آنجمات کند هفتم حزن از شدائد سلوک و علاج
آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحبل رجا متمسک ساختن است بالجمله
آفت را باید دانست و علاج بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد
شیخ در مجالس متعدده در حال وے تعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستے
که حق سبحانه تعالے وی را داده است حقیقت کار دریابد و از انجمله آنست که بر سالک
واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر میشوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای ذکر
می آیند و انوار می درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میداند که چیزے عجیب
ویرا بدست آمده است از سعی در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست
این فقیر را آگاهانیده اند که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست
اگر در ان حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است

ت تجلی است و اگر دران حالت آنرا منسوب بملائکه یا ارواح طیبه مشائخ مییابند ازان
یل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است
اگر وحشتے و انقباضے کامل آید از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالے
ست از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق در جهات
لر گفته اند نزدیک این فقیر دائم الصدق نیست انتهی از لمعات —

مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر

پیدا میشود بدانکه کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع یافته
ز زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درکات
حق و باطل آن با خبر شود زیرا که هر یک از معانی خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک
ر او قوت افتد بر جملهٔ عالم انسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ناسوتی و روحی
رحمانی تا اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و
غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بروے
غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت
شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت
سگ دیوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود
صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود
صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت درازگوش نماید و اگر صفت
سبعی غالب بود سباع در نظر آیند و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلان
در نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و شغال در نظر آیند
و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد داند که این صفات قادر و غالب است و اگر اینها
مسخر و مغلوب بیند داند که برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند که میکشد و قهر میکند

داند که ازین صفات میگذرد و خلاصی می یابد و اگر بیند که صورت اینهارا تغیر میکند و بصورتهای
دیگر تبدیل میدهد داند که تبدیل این صفات می شود و اگر در منازعت بیند داند که ایشان
در معاندة اند غافل نشود و از زخم ایمن نشود و اگر آبهای روان و صافی بیند و چشمه های
و موج غدیرها و دریاها و سبزهای خوش و روضه ها و بستانها و قصرها و آبگینه ها و جوهر نفیس و گوهر لطیف
و ماه و ستاره و آسمان صافی اینجا صفات و مقامات دلیست و اگر انوار بے نهایت و عالمهای
نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم برزخی و بیچونی و کشف
معانی و علوم لدنی و ادراکات بے آلت و تجرد از جسمانیات و تجلی روحانیات بیند این جمله
از نمایشهای روح و صفای روحانی ست اگر مشاهده ملائکه و عرض بهشت و دوزخ و افلاک و انجم
و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکی ست و حصول صفات حمیده بود
و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات
و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود و مقام فنا و بقاست و وصول
و تخلق باخلاق حق از هر نوع وقائع شمه نموده آمد باقی برین قیاس کند دوم فائده آنکه
وقائع روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد که نفس را ازان ذوق شربے و ذوقی پدید آید
که آنس از مالوفات طبع باطل شود و بمشاهده انوار غیبی و مثالی اسرار انس پیدا شود و بکلی متوجه
عالم غیب شود و طالب آن شود که بحقیقت اطفال طریقت را جز بشیر وقائع غیبی نتوان پرورد
چنانچه شخصے از خواجه ابو یوسف همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
میخوردم ساعتے از خود غائب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام را
دیدم که آمده لقمه در دهان من نهاد خواجه فرمود تلک خیالات تربے بها اطفال الطریقة
سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف وقائع غیبی عبور نتوان کرد و در قطع
در احتیاج بشیخ از بهر این سر است تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن است
که بغیر حاجت نیفتد و چون بسر حد روحانیت رسد بخودی خود از ان خواهد گذشت چراکه

بعد ازین راه دریستی ست نیستی در سبب تصرف غیب نتواند بود واین وقائع که از فیض ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت یا اثر تجلیهاے صفات خداوندی فنا بخش بود وتا فناے حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک است نرسد بعد ازین طریق دیگر وقائع که بکشف مشاہدہ وتجلی وقبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد ودر وقائع باشد چنان بیند که از پشته ہا وکوچہ ہا وخرابہ ہا ومواضع ظلمانی بیرون می آید وبر سنگہای وپلہا وکوہ ہا می گذرد واین نشان آن باشد که ثقل وکثافت برخیزد وخفت ولطافت دروے پیدا آید در دوم مرتبه که بصفات آبی گذر کند سبزه ہا ومرغزار ہا وکشت زار ہا ودرختان وآبہای روان چشمه وجوی ودریا بیند که برہمه سیگذرد مرتبهٔ سوم که بر صفت ہواے گذرد بر ہوا رفتن وپریدن ودویدن وبر بلند یہا رفتن وبر ہوا یہا طیران کردن بیند ودر چہارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغہا وشمعہا وخرمنہای آتش ووادیہای آتش وسوختنہا می او وشعلہا بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک واجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانہا رفتن وپریدن وعروج کردن وگردانیدن چرخ وافلاک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجم وافلاک گذر افتد ستارہ ہا وماہ وخورشید وانوار ومثل آن بیند ہفتم مرتبه که بر صفات حیوانی وسبعی عبور افتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بران مستولی بیند عبور واستیلای او بدان صفت واگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبهٔ آن صفات است بر نفس ومثل چندین ہزار عالم است که سالک را بران عبور می باید کرد ومناسب آن وقائع پدید می آید وگاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در ہر مقامی معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور وذکر گاه آتش غضب گاه قہر گاه ہیبت گاه محبت گاه ہدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاہده گاه ولایت گاه ہمان نشان عبور بر صفات آتش

فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات
ذمیمه بمیرد و دل بصفات حمیده زنده شود این وقت او را سماع حلال شود چرا که او را
دیدهٔ حق بین و گوش شنوا پیدا شده هرچه از قوال شنود از ان قول خطاب الست بر کم یاد
او همه جنبش وے بسوی حق باشد دربن ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید خواهد
که قفس قالب بشکند و بآشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب
آید رقص عبارت ازین ست آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران
همدم همدرد و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وار جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد و اگر غالب شود
لاچار است انتهی از کلام صاحب المرصاد فقط —

مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه چون

برای ذکر بخلوت نشیند باید که اول پای راست درون حجره نهد و تعوذ و تسمیه گوید
و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند و چون پای چپ درون نهد بگوید انت ولیی
فی الدنیا والآخرة کما کنت بمحمد صلی الله علیه وسلم وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی حبک و
شغفنی الیک و اجذبنی بجلالک و جمالک و اجعلنی من المخلصین اللهم امح نفسے بجذبات و انک
یا انیس من لا انیس که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس بر مصلای بسوی قبله بنشیند
و بست و یکبار انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین بخواند
بعده دو رکعت نماز اجلالا لله تعالے بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار
و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجده نهد و این دعا بخواند
اللهم کن انیسا فی صلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل خلوتی هذه موجبة لمشاهدتک و فقنی فیه
لما تحب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اسالک رضاک اللهم جنبنی ان اعبد الهوی
اللهم اکشف الغطاء عن عینی وارفع الغین عن قلبی حتی تشهد جمال لا اله الا الله پس بذکر مشغول شود
باید که خلوتخانه تاریک و تنگ باشد و آنرا لحد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند

وجز برای قضای حاجت و وضو و یا نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد مربع
و دست بر زانو نهاده و تنها اندر چنان حجره باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر کند
و دائم با وضو باشد که در وضو منفعت فوائد است اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت او
دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای او
چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان
ششم آسان کند خدای تعالی جان کندن بر وے هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که وضو
و صوم دائم و سکوت دائم باید گر بقدر ضرورت و تصور بر رخ مرشد و ترک اعتراض بر حق
هر انچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن و کم گفتن
باید اجمالا این قدر از سنابل نوشته شده و در باب دوام وضو و دوگانه تحیة الوضو
حضرت شاه مینا قلندر رمکتوبے نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و
هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکروه باشد دوگانه بخواند اگرچه نزدیک فقها بروایات
فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممتنع ست اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و
مریدان را امیفرمایند و این را رکنی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند می آرند که در وقت
شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره مریدے امی بود وی را همین دوگانه گزاردن
فرموده بود ند روزی مریدی پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجانند و میگویند که تو برا احکام شرع
هیچ اطلاع نداری که همچنین نماز میگزاری ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقان
شما را با این چه کار جان من اگر بعذرے بعد وضوی تازه دوگانه خواندن نتواند سه بار کلمه تمجید
بخواند انچه از دوگانه مقصود است ازین کلمه نیز حاصل شود انتهی و در آداب و شرائط ذکر

صاحب مرصاد العباد میفرماید که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند لا اله تنبت الایمان
فی قلبه کما تنبت الماء البقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرید در ارادت صادق
دوم آنکه مرد طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق مستوحش بود و با ذکر انس گیرد و غل و غش

ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه توبهٔ نصوح کند از معاصی که با مخالفت ذکر را تصرفے
زیاده نباشد اما آداب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولی تر است
زیرا که در ذکر مقابلهٔ با دشمن است و مقابله بے سلاح نبود الوضوء سلاح المومن دوم آنکه
جامه پاک پوشد بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم
از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت وثیابک فطهر الخ
پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک راست کند که در جمعیت خاطر آنرا اثر
تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه روی بقبله نشیند مربع و مربع
همیشه منهی است اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوة والسلام چون نماز بامداد
گذاردے تا برآمدن آفتاب مربع بذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان است که در وقت
ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند
لا اله از بن ناف برآرد و الا الله را بقوت تمام بر دل فرو برد بوجهیکه اثر ذکر و قوت آن
بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دمادم گوید در وقت لا اله گفتن بر خاطر نیک و بد نفی کند
یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبے و محبوبے و مقصودے
حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات خاطر باشد و از هر چیز که دل را
بدان پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مدد طلبد
برین ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند
این را اهتزاز گویند خواجه عالم علیه الصلوة والسلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا
رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا
بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و مادر و پدر رسیده تقلیدے
باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقے است فائده اش نا محصور است شرط
تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ اولا سه روز روزه دارد و درین سه روز با وضو باشد

و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بذکر بیدار دارد و بعد از
سه روز بحکم شیخ بنیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز گفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را
روی آن قبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بگوید
همچنین سه بار بعمل آرد و دعا در حق مرید کند و مرید آمین گوید بعده مرید در خلوت رود و
مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق نشستن لازم دارد و هر وقت که
زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آن هیبت
آنچه شنود و نترسد و دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ بر اند و از همت او مدد و
طلبد تا حق تعالی بلطف خویش دفع کند و وقتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید
چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب المرصاد
مطلب پنجاه و دوم در بیان نتائج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدانکه
چون آئینه دل صاف شود از صیقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود و نیز برای
انوار غیبی شود در بدایت انوار مثل بروق و لوائح و لوامع پدید آید بهر لمعان نیز گونه
شوق بیفزاید بعده چراغ و شمع و شعله و اشتهاسے افروخته دیده شود و بعد از آن در
صورت کوکب خرد و بزرگ بعده بصورت قمر بعده مثل شمس پیدا شود و پس انوار
بحر دار نیها ظاهر شود که شرح آن دراز است شمه از آن گفته میشود بدانکه عبادت و
طاعت و صلاة و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله الا الله و ارواح
اولیا و انبیا و مشائخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری
دیگر است و تا وقتیکه انوار از حجب بیرون آید خیال را تصرف نماند در عالم هر
ملی صور انوار اندر مثالی اند رنگ و صورت و مکان منزه است و شکل و الوان
لا الیش هذا اسد الشرح اشد بعد شرح اینکه هر یک از این انوار از نشا چیست بدانکه هر چه
در عالم ... امنشاء آن وضو و فکر و نماز بود لامع از بعده ذکر

وضو باشد فرق در میان بروق و لوامع آنست که بروق زود جهد و برود و لوامع توقف کنند
و لوائح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه بر جای بتابد و قدرے توقف کند باز در حجاب شود
چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینۂ دل زند لوائح پدید آمد بقدر اخلاص و
صفای آئینۂ دل از لوائح ذوق و نور می افزاید و میکاهد آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعل
بیند نورے باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان و آن دل بود
که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوٰة بود نور عرفان بود و از مقام احسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح الخ اما کواکب و اقمار و شموس از انوار
روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هرچند ظلمت نفس کمتر باشد این نور
زیاده تر گاهے آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای
سینه ظاهر شود و اگر آئینۂ دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل
خوب صاف بود و نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار روشن تر بود و اگر
ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب طالع ست
و این تشبیه می خیال است والا نور روح بے شکل و لون ست و گاه بود که خورشید و ماه
و کواکب در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جملۂ انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و
طاعت و تسبیحات و اذکار بیند مختلف در دل گاه بود انوار صفات حق تعالی بود و بموجب
[illegible] تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینۂ دل
زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم را علیه الصلوٰة والسلام بقدر صفای دل اول [illegible]
کوکب منور شد چون دل صفا زیادت شد بصورت قمر چون صفا زیادت شد بصورت شمس دید
لیکن در حالت [illegible] قول [illegible] چون دل صافی شد [illegible]
منزه او بصورت بنظر آمد که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض [illegible]
آنچه از انوار [illegible] مقام مشاهده افتد بیان نور معرفت دل است و تعریف [illegible]

که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق دریابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه و شمس در
باطن بود یا در ظاهر گوییم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن گاه در باطن بیند
گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق ست و بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود الله
نور السموات والارض از اینجا فرموده و گاه صفای دل بکمال رسد آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم پدید آید در خود نگرد همه حق بیند و انا الحق از و بر آید و در موجودات نگرد در هر ذره حق را
بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه اگر شهود بی واسطه در بحر بی پایان
میسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی شود وجود نماند
و بس چنانچه جنید گفت ما فی الوجود سوی الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه
در لوامگی نفس نور ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان
مبتدیان که جامه ازرق پوشیده اند از اینجاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند
چون نور غلبه گیرد نور زرد بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با
صفای دل امتزاج گیرد نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند
بکمال شعاع که نظر بر آن ظفر نیابد چون نور حق بی حجب روی دهد و ولی در شهود آید بیرنگی و
بیکیفیتی و بیحدی و بی مثلی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم و شهود
نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه
قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز لیس عند الله صباح و لا مسا اینجا نه عرش است نه فرش
نه دنیاست نه آخرت لهذا انوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت
دوزخ از پرتو آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که دوزخ را صد هزار سال تافتند
تا سرخ گشت باز صد هزار سال تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت
اکنون سیاه است چو بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت است در دو عالم
از پرتو جمال و جلال و لطف و قهر اوست که الله نور السموات والارض و هم و عقل ادراک

ایمعنی نکنید از شرح آن زبان قاصر است چه این احوال عیانی است نه بیانی با بمآله چون صفات جلال آشکار اشود و نور سیاه که مفنی است مشاہده افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم بسیم پیدا گردد و بدانکه ہر چیز را که در دو عالم وجود است یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قہر اوست و الا ہیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزل و لا یزال راست و بس چنانچه فرمود ہو الاول ہو الآخر والظاہر والباطن ہر چه ہست بدوست یا اوست انه نا الاشیاء کما ہی اینست که غیر او موجود حقیقی نه بیند رباعی دل مغز حقیقت ست تن پوست به بین بدرکسوت روح صورت دوست به بین ؛ ہر چیز که آن صورت ہستی دارد ؛ یا پرتوی نور اوست یا اوست به بین ؛ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین انتہی از مرصاد العباد —

مطلب پنجاہ و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض و بسط ہر دو صفت از احوال قلب است که عارض میشود آنرا بواسطۂ محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض و اقتضای قبض و بسط بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و ہیبت است و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض است نه بسط و در بسط نفس را لذت است و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرور است مثلاً چون قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سببی است یا بے سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و نفی آن از خود نخواہد زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرده شود واز سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک است که بیرون از وے قبض زیرا که واقتضای قبض و بسط است و ہمچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین ہم سکون لازم است و رعایت ادب و بترسد مگر پنہانی را و شیخ ابو الحسن شاذلی گفت که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناہی است که نو پدید کرده آمد یا دنیائی است که رفته است از تو یا ظالمی است که ایذا رسید بد ترا

یا در آبروی تو یا نعمت بد میکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع
باید کرد بسوی علم و عمل یا در گناه توبه و آنچه رفته است از دنیا پس برضا و در آنچه ایذا کرده
است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از سه چیز از قول
و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید و جعل اللیل سکنا یعنی
قریب است که شب بگذرد و بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر بجنبی هم هلاک است در
در شب تاریک این آداب است در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بی سبب
و اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت و هم
زیادتی کسب یا کرامت یا همت یا حیله سوم مدح و ثنای مردم و توجه ایشان بسوی تو
پس آداب آنست که ببینی اثر نعمت از حق منت او بر خود و پرهیز کن از خود بینی و بترس
از آن که مکر او باشد و این در مزید بخشش دنیاست و در مدح و ثنا بترس از حق تعالی
که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و ذم کنند اما بسطی که بی سبب است
حق عبودیت در آن ترک سوال و بازبودن و حمله نکردن است بر مردم و همچنین نسبت
مگر آنکه گوئی رب سلم سلم این ست آداب هر دو صفت پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی در بیان
است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص بارباب قلوب است
و هم و نشاط بارباب نفس انتهی حضرت والدم می فرمودند که در ابتدا یکبار بحضور پیر و مرشد خود
بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن بیقرار شده بخدمت آن حضرت
آمدم تا عرض نمایم اتفاقاً آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس نگفتم و بازگشتم بعد دیگر
که درهمین حال بودم باز مضطرب شده بخدمت آمدم آنوقت هم مردم اجنبی روبرو بودند باز
[illegible] بر [illegible] باز آمدم آخر سوم بار همچنین اتفاق شد درین وقت آنحضرت
[illegible] بدست فقیر دادند که این را ببین چون
[illegible] بمطلب خود بردم

دانستم که سبب قبض من این بود از ان کناره کش شدم و خاطر مطمئن شد و آن سبب این بود
که دران ایام حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد اسمار خاندان خود عنایت کرده بودند که این را
نقل بردار من قصد کردم که خود نقل بردارم چنانچه روزے زیاده از اندازه تحریر کردم که
یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض بر من طاری شد و هم دران کتاب نوشته بود در
اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز نوافل و تلاوت زیاده چسپید بدانی که از لذت
و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی
چها چها اسباب قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب را اگر جاہلی و بیخبری دریابد چه گوید و چه فهمد
عرض کردم واقعی سبحان الله لذت یاد حق را چه قدر لطافت است هر کرا ازین خبرنیست
وی چه داند انتہی و شاہ انشاء الله مرحوم که از یاران معتبرین حضرت والدم بودند می گفتند که
یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض بر من طاری شد نوبت
سه روز کشید عالمم ازین سبب نہایت پریشان بود و نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم
که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها والا خود را
ہلاک خواہم ساخت پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت ببالاخانۂ آنحضرت رفتم و قصد
اظہار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت عصر همین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب
رفته قصد اظہار بود که یکایک از توجہات آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای
آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد ازان روز تا حال بذم باز کیفیت قبض
لاحق حالم نشد و ازان حال بسط که عجیب بود هنوز اثرے در من باقیست الحمد لله علی ذلک
این همه تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتہی —
مطلب پنجاه و چہارم در تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحانه تعالی را بیگانگی صرف
بے شرکت غیر یافتن یازده قسم است اول ایمانی مطابق اسلام ظاہر دوم نفسی که
حق تعالی بکمال اقربیت مطابق وهو معکم و فی انفسکم در ذات عارف تجلی فرماید نور عقل که فارق

اشیا ست و نفس که تدبیر کننده بدن است در نور آن مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی فی اعظم
گوید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق الله نور السموات والارض در نظر عارف
تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته همه اوست بی اختیار گوید
چهارم آسمانی است که بکثرت ذکر اسمی را در رنگ همان اسم چه انفسی و چه آفاقی تجلی بیند و ذکر
سلطانی دریابد و غیر او بنظر نیاید پنجم صفاتی است که بر اعضای جسمی سالک چون سمع
و بصر و غیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر الی آخره بسالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی
تخیلی هر فردی از افراد موجودات جداگانه عین حق بنظر آید و سجده بت عین سجده حق
شود هفتم شیونائی است که تجلی افعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید افعال حق بنظر درآید چنانچه
دهنده و کشنده برابر گردد اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی است هرچند برضای او
بس شادی و رنج همراز حق است هشتم شهودیست که تجلی رفع پرده ظلمانی و بعضی کشف
نورانی رو دهد که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و یقین کامل داند که همه محبوب است
دو ریافتی بمیان آید بیکیف چنانچه از زوید او این توحید است در مشاهده مستغرق باشد
در رضا و تسلیم مذکور بجبر و قهر اشاره گیر و تمیز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب بهتر
از نوشدارو است و فرق در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود برنگ تشبیهات
بود و شهودی بیکیف در میان نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید
الهی پوشیده گردد و مشاهده و شهود که دو گانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک
مثل جماد ست از همه حرکات خبر ندارد وقت گریستن میگرید و وقت خندیدن میخندد ولیکن
بیخبر چنانچه نقل است که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا چون گذشت
هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتند نی فرمود امسال من ازین عالم خبر نیست دهم در حقائق
و معارف آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرفراز
شده باشد هرگز خلاف شریعت بظهور نمی آمد الا میشود و هم تنزیهی ست که اشیای

کائنات در پرتو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید باز ہم توحید الهی ست انتهی از مجمع الفوائد مولفہ خود

بدانکه توحید بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و افعالی و اہل توحید ہم بر سه قسم اند یکی وجودی

دوم شہودی سوم محقق و فقیر تفصیل ہر یک در مثنوی اصل المعارف کہ در مقامات عشرہ طریقت

نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینہ درینجا می نگارد و آن اینست مثنوی اکنون در توحید

میگویم سخن ٭ نیست اینجا گفتگوی ما و من ٭ ما و من اینجا مگو ای بے ادب ٭ زانکه توحید است

اسقاط النسب ٭ نسبت ما و تو اینجا در گذار ٭ غیر را خلعے مدع می باش یار ٭ گویم از توحید

فعلی اولا ٭ کان چه معنی وارد اے اہل ولا ٭ در جہان فاعل نہ بینی جز خدا ٭ فعل اللہ

است جملہ فعلہا ٭ دادن و بخشیدن و گردن زدن ٭ جملہ باشد فعل حق ذو المنن ٭ کو مرا قدرت

کہ ما چیزے کنیم ٭ ما ہمہ مجبور و مقہور حکیم ٭ در ہمہ عالم خدائے فاعل است ٭ غیر او نسبت

بدیگر باطل است ٭ ہمچنین باشد صفاتی ای گدا ٭ نیست موصوفے دگر جز یک خدا ٭

قادر و حی و توانا ہست او ٭ عالم و بینا و دانا ہست او ٭ قدرت و علم و ارادت در جہان ٭

جملہ از حق ست و دیگر نیست ہان ٭ انچہ آید وصفہا اندر نظر ٭ جملہ وصف حضرت حق می نگر ٭

ہم جلال و ہم جمال ہم کمال ٭ نیست غیر از وصف حق ذو الجلال ٭ بعد ازین توحید ذاتی گوش

کن ٭ اے موحد پیش ازین بشنو سخن ٭ این ذوات خلق یک ذات ست و بس ٭ نیست

جز اللہ دیگر ہیچکس ٭ اوست ما و تو ہم او جسم ست و جان ٭ عرش و کرسی زمین و آسمان ٭

اوست آب و خاک ہم سنگ و شجر ٭ آتش و باد ست و ہم زید و بکر ٭ اوست طفل اوست

پیر و نوجوان ٭ اوست بیشک اینہمہ فرد و فلان ٭ اوست ہادی و مضل و رہنما ٭ اوست

پیر و مرشد و اللہ ما ٭ شارع و پیغمبر دین ست او ٭ کافر و ہم کفر و آئین ست او ٭ ہرچہ

گویم ہرچہ بنویسم حق است ٭ ہرچہ دانم ہرچہ خوانم مطلق است ٭ اہل توحید ند اینجا

بر دو قسم ٭ میکنم از تو بیان ہر دو قسم ٭ یک وجودی و شہودی دیگر ست ٭ مذہب ہر یک

قبول و بہتر است ٭ مذہب اول ہمہ او ہست او ٭ مذہب ثانی ہمہ از و ہست از و

اہل توحید وجودی قائلند ٭ کہ ہمہ عالم بمعنی شامل اند ٭ نیست در زید و بکر جزیک وجود ٭
مختلف باشند گو اندر نمود ٭ فرق در صورت ز زیدست و بکر ٭ در حقیقت نیست فرقے
معتبر ٭ زید و خالد جملہ وہم ست و خیال ٭ حضرت حق ست ظاہر ذوالجلال ٭ میکنم اکنون
تمثیلے بیان ٭ تا شود تقریر شان بر تو عیان ٭ فرض کردم خاک را اصل وجود ٭ کز وی
آمد چند صورت در نمود ٭ فرق صوری ہست با جام و سبو ٭ فرق معنی نیست باہم ہیچ زو
آن وجود خاک کاندر جام ہست ٭ در سبو ہم ای سہ گلفام ہست ٭ گر سبو و جام گویم
عین خاک ٭ صادق ست ای در حقیقت نیست باک ٭ چون نظر بردارم از جام و سبو ٭
جملہ خاک افتد نظر ای نیک خو ٭ حفظ شرعست اینکہ میگویم جام ٭ پاش ظاہر ہست گش
گیریم نام ٭ در حقیقت نے سبو باشد نہ جام ٭ خاک باشد در نظر ما را تمام ٭ اصل
خاک آمد چو در جام و سبو ٭ میتوان گفتن درانجا جملہ او ٭ این ہمین و ہیچ است
ای ناسور ٭ وہم بردار و باصل افگن نظر ٭ تا بکی جام و سبو بینی اے پسر ٭ تا بکی از خاک می
پوشی نظر ٭ ہمچنین زید و بکر سنگ و شجر ٭ جملہ معشوق است ای اہل نظر ٭ غیریت وہم
است بر ما و شما ٭ وہم بیرون کن خدا باش و خدا ٭ تا بکی زید و بکر بینی عیان ٭ تا کجا
داری حقیقت را نہان ٭ مذہب اہل وجود است اینچنین ٭ یاد باید داشت این را ای
ذہین ٭ مذہب اہل شہود است اینچنین ٭ کہ خدا پاک است آن ہست نہ این ٭ جملہ
مخلوق اندازوی انس و جان ٭ اوست قیوم زمین و آسمان ٭ او محیط خلق از علم است و
بس ٭ بیرون از علمش نباشد ہیچکس ٭ ہمچو حکم بادشہ ہر جاست او ٭ خلق را از قدرت
آراست او ٭ وار داو سر تا قدم تنزیہ صرف ٭ پاک ذاتش ہست از تشبیہ صرف ٭ ہمچو نور مہر
بر جامے فتد ٭ گردی از امکان نہ بر وے میرسد ٭ علم او با جملہ عالم بالیقین ست ٭
ہو معکم اینما کنتم ہمین ست ٭ در حقیقت جملہ او نبود روا ٭ بلکہ منزہ ہست از ما و شما ٭
گر ہمہ حق در نظر آید ترا ٭ نیست ہرگز فی الحقیقت ہکذا ٭ بسکہ غالب گشت بر تو عشق او

در نظر می آید او هر چار سو ٭ همچو مجنون کو ز لیلی مشتاق بود ٭ هر کجا پیش روی لیلی می نمود ٭
در حقیقت نیست لیلی هر کجا ٭ بل خیال اوست هر جا رهنما ٭ کو جمال لیلی و کو جمله چیز ٭
غلبهٔ عشق است بر وی ای عزیز ٭ همچنین نزد شهود وی ای گدا ٭ بنده غیر
محض باشد با خدا ٭ اهل تحقیق ست هر کو اندرین ٭ مذهبش این ست ای مرد یقین ٭
حق عز و جل با ما و شما ٭ غیر هست و عین هست ای آشنا ٭ غیر از روی تعین هست او
در حقیقت عین هست ای نیکخو ٭ حضرت ذاتش وجود مطلق است ٭ این مقید صورت
شان حق است ٭ نسبت اطلاق و تقیید ای جوان ٭ همچو دریای بسیط و موج آن ٭
بحر در صورت ز موج خود جدا است ٭ در حقیقت لیک عین موجها ست ٭ غیر محض از
موج را گوئی خطا است ٭ عین صرف ار گوئی این هم ناروا است ٭ چونکه با دریاست
قائم موجها ٭ گر جدا از وی شود گردد فنا ٭ از ره صورت همین گوییم از ره حقیقت
ثابتم شد جمله او ٭ همچنین جمله جهان را با خدا ٭ نسبت عین و دوئی هست ای گدا ٭
پس بظاهر غیر میگو خلق را ٭ در حقیقت دان ولی عین خدا ٭ نیست تحقیقی دگر نیکو
ازین ٭ ای موحد همچنین مذهب گزین ٭ مذهب حق است این ای رشک مه ٭
نیست الحاد اندرین نی زندقه ٭ ملت ناجیه از هفتاد و دو ٭ این بود بی شبه
ای مرد نکو ٭ کی خلاف شرع آید در نظر ٭ در شریعت شد حقیقت جلوه گر ٭
انتهی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین ست که بیان کردم همین مذهب
خاص حضرت والدم و قلندران معظم بود که با وجود غلبهٔ حال توحید از شریعت یکسر مو تجاوز
نمیکردند و هر موحد که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب و
ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل وحدت وجود بودند الا سه کس شیخ
ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سرهندی که مشتهر بمجدد الف ثانی
حال آنکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بود وحدت وجودی بودند و هم خلفای ایشان حضرت

واجہ خرد در رسالہ نور وحدت چہا چہا سخنہا می بلند در توحید وجودے بر زبان آوردہ اند
آنہمہ موافق مذہب قلندران است و مولوی جامی کہ از علمای و اعیان سلسلہ نقشبندیہ بودہ
کلام او شان باید شنید کہ چہ فرمودہ اندر رباعی ہمسایہ و ہمنشین ہمرہ ہمہ اوست ٭ در دلق گدا
مجلس شہ ہمہ اوست ٭ در انجمن فرق و نہانخانہ جمع ٭ باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست
زیادہ ازین چہ نویسم ع در خانہ اگر کس ست یک حرف بس است ٭ اگر از کسے در حالت سکر و بیخودی
سخنے خلاف شرع بر آید و یا فعلے خلاف شریعت از وے صادر شود معذور باید داشت کہ از سکاری
معذور ون و اگر با وجود ہوش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد نعوذ باللہ من ہذا القوم
درین محل مناسب افتاد کہ در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزے نوشتہ آید کہ برای صحبت بکار آید

مطلب پنجاہ و پنجم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حق بدانکہ

ہرچہ موجود است جملہ یکبارگی وجود است زیرا کہ وجود من حیث الوجود یک وجود است
دوئی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است کہ ہرچہ موجود است بیکبارگی وجود حق باشد
تعالے شانہ پس ہو الاول ہو الآخر ہو الظاہر ہو الباطن ہمین معنی است زیرا کہ غیر وجود خدا اگر
دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا منفصل
و وجود خدا متصل بچیزے و منفصل از چیزے نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است
وانچہ غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راہ وہم و غلط بینند معذور اند کہ اینجا لطہا
حق بہمین علم شدہ است الٰہی عزیز مادام کہ اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و ہم غیریت
از انست کہ در مقام شرکے و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار تو جز غرور
نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود از ینجاست من عرف اللہ
لا یقول اللہ انتہی از مجمع الفوائد روزے حضرت والدم پرسیدند کہ معنی توحید چہ می فہمی بیان کن
عرض کردم ہرچند حال ندارم مگر علم توحید البتہ بتوجہ آن حضرت دارم فرمودند بگو انچہ فہمیدہ
آخر بر زبان آوردم کہ اللہ گفتن ہم شرک است پس بیان آن پرسیدند انچہ بود بیان کردم

الحمد للہ کہ پسند کردند و فرمودند ہمچنین ست زیادہ ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام
فہم من فہم است بزرگے گویدست ؎ آنکہ گویند فنا ہست غلط میگویند + تا خدا ہست درین معرکہ
ما ہم ہستیم + معرفت بر سہ قسم است یکی آنکہ سالک خود را قطرہ داند متصل بدریا کہ ذات حق است
نہ اتصالے کہ دو کاغذ با ہم وصل کنند یا دو حرف ادغام کنند بلکہ اتصال مداد با حروف دوم
خود را عین دریا ملاحظہ نماید و باقی اشیا را قطرہ انگارد و مظاہر خود مرتبہ اول بہ نسبت مرتبہ ثانی
اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی ازین مقام است
و آنچہ بایزید رحمۃ اللہ علیہ در آخر طلعت زنارے فرمودہ اند مشعر بہ این ست کہ از وحدت
وجود انکار کردہ اند چنانچہ بعضے ناقصان قیاس میکنند مراد ازین عقیدت ہمین قول آنہا
میگویند بلکہ مرتبہ ازین بلند تر است کہ در آخر آن ترقی نمودہ اند اشعار بر آنست کہ دران مقام
این دعوی قبیح مینماید چنانچہ قبح آن از علوم خواہد شد سوم آنکہ چنانچہ خود را بآن نسبت کہ عین دریا
شمرد ہمچنین ہر ذرہ را آفتاب و ہر قطرہ را دریا داند پس اینجا مساوات پیدا آید و دعوی الوہیت بالکلیہ
برخاست نہ بطریق انکار از وحدت وجود و ظاہر است تا دیگری را بہ بندگی نشمرد خود را بخدائی نگیرد
مقام حیرت نیست نہ حیرتے کہ مولوی جامی منقسم بدو قسم کردہ است در نفحات الانس بل حیرتے کہ کلید تحقیق
است کہ دست بعضے اولیا بدامن آن رسیدہ نہ ہمہ کس بدین معارج علیا عروج نمودہ مردان الٰہی
اصحاب عطش اند نہ اصحاب ری لیکن ایضاح این درجہ مصلحت وقت نبود بر فطرت سلیم پوشیدہ
نیست عارف عطار ازین مقام در وادی ششم کہ حیرت ست رمزے میکند از منطق الطیر
بعد ازین چہارم مقام فقر و فنا ست بالاتر ازین مقامی نیست و اظہار این مرتبہ مناسب نیست
کہ برگزیدگان سلف از افشای اسرار لب فرو بستہ اند مگر باصطلاح نا یابی و بیچونی و لامکانی در رنگ
بستہ اند چون لا تتفکروا فی ذاتہ اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم را بجز این نہایت
واز کشش یکشمہ نجات خواہد یافت فرید الدین عطار گوید ؎ عین این وادی فراموشی بود
گنگی و کری و بیہوشی بود + مولانا روم گوید ؎ چون شکار فقر گردی تو یقین + ہمچو کودک اشکبار

بوم وین ٭ ہمچو ہندو بچہ ہین ایخواجہ باش ٭ روز محو واز عدم ترسان مباش ٭ ترس از ہستی
دا اکنون مردو ئی ٭ آشنیالت لاشی و تو لاشئی ٭ لاشی برلاشئے عاشق شدہ ٭ ہیچ بر ہیچ
راہ زدہ ٭ چون منزل عشق لامکانی ست ٭ پس قصۂ عشق بیزبانی ست ٭ انتہی از مجمع الف
قول حضرت شاہ میا قلندر لاہوری است قدس سرہ کہ در مکتوبی بشاہ نجیب قلندر خلیفۂ
خود نوشتہ بودند جانمن نسبتی کہ میان عاشق و معشوق است ہمچو نسبت زبان و لسان ست
و قلب و دل و تراب و گل چنانچہ معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست جہان بغیر
و نہ غیر بلکہ نقد جان ست غیر و عین دیدن کار کور فہمانست چنانچہ مشاہدۂ سیاہیست بحر و فا
مشاہدہ معشوق باید کرد بممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکہ واجب ست کہ مستی مکنہ
است من فہم فہم و ہم و ے در مکتوبے بشیخ عبد الرسول کہندوی نوشتہ است کہ آن براد
قول سید الطائفہ التوحید یضمحل فیہ الرسوم و یندرج فیہ العلوم و یکون اللہ کما لم یزل بلا تامل
بدانند تا کہ سالک بکشف سید رند انداز مقلدست نہ موحد امی برادر کسی کہ بمطالعہ کتب محققان خو
محقق داند محقق نیست مقلد ست نہ موحد و در توحید رسمی افتادہ است نہ در توحید علمی تا بحال
چہ رسد عارف ہرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برائے فہمانیدن دیگران کہ در توحید علمی افتادہ ا
و محتاج دلیل گشتہ اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند ست پای استدلا
چوبین بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود ٭ درین وقت توحید علمی ہم نادر است
تا بتوحید حالی چہ رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکہ توحید حالی در توحید رسمی افتادند گمان
کہ بکمال رسیدیم و شہد مشاہدہ چشیدیم پس می باید کہ آن برادر طالب معارف عارفان
بکشف شود نہ بمطالعۂ فصوص و فتوحات کہ ہرچہ بمطالعۂ کتب محققان معلوم گردد محض
خیال است نہ کشف و بعضے مردم کہ از راہ باطن خبر ندارند این را کشف دانستہ ا
و نہ دانستہ اند کہ کشف اولیائی نامدار و عارفان صاحب اسرار دیگر است کہ بعد ریا
شاقہ و توجہات مرشدان در ایشان ظاہر گشتہ و بدان نور حقائق اشیا کماہی برا

ا ہر شدہ و ثنینیت اصلا در بصیرت نماندہ ای برادر عارفان کہ بمبدء رسیدہ اند دران دریا
ستغرق و محو شدہ اند از امتیاز گذشتہ اند و بی نام و نشان شدہ اند چون باخود آمدہ اند از آن
نشان نشان یافتہ اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانستہ اند و زبان خود فہمیدہ اند
در مکتوبے دیگر باو شان نوشتہ اند کہ بر ضمیر ان معارف آگاہ ہویدا باد کہ چندان اسرار الٰہی
این فقیر ظاہر شدہ اند و میشوند کہ در عالم گوش نیست کہ آنرا بشنوند و طاقت شنیدن
ن دارد مصرع با کہ گویم در جہان یک گوش نیست ✤ ای برادر عالمانی عاملان و زاہدان
عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار نایاب است
در است اللہ تعالے آن برادر را باین درجہ رساند کہ کلام محققان را کلام خود داند اے برادر
این فقیر انچہ نوشتہ است بحکم آیۃ کریمہ واما بنعمۃ ربک فحدث است انتہی و در مکتوبی بشانی شیخ محمد
نپوری خلیفۂ خود نوشتہ است ای جان من خودی را کہ حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و
سمان است از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آ و میوہ باغ توحید را تناول فرما و
گلزار اسرار را نظارہ کن ؎ صد ہزاران خلق گم گردد تمام ✤ تا یکی اسرار بین گردد ملام
ی جان من چون در محل معرفت در آئی و میوۂ باغ توحید را خوردی و گلزار اسرار را نظارہ
کردی و تحقیق مبدء و معاد رسیدی و مضمون بیت جامی را فہمیدی ؎ جامی معاد و
مبدء ما وحدت ست و بس ✤ ما در میان کثرت موہوم والسلام ✤ بس تر است این شدہ
؎ ہر کہ مست عالمی عرفان بود ✤ بر ہمہ خلق و جہان سلطان بود ✤ اللہ تعالے
آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعہ این مکتوب موفق گرداند انتہی و در مکاتیب حضرت
والدم قدس سرہ ہم اکثر بیان حقائق و معارف توحید ہست اگر کسے خواہد مطالعہ کند آنرا۔

مطلب پنجاہ و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب المرصاد

بدانکہ تجلی عبارت است از ظہور ذات و صفات حضرت الوہیت جل و علا و روح را
نیز تجلی باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست کہ تجلی

روحانی را قوت افنا نباشد اگرچه وقت ظهور ازالهٔ صفات بشری کند وقت حجاب باز بشریت
عود کند و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق
برخلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیادت
شود چنانچه عزیزی گفته است سوز دل خسته از وصالش ننشست * وین تشنگی از آب
زلالش ننشست * نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست * وز سر هوش عشق جمالش
ننشست * اما تجلی حضرت حق بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است
تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیل کوه
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت
پرده بود و وجود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه وسلم را بود تا جمله هستی
بتاراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت هیچ انبیا ندادا ما خوشه چین این خرمن را بدین
تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات
جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز
بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند
بر ذات باری جل جلاله نه بر امعنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسه
اگر بصفت وجود تجلی کند گوید لیس فی جبتی سوی الله و اگر بکیفیت قائم بنفسه تجلی کند
سالک گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیادت
بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفات عالمی
تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدرت تجلی کند لیکن چنان شود که محمد علیه الصلوة
والسلام باشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت داد و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان حیری را بود که گفت

سی سال است که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنانچه بود که این ضعیف گفت ع زان روی کنون آئینه روی توام * از دیده تو بروی تو می نگرم * اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر والیاس راست حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که وکلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت بقا تجلی کند رفع انانیت انسانی وثبوت صفات ربانی کند چنانچه الیه اشارت منصور است که گفت بینی وبینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین اما صفات فعلی چون خالقی ورازقی واحیاء واماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام را بود و هزی الیک بجزع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را بود واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی آه و بصفت احیاء ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود رب ارنی کیف تحی الموتی الخ ونیز عیسی علیه السلام را بود واذ تخرج الموتی باذنی بصفت اماتت بایزید را بود که بر مرید ابو تراب نظر افتاد در حال بمرد صفت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات وصفات فعل صفات صفات فعل او را امانت گفته شد اما صفات ذات بر دو نوع است صفات جبروت وصفات عظمت عظموت بصفات جبروت اگر متجلی شود نوری بی نهایت بی کیف در غایت هیبت ظاهر شود وفنای صفت انسانیت کند ومحو آثار هستی آشکارا شود دو شعور بر فنا هم نماند صعقه عبارت ازین حالت بود وصفات عظموت هم دو گونه است صفت حی وقیوم وصفت کبریائی وقهاری صفت قیومی ومحی فناء الفنا وبقاء البقا بخشد ونوری ظاهر شود که هرگز خفا نپذیرد وطلوعی که غروب ندارد ویهدی الله لنوره من یشاء و تجلی صفات جمال را گاه ستر بود گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال مقام تمکین است ودورنگی برخیزد اگرچه نادر بود سخت چنانچه ابو سعید در مجلس ابو علی گفت این حدیث را دوام بود گفت نه بار همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابو سعید باز گفت این از همان نادر باشد ونعره زد ودر چرخ آمد در مقام آنچه ایمان بود عیان گشت ودورنگی هجر ووصال نماند

حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود کہ ہستی وجود بکلی برخیزد سے کہ بود ماز ما جدا ماند ؞ من تو رفته و خدا مانده ؞ اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود سالک انچه یافته بود گم کند و حیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت بجهل و فکرت مبدل کند این جهل بالای همه علمهاست رب زدنی تحیرا از اینجا فرموده سالک اینجا دریا صفت گردد و همه وجود مستغرق این حدیث شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده ترحسب اینحال این ضعیف گفته

رباعی ای لعل لبت بخون دلها تشنه ؞ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه ؞ هر دم دل من بروی تو تشنه ترست ؞ این طرفه که دریا شد و دریا تشنه ؞ اگر باین صفات موجودات تجلی کند قیامت قائم شود در قیم کل شی هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کند ندای لمن الملک الیوم در دهد خود گوید لله الواحد القهار چنانچه این ضعیف گوید رباعی از عشق مهی چو بر لب آمد جانم ؞ گفتم بکنی بوصال خود درمانم ؞ گفتا اگرت وصال من می باید ؞ رو هیچ مدان تا که همه من مانم ؞ بلکه راه بحضرت او جز بعنایت و جذبه او نیست سے ای دل این ره بقیل و قال نتوان رفتن ؞ جز بر ورزیستی صالت نتوان رفتن ؞ وانگاه دران هوا که مرغان می زنند ؞ با پر و بال به بالت نتوان رفتن ؞ خرقانی گوید سے ره بخدا دو ست یکی از بنده بحق ؞ این راه ضلالت است دیگر از حق ؞ به بنده این راه هدایت است موسی علیه السلام از خود رفت دار فی گفت لن ترانی شنید محمد صلی الله علیه وسلم را خود برد که سبحان الذی اسری بعبده بمقام قاب قوسین او ادنی رسید دید آنچه دید رباعی با عشق جمال با اگر همنفسی ؞ یک حرف بس ست اگر برین در تو کسی ؞ تا با تو توئی تست و رسا نرسی ؞ ور با تو کسی رسی که ورسا نرسی ؞ و وصول آنحضرت نه از قبیل جسم بجسم است یا عرض بجسم یا عالم بمعلوم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبه اوست انتهی و در شرح گلشن راز ست که تجلی که ظهور حق ست بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه بچهار نوعست آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات که عالم شهادت است از انسان

علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در عین رویت بجزم داند که حضرت
حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری در صورت انسان
مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعال متمثل بانوار متلونه می نماید یعنی حضرت حق را
بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق
بصفات سبعه ذاتیه که حیات علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود
و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت نور سیاه بیند و
تجلی ذاتی آنست که سالک در ان تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور وادراک مطلقاً نماند
و تجلیات مذکوره بحسب صفا و وقات متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را تجلی است
فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل ست زیرا که تحقیق در
ضمن آثار زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن با خود
مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندای انی انا
الله رب العالمین و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رای الحق شهود مذکور
بر خود و از تجلیات بقا بالله که بحسب حال کاملان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از
فنا سالک در تجلی ذاتی ببقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی
بیند و علم خود را محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید متصف بجمیع صفات الٰهی
باشد و قیوم و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نه بیند انتهی در بیان اقسام حجاب
و تحقیق سیر و جذب باب و غیره که در سلوک پیش می آیند بدان که حجاب
دو قسم اند نورانی و ظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت و ماسوی و نورانی از سیر فنا
فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع ست لطیف و کثیف کثیف که حائل حس ظاهر گانه
باشد و لطیف که حائل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوعست کثیف که در مراتب
تشبیه واقع ست چون صور علویه و لطیف مخصص عظمت و کبریاء او که در مراتب تنزیه واقع ست

است هر چند سیر بلند تر حجاب سیر مانع درک باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت است بعضے را کوه و دشت و دریا و هامون نظر آید و با بدال و اوتاد صحبت واقع شود با کشف ضمائر و قبور و خفیات رو نماید و باطے ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد اگر بسیر ملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده نماید اگر مشتاق معرفت الٰہیست یکی از ینها متوجه نشود خصوص عالم روح که برزخ است در عالم الامکان و نظرگاه عظیم است زیراکه تجلی روح بی کیف است و لطیفست و هم کمال بی کیفیتی عالم بند مطلق میشود که تا تنزیه کما حقه دریافتم در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از راه جداول شیونات فرود آیند مثلاً در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدیده ارزانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آیند دل را گویا گردانند نوعیکه دل دیگر ان نیز گویا گردانند بذکر الٰہی و اگر در ارادت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر صفت امر فرود آید حجب مانع و کوکا از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از جدول تلوین فرود آیند ارشادیه اندار شاد طالبان بهمین جذبات است و آنکه از جدول جمالی فرود آیند لذت غربت در عبادت فرود آیند و اگر از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از جداول اسمای معادی فرود آیند سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشند و معاد ادنی و اعلی و اوسط جذب میکنند انتهی در تحقیق وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شناو یافتن است اگر شناو نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق ولایت بدانکه ولایت غلبۂ محبت است که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه حال از ازل تا ابد الان کما کانست همچو ماه تابان و استقبال مانند ابریست که بروے گذرد و ماضی تام باید پس قیام نیست گر حال را ح تا توانی مده ز دست اینحال میکو بهمه حال اندرین حال ست ٭ انتهی باز تحقیقات خیر العارفین —

مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول الی الله بدانکه سید محمد حسینی

ساکن کالپی دربن باب رسالۂ مختصر نوشتہ است کہ اینجا بعینہ نقل کردہ میشود اینست بعد حمد
واجب الوجود یکہ بچندین ہزار صور و اشکال ظاہر شدہ سہ بہر صورت نمودہ ہم
ذات خود را ٭ گہی بشکل آدم گاہ حوا ٭ و پس از شکر بیچون و بیچگونی کہ بصد ہزار چونی و چگونگی
ظاہر و ہویدا گشتہ سہ طرفہ بیرنگی کہ دارد رنگہاے بے شمار ٭ طرفہ بی شکلی کہ دارد شکلہاے
صد ہزار ٭ غیر او موجود نیست ہمہ اوست ٭ سہ در انجمن فرق و نہانخانۂ جمع ٭
باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست ٭ و درود بران رسول محمود کہ مقصود از ایجاد
عالم اوست سہ مقصود وجود نیست ای پاک ٭ لولاک لما خلقت الافلاک ٭ میگوید
فقیر حقیر دل شکستہ و از خود رستہ سید محمد الحسینی کہ این رسالہ ایست در مراتب فنا و وصول
الی اللہ ہر طالبیکہ بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی کہ وصول
حق است مشرف شود بدان ای برادر فنا کہ اعظم احوالات و مقامات فقر است
بر سہ قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت
است از بیرون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی مرکاتے و سکناتے و
اقوالے و افعالے کہ پیش ازین بخود و بدیگرے نسبت میکرد و از خود و از دیگران بیند نسبت
ہمہ را بحق نسبت میکند و افعال خود را بہ نسبت حق چنان خیال کند کہ حرکات کلید بہ نسبت
دست و حرکات مردہ بہ نسبت غسال و ہیچ چیز بکسی نسبت نکند کہ شرک و کفر نزد این طائفہ
ہمین است سہ صیاد ازل کہ دانہ در دام نہاد ٭ مرغے بگرفت و آدمش نام نہاد ٭ ہر نیک
و بدی کہ در جہان میگذرد ٭ خود میکند و بہانہ بر عام نہاد ٭ ناوک اندر کمان خود دارد ٭
شاہدان را بہانہ در ابرو ٭ و فنا فی الصفات عبارت است از و انستن سالک جمیع
صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی ہر صفتے از صفتہای خود و صفتہاے
دیگران کہ علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیرہ باشد چنانچہ پیش ازین بخود و بدیگران
نسبت میکرد و از ان خود و دیگران مید انست ہمہ را بحق نسبت کند و صفات حق داند

پس اصلا و مطلقا بخود و بدیگران نسبت نکنند که این نیز نزد این مرتبه شرک است ؎ گویم
بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭ نقل است
که چون سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند
بروح پاک ایشان خطاب آمد که یا بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی
توحید آورده ام جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کنی شب شیر را که شبی
شیر خورده بودی که شکمت درد کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر
نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده ام ؎ هرگز نگو تو گفته است بالذات ٭ که التوحید
اسقاط الاضافات ٭ سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بغیر کردند درمعنی
مشرک خواندند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود و ازینجاست که حق تعالی
فرموده و ما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در معنی شرک اند
؎ تا رهیدست عادت خویش ٭ مرد و دو منافقی نه درویش ٭ و فنا فی الذات عبارت
است ازین دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی یقین داند که
حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صورت و اشکال ظاهر شده همه اوست
و غیر او نیست ؎ هر چه پیدا و نیست اغیار نیست ٭ غیر او جزو هم و جز پندار نیست ٭
از جمال همو معلم جلوه هاست ٭ لیک هر کس لائق و پدار نیست ٭ ازینجاست که پیغامبر
علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هرکه شناخت خود را که من هم
نستم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند عرفت
ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را گم کردم حق دانستم و از خود
رفتم حق حق شناخت ؎ تا توئی از خدا نیابی بو ٭ خود نباشی خدا نماید رو ٭ اما اینجا
قرار ترتیبی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و
وصول الیست حاصل شود و ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند

و دران جمال حق مدام میدیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که یک لحظه و لمحه از
دل و دیده فوت نکند و درہمین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حالے که در آئینه دیدی
روی یار ✤ در نہایت این حال چیزہای گوناگون نمودار خواہد شد و لذت ہا خواہد یافت
بعد ازان ترقی کند و بر تر آید و ہمه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که ہمه حق است
که بدین صور نہاد تشکلها ظاہر است ہو الظاہر ہو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیر
✤ خالی ز تو ہیچ مسجد و دیرے نه ✤ دیدم ہمه طالبان مطلوبان را ✤ کان جمله توئی و
درمیان غیرے نه ✤ درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که ہیچ ساعتے
ازین خیال و تصور خالی نباشد و درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که ہیچ مقصود بسعی
نتوان یافت و سعی است که آدمی را بمقصود رساند در اثنای این تصور چیزہای عجیب
خواہد دید و لذتہای گوناگون خواہد یافت بعده ترقی گیرد و بر تر آید و خود را از درمیان
بردارد و در نفی و نیستی خود اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من
دانستم که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاہر شده است و بدین تصور مداومت
و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و ہمه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
بر وی این ترانه خواہد آمد چنانچه از باطن فقیر بر آمده است ✤ آنرا که من میگفتمش اکنون ندیدم
چه شد ✤ بسیار وی بر جستمش اکنون نمیدانم چه شد ✤ چون این تصور غالب آمد خود را فراموش
کند اکنون بیننده و دیده شده یکے گشت حجاب برخاست حضور حق حاصل شد ✤
که ہمون شاہد و ہمون مشہود ✤ غیر او نیست در جہان موجود ✤ روز آن بتو بود و نمیدانستیم
شب با تو غنودیم و نمیدانستیم ✤ گفتم مگر از سعی بجاسے برسم ✤ خود تفرقه آن بود و نمیدانستیم ✤
یعنی بیخود بودن و از خود رفتن ہمین ست و مقصود و مطلوب طالبان ہمین است فقیر حقیقی ایں ہمین ست
و فنای قلبی و نفسی درین مقام ست فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت رباعی آنرا که فنا شیوه
و فقر آئین است ✤ نی کشف و یقین نه معرفت و نی دین است ✤ رفت او ز میان ہمین

خدا ماند و خدا چه الفقر اذا تم ہو اللہ این ست چہ ازینجاست کہ گفتہ اند صوفی آن نیست کہ چلہا کشیدہ و خلوتہا و ریاضتہا کند صوفی آن بود کہ خود درمیان نبود درینجا سر کل شئے ہالک الا وجہہ و کل شئے یرجع الی اصلہ و النہایۃ ہی الرجوع الی البدایۃ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ روزی نماید اللہ تعالیٰ جمیع طالبان را بمقصود برسان بحرمت النبی الہاشمی صلی اللہ علیہ وسلم انتہی رسالہ شغل توحید از سید محمد قدس سرہ ساکن کالپی ــــــ

مطلب پنجاہ و ہشتم در شرائط عزلت و بیان انوار کہ در عزلت رو دہد بتفصیل

ہر چند اجمالا بیانش سابق گذشت بدانکہ سرگروہ عزلت چہار است و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت ہمین چہار است اول طہارت یعنی دوام وضو و دوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوٰۃ و دوام صوم سوم توبہ یعنی دوام ہمت و دوام نفی خواطر چہارم قسط یعنی دوام رابطہ بارواحانیت شیخ و ترک اعتراض بر اعتقاد بر حق سبحانہ تعالیٰ و از صحبت توانگران غافل و مردمان جاہل احتراز نماید و صحبت اہل صلاح غنیمت پندارد و برہیچ شکستہ بچشم حقارت ننگرد و بداند کہ این قباب بشری است اولیاء اللہ درین قباب پوشیدہ شدہ اند پس شرط ارادت آنست کہ در اولیا بنور حق نگرد نہ بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود ازینجاست کہ مریدان پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جز ہژدہ کس بیش نشناختند غرض باید کہ ہیچکس بنظر حقارت ننگرد و ہمیشہ در باطن بحق مشغول باشد پس شمۂ از کلیات در مکاشفہ انوار درمی یابد تا سالک را وقوف حاصل شود بدانکہ نور چیزیست کہ بیند کہ او خود را داند و ببیند و باو اشیا دیدہ و دانستہ شود این نور مطلق صفت حق است و بدانکہ نور ارادات ارضی است و نور ولایت سماویست و ہر دو صفت اوست پس نور را در غیب النفس بر نور حقی و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند و در شہادۃ النفس بر نور باصرہ و قوای مدرکہ در دماغ مخزون ست اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شہادت آفاق بر آفتاب و ماہ و سیارگان و چراغ و شمع و مشعلہ

اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت نفس نیز اعراض کند در غیب النفس آرد اول پرده که در نظر آید پرده مکدر باشد که پردهٔ غیب سلطانی است و نور او چون لعبتے باشد از آتش بدرنگ پرده او را بر روی زمین بیند و همه بساط پر رنگ سرخ تیره گردد و نقطے چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده و دل از دیدن آن منغص شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا متألم گردد گویا کوفته شده اند باید که بارادهٔ کامل یاد شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت بزمین فرو شود و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بزبان او و آتش ذکر متصاعد گردد و آن پردهٔ مکدر کبودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوة تر میشود الوان صافی تر میشود و دود کمتر میشود و هرچه که لقمه از حقوق باشد دود نماند و بوهای خوش بمشام رسد و الوان منور در نظر آید و مشاهدهٔ روحانیان اتفاق افتد و همه ببرکت ذکر و رعایت لقمه که در خلوت ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوة آتش ذکر باشد و ممکن است که ذات ذکر از پس پرده ها نعره بر دارد که لا غیری باید که مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر است و دیگر آتشے که ظاهر شود نامحصور است اما آنچه از انجا عبارت توان کرد آتش حق است و آتش ذکر و آتش عشق و آتش شوق و آتش شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشے است که وجود بنیت انسانی ازان مرکب است و تمیز میان هر یکے بعلامات نمی توان کرد و مبتدی بے ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد ازان چون از آتش ذکر فنا حاصل آید نور نفس بظهور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعده نور دل طلوع کند پردهٔ او سرخ عقیق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید بعد ازان نور سبز ظاهر شود و پردهٔ او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف شدن آغاز کند بعد ازان نور روح النفس اشراق کند و پرده او زرد و لعبت خوشنما بشمهٔ نور و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعدهٔ نور خفی که روح القدس اشارت باو است

تجلی آید پرده او سیاه باشد بغایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که از دیدن آن پرده
سیاه سالک فانی شود و رعشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آبحیات با و روافی در ظلمات تعبیه است
بو اهر یکه درین ظلمات ودیعت ست متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات ره رود و دل قوی
دارد و بهیچ صور هائل و آوازهای سهمناک خائف نشود و بعده نور مطلق مجرد از اتصال و
انفصال و مقدس از حلول و اتحاد متجلی شود و پرده او سبز باشد بعده اقامت در برزخ و
انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسیر کوهها و انتشار ستارگان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه
انکدار ستاره و باز داشتن در عرصات و باز خواستن حساب و در ترازو گاه و گذرانیدن
بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند
و او را در بهشت جای دادند بعد ازین تجلی متوجه حضرت عرش باید شد بحکم ما زاغ البصر و
ما طغی تا ذات مقدس تجلی کند بیچون و بیچگون که هیچ چیز بود و نماند و از همه منزه باشد و نور خفی را
تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بدو نماند و سالک در بدایت تجلی فانی گرداند
و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با هیبت تر بود و غالبا تجلی او از پس پشت باشد و گاهی
از چپ و راست هم باشد و نور سبز بسبزه ماند اما از و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در
مواجه باشد و خود را در جسم سالک نزدیک در وجود وی شود و سالک را فانی سازد چون
سالک ازان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده
باشد و نور دل بماه ماند در ظاهر لیکن نقطه حقیقی که دران تعبیه است در برابر دل سالک
بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک نماید و او را فانی گرداند و درین حال
انوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بر گرد فرو گیرد و آن
باقی ماند صافی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس را
قوت آفتاب باشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعله و چراغ انوار ارواح طیبه باشد از جن و انس
علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ستارگان

و ماه بیند آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس و گاه باشد که انوار ارواح ملائک مقرب و انبیا و اولیا بیند علیهم السلام شعلهای آتش که در بدایت بیند علامت عبور سالک باشد بر عنصر آتش وجود و پریدن بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن او باشد بر جزو هوای خود و شناوری کردن در دریا یا در رودخانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوار ها علامت عبور سالک بر حیز خاک خود و هر وقت که جزای وجود سالک از لقمات خطوظے پاک شود آتشهاے خوش رنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود در نظر آید و هوا های صافی و نورانی و آبهای منور و کوه های فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهاے خوب گسترده و دعوتهای پر نعمت آماده کرده مشاهده کند اگر تلوث باشد بلقمات خطوظے بر خلاف این بیند چون آتشهاے سهمناک پر دود و بطی الحرکت که در وی افتد و او را میسوزد و بیند که او را در بنجا می اندازد و هواے تیره بلند و برق و صواعق با هیبت و تاریکیهای هولناک که او در آنجا گرفتار مانده است و آبهای مکدر پر نجاست که او در آنجا غرقه میشود و بگل آلوده میگردد و کوچه هاے تنگ و تاریک و سرای خراب و نجس که در آنجا گم میشود و هر گاه که میخواهد که بصحرا بیرون رود دیوار های بزرگ حائل میشود و تلهای خاک که او بدشواری بر آنجا میرود و جایهای عمیق ظلمانی بیند که او در آنجا می افتد و دران مقام حیوانات موذیه چون مار و مور و کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن پدید می آید و او را مزاحمت میدهد و اینها صور صفات نفس او باشد و بقدر آنکه ظلمات لقمات خطوظے بصفات لقمات حقوقی در بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل میشود این صور کریه نیز بصور سلیمه چون گوسفند و آهو و مرغان خوش رنگ و خوش آواز مبدل می شود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک نمایند و هر چند صفای لقمه حقوقے زیاده تر حسن این صور زیاده تر و علامت حسن این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم بشان

نور مشخص شود درین مقام سالک را بحقیقت لطیفهٔ انانیت و ترتیب بدن مکتسب که باو باقی خواهد ماند اطلاع افتد و بر سخن ابراهیم ادهم قدس سره وقوف یابد که فرموده است اطلب مطعمک و ما علیک ان تقوم باللیل و تصوم بالنهار و بدان که پیش افتاد راه سالک چهار دانگ از رعایت لقمه است و یک دانگ از ارشاد و اگر نعوذ بالله بلقمهٔ حرام مبتلا شود سد رمق بخورد و اگر شبهه بود از توسع پرهیز کند و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق یابد قدم در سلوک نهد بعضے انوار که مشاهده کند بر علامت طریقت و توفش حاصل آید و بر کشف حجبات و رفع ستور مطلع گردد و باید که تا دم آخر غافل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت است اگر بدفع آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس را با لقای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا مرتد طریقت شود دیگر بدان که وضو را نوریست عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقرص آفتاب ماند در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد چندانکه سالک نظر می گمارد تا او را می بیند بالاتر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک میتابد و همه خلوت را روشن میسازد و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد اما در نهایت آن قرص را که بالا سپید در عین صدر خود بیند که از انجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوة را از اختلاط الوان و انوار روشن می بیند بر روشنی که فرش بساط را بدان نور بتواند دید سبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دایره در مقابل سالک ظاهر شود و انوار از وے بیرون می آید چون چشمهٔ آب از وی جهد این علامت تبدیل صفت نفس اماره و لوامه باشد بصفت ملهمگی و مطمئنگی و هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت که در حدیث است بیان تفصیل آن در دفترها نگنجد فی الحال این بیچاره در هفت قسم منحصر کرده اول پردهٔ غیب شیطان است و پردهٔ آن ملمع است ده هزار حجاب آنجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب نفسی است و پردهٔ او کبود است ده هزار حجاب اینجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب دل است که سرخ

ق رنگ است دو هزار اینجا نیز رفع باید کرد بعده پرده غیب سر است و رنگ [illegible] سفید است
هزار اینجا نیز رفع باید کرد بعده پرده غیب روح است و رنگ او زرد بغایت دلفریب است
هزار اینجا نیز رفع باید کرد و اینهمه حجابها باسالک تعلق دارد و او محجوب است بدین حجاب
ت تا آنکه حق محجوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بحجاب کبریا
سد چنانچه در خبر است حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره و در روایتی با نتهی الیه
بصره من خلقه درین مقام سر بر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذبه رسد او را مجذوب گرداند و بحضرت ذو الجلال کند
ذا المراد والا ملازم آستانه عبدیت باید بود تا وقتیکه لطف و فضل در بکشاید و کلید آن در دست غیب
ست صلی الله علیه وسلم خبر از دریا الطلب تا محرم ابدی نگردد و توقع از حسن ارادت یاران چنان است
شف این حال از مجاهده طلبند نه از قیل و قال تا اهل مشاهده گردند و چون به جاذبه انوار روشن گردد این حجابها
بجا آرند کنند و زبان را دائما بصلوة متحرک دارند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین انتهی از جمیع الفوائد
بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید در بیان این هفت غیب
دل غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان و شعبده های آنها دیده شود
یه خود را بنمایند و چراغها در دست گرفته و از نهایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات
و دیده تجلیات صوریه جنیه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند رای این کمالیست
لرا بلد باشد اختیار کند و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیارند در زمانه ما
بودند که باین قسم تصرفات از مقصود باز مانده اند نعوذ بالله و حالا نیز موجود اند و منشاء
این فساد ظاهر و باطن است هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد باختیارات و تصرفات
آنها مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که دوام نفی اغیار کند و قدم ثابت دارد
پس عجائب اسرار و انوار بیند که ندیده بود و بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال
ماضی و مستقبل اهل قبور و آن شعبده های آنها التفات کنند و زود اثنی کنند اگر چه ایشان
عجائب اسرار نمایند التفات کنند دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیمه

خود و دیگر مردم از احیا و اموات نیک روشنش شود و بواسطهٔ این معنی وقتی باشد که در غرور افتد
که خود را انبیا و دیگران را نابینا تصور کند و این تزکیهٔ نفس خود است و در شریعت منهی است
فلا تزکوا انفسکم و چون این صفا بکمال رسد صفائی قلب ظاهر گردد و نفس صفت قلب گیرد
و کشادگی باطن در آن بسیار شود [illegible] آید و قدم بقلب رسیده است چون این صفات شود
اسرار عجیب و انوار غریب در صور انسانی حیوانی و نباتی و ارضی و سمائی و تجلیات صوری
است و پیدا از آنکه صفات سر درین لطیفه ظاهر گردد و قلب سر گردد و وقت آنگاه باشد که قلب
نسبت شیطانی قبول کند و از سلوک باز ماند که دل طفل طریقت است و شیطان او را دشنام
دوست اگر فریب او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد و سیر کلا صفای سر متصف شود
چهارم غیب سر است اینجا بانوار عجیبه و مشاهدات نوریه تجلیات صفاتیه پدید آید و
بشریت صفای روح متصف گردد و اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب
روح است که حیوة او بحیوة حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار لطیفه
و صفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت
و عجب پیدا آید از آنکه روح خلیفهٔ خدا است و دعوی خدائی کند و پندارد که خود را می بیند
اینجا بجهد و دلالت شیخ و علو همت از این هستی برون آید و از پندار و در نیستی باشد و این بتصرف
شیخ دست دهد کما قال الله تعالی و کونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صادقان
باشید تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق است و این
غیب خلاصهٔ روح است که ظاهر نشود مگر بتجلیات جلالیه و قوت جذبهٔ آن درین طبقه
صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه
زندقه و الحاد پیدا آید چرا که وجود حق را متصف باوصاف و را افعال الهیه بیند فرق نکند
میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف مقبل شود نعوذ بالله فرق
میان محقق صدیق و محقق زندیق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر

ونهی از مقام جمع است و امتثال امر و اجتنابات نهی در مقام فرق ست فلا جرم مقبل او امر باشد
و از نواهی ممتنع هفتم غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود
و ذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق شناخت و بدین مقام رسد الا انبیاء
اخص اولیا و غیر را هرگز دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود
لهذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند و راه گم میسازند

مطلب پنجاه و نهم دربیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان ماخذ آن و علامات آن و ما یتعلق بها

بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است و آن
گیاهیست که بر درخت می پیچد و درخت را بی برو زرد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت
وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذات عاشق برخیزد همه معشوق ماند
و عاشق مسکین را از آستانه نیاز در مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر حا ست
و آن تخم است که چون در زمین افتد و نهان شود و باران بارد و آفتاب بران تابد و
سرما و گرما بروی بگذرد و دستخوش نشود و بروقت بروید و گل برآرد و میوه دهد همچنین محبت
چون در دل قرار گیرد و حضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر
نشود و باک نیارد و شاخ و برگ برآرد و محبت را اقسام است در مجمع السلوک است
که سالکان میان محبت و عشق فرقے کرده اند عشق نهایت محبت را گویند و بدایت
محبت موافقت است بعده میل ست بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده
خلت بعده محبت بعده شغفت بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت آنست که دشمنان
حق را مثل دنیا و شیطان و نفس دشمن داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان
ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کس
که در دل صاحب دولتے جای یافت و منظور وے گشت صاحب دولت شد
و بر خوردار ی یافت و میل و موانست آنست که از همه بیزار باشی و حق را همه وقت

جویان ما فی من الانس بالله استوحش عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز و بزاری و نهایت اشتیاق و بیقراری و هوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب کنی و طلب آنست که پر کنی جمیع اعضای خود را به دوست و خالی از غیر دوست و محبت آنست که از او صاف ذمیمه پاک گردی و به اوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت سر ربوبیت است و افشای سر ربوبیت کفر مگر بغلبهٔ حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و تیم آنست که خود را بندهٔ محبت و اسیر او گردانی و به تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی و وله آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری و مست شراب جمال گردی و بطریق بیماران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی انتهی و بعضی بعضی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شئی زائد و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال الشوق هو هیجان القلب عند ذکر المحبوب و قیل الشوق ام المحبة لان الشوق یتولد من المحبة و قیل الشوق اثر من آثار المحبة و هی حرقة القلب بحصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که تقاضا و طلب آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالت دل انبساطی و فرحت بود آنرا انس گویند و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق اهتیاج القلوب الی لقاء المحبوب و الاشتیاق هی احتراق بنار المحبة و تقلب القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل بغیر شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را سه مرتبه است دو مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبهٔ اولی در حق نا رسیده میشود حب بے آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا او چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقیه خدا راست تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق میل ست و آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند

بدان زیاده گردد به نسبت طلب گویند و چون زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد
ع و دوام پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرو پلاند قلب و انس گیرد بمراد آنرا هوا نام است
چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس خود
چون نشو نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد و طلب
پذیرد و ظاهر متمکن شود و فانی گردد محب از نفس و حبیب بحیثیتی که شیء واحد گردد و این
حب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است امر خلق را در حب و [illegible]
سبب در این مقام حبیب و حبیب محب در رنگ میگیرد هر یک [illegible] سبب آنکه
ملکی میگردد روح عاشق بصورت معشوق متعلق میگیرد و آن [illegible] بدل
متخیل میگردد و ترک مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است [illegible] ازدواج و
وقت الحکم الالهیات و این مرتبه خلق را حقیقی است و گفته اند که مرخدا است [illegible]
جود خلق همه برای خدا است و از حب و ارادت مرخدا را است حقیقة و حب را [illegible]
ست که ظاهر شود در خلق و حق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامع و این [illegible]
معانی الهی بود و دوست گردی [illegible] میدارد و هر که را [illegible]
میدارند بندگان او را فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس [illegible] است و [illegible]
نهایت مراتب عشق است [illegible] چنین در خلق
علی از مرتبه عشق [illegible] نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة [illegible] کتاب لمعات
ست که حقیقت عشق آنست که چون [illegible] سبحانه تعالی [illegible]
جمال دارد و کمال [illegible] بعد از آن [illegible] تعالی شانه [illegible]
دالا [illegible]
در خلق [illegible] تعالی
بزبان [illegible] است که روح [illegible] مفارقت [illegible] چون در نفس

این کیفیت متمکن شد در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند
واین نسبت را نزد یک کمل اہل فنا و بقا ظہر یست وبطنی ظہرش کیفیتی ست مستقره در تسمیہ وہی بجملہ
سائر کیفیات نفسانیہ وبطنش محبت ذاتیہ است کہ حامل آن نفس مجرد است بلکہ قبل از وجود روح
پیدا شدہ بود وتفصیل این اجمال آنکہ چنانکہ ارض و ماء را بجانب اسفل میلانست وہوا و نار
را بجانب فوق طیران ہمچنین ہر موجود و محسوس و معقول را کمالی نہادہ اند کہ مشتاق آنست
کہ تا آنرا نیافتہ است قلق وہمان دارد وچون آنرا یافت الفت وانس بطلے ہذا القیاس
کثرت را بسوی وحدت کہ اصل ویست میلان وطیرانی ہست ومظہر را باظاہر ارتباطے است
مرکوز در اصل جانب وے وآنجا حصول حالتی یا نعمتی مقصود نیست واورا بر تذکر آلاء و نعماء
اشتغالی نہ آنرا محبت ذاتیہ گویند پس این کیفیت مستقره در تسمیہ متصل میشود با محبت ذاتیہ حقیقے
مرکب میگردد کہ جسدش کیفیت تسمیہ است وروحش محبت ذاتیہ وصاحب آن فرق درین
ہردو نمیتواند کرد وازینجا توان دانست وجہ جمع درمیان دو قول صوفیہ کہ بعضے گویند کہ قلق
واضطراب عذابے است ووصل محبوب راچرا دہند وبعضے گویند کہ ہیچ حال وعشق وقلق
از سالک مرتفع نمیشود نہ اندرین جہان نہ اندران جہان پس مسقط اشارہ قائل اول قلق
وہمان تسیمی است ومطمح نظر ثانی محبت ذاتیہ اما چون آن ہر دو درحق اکثر عارفان باہم اختلاطے
وامتزاجے دارند ودر تعبیر وتعیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکتہ باید دانست یکی آنکہ اگر عارفی را
مرتبہ محبت ذاتیہ ضعیف شود اگرچہ نسبت رویت سریان محبوب در ہمہ باشد آن نقصانیست
درحق وے در ہر مرتبہ کہ باشد دیگر آنکہ ترک وتجرید از دنیا وآخرت ودر گذشتن از علایق
اہل وعیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیہ ممکن نیست وصاحب
این نسبت تسلطے دارد بر جمیع ماسوی واعراض دارد ازان ولہذا ہیچکس را در اینید نبالا
کہ فروتنی کند برای او انتہی ودر تحقیقات خواجہ محمد پارسا کہ قال حجۃ الاسلام حق سبحانہ وتعالے
در دل آدمی سرے نہادہ است وگوہرے ودیعت کردہ کہ سماع آواز موزون ودلکش

آن گوہر را بجنباند و اندر آدمی چیزے پیدا آورد کہ کس را در آن ہیچ اختیار نباشد آدمی را در حرکت آرد و آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتے ہست کہ گوہر آدمی را با عالم علوی کہ آنرا عالم ارواح گویند ہست و عالم علوی حسن و جمال ست و اصل حسن تناسب ست و ہر چیز را کہ تناسبی است آنرا نمود کارے است از جمال آن عالم و ہر جمال و حسن کہ در عالم محسوس است آن ثمرہ حسن و جمال آن عالم ست پس آواز خوش موزون مناسب مشابہتے دارد بعجائب آن عالم پس بدان سبب آن آگاہی در دل پیدا آید و حرکتے و شوقے پدید آید و باشد کہ آدمی نداند کہ آن از چیست و اینمعنی در دلے بود کہ در وے مشاہدہ بود و در ہر دلے کہ آن عشق و مشاہدہ نبود سماع او را حرام بود و کسی را کہ آتش دوستی حق در دل غالب بود سماع او را مہم تر باشد کہ آن آتش تیز تر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را دست دہد و در دلی کہ دوستی در وی باطل بود سماع وی را زہر قاتل باشد و بروے حرام بود و ہر چیز یکہ دوستی حق سبحانہ تعالے بدان زیادت شود مزد آن بیشتر بود سماع صوفیان را اصل این بودہ است اگرچہ اکنون برسم آلودہ شدہ است بسبب گروہے کہ بصورت ایشان شدہ اند بظاہر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن و کسی باشد کہ از ایشان در میان سماع او را مکاشفہ پدید آید و لطفہا رود و بزبان ایشان کہ بر دن سماع نبود آن احوال لطیف کہ از عالم غیب بر ایشان پیوند و بسبب سماع آنرا نقد وجد گویند و باشد کہ دل ایشان در وجد چنان پاک رود و صاف گردد کہ نقرہ در آتش و کدورتہا تمام برود کہ بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن سہ مناسب را کہ آدمی دارد با عالم ارواح مجردہ فرا جنباند کہ بکلیت ایشان را ازین عالم بستاند تا آنچہ درین عالم بود از ہمہ بیخبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند و بیہوش شوند کسیکہ سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصرے خود می کند و معذور بود و چیزیکہ کسی را نباشد انکار کند آنکس کہ اینحالت او را دادہ اند انکار نتواند کرد

باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از ان قوم باشی که حق تعالی
در حق ایشان میفرماید و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم شعر که در و
حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عشاق بود
گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی آنرا بر زنی که دوست دارد حمل
فرود آرد و یا بر کودکی فرود آرد و آنگاه آن اندیشه وی حرام باشد اما اگر بر زن کنیزک
خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی حق سبحانه تعالی
مستغرق باشند از هر یکی معنی فهم کنند لائق مقام خود مثلاً اگر در شراب و مستی بود چنانکه
گفته اند ؎ گر می هزار رطل می پیمائی ÷ تا می نخوری نباشدت زیبائی ÷ آن فهم کند
که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بذوق راست شود انتهی از تحقیقات
خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که عشق چیست
زمود عشق محبت را گویند هم وی نقل کرد که یکی از مشائخان پرسیده شد که لون
عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدا نه ؎ عشقم که در
دو کون مکانم پدید نیست ÷ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ÷ بعده حضرت
مخدوم فرمودند قول بعضی ست که عشق آتش است جوابش اینکه اگر عشق آتش بودی عاشق
تاب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی است آب است جوابش اینکه اگر آب بودی هزاران دل سوخته از و
چراست و بعضی گویند که هواست پس در طبع مشتاقان چندین جوشی و خروشی چراست و اگر گوئی نواخت و عطاست
پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس بجان خریدنش چرا ست
و اگر گویند راحت است پس چندین شورش و گدازش چرا است همچنین هر کسی بعبارتی
بیان کرده است و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان اشارت
درست گشت الا در کلام شیخ طریقت بر آمد که عشق برات آورد از حضرت دوست
بهر دل که قرار پیدا گردد بی دل از نشاط ببرد و بر سر که از راحت دور باشد و بر برخ که زنگ

بیفکن چو برتن که قوت بده و بر دیده که در یار و بر حال که تیره باشی و فنای زبان و بحر و بیان
و ملاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط و فاشده است بعده فرمود قاضی حمیدالدین
ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق ایمای خواهم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت
و عین القضات در مکتوبے نوشته است که عشق چون در آید صفات مذمومه را ببرد یعنی
صفات انسانیت و بشریت بعده محمودات پدید آید محبت در آید آن همه ببرد آنچنی
را بعصای موسے و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و محبت و خلت از او صاف حضرت ابراہیم
خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیے
منیری محبت و عشق را شرح و بسطے تمام است اینجا مختصرے از خلص مضمون آن بقلم
می آرم بدانکه حق تعالے صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقے ننهاده است
که هیچکدام مخلوق را همتے بلند نبود ۵ آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه عشق
بنام من دیوانه زدند * پس کار ملائکه که راست بنظر می آید ازینجهت است که با ایشان
حدیث محبت نرفته است و این زبری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده ازین است که
با ایشان حدیث محبت رفته که یحبهم و یحبونه هر کرا شمه از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت
بردارد و در راه ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی و لا تذر کسی که از دست خود
سر خود را نتوان بریدن درین کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی است سر آن است
که چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال او فرستد
قول امام احمد غزالی رحمه است مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل لطف
افگند فقد فاز فوزاً عظیما و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد و قع اجره علی الله ۵ کس بر تو زبان نکرد
من هم نکنم * المعرفة نار و المحبة نار فی النار در ارشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق به بنده
می شود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت است مع دادن ثواب مر بنده را
و گاهے از طرف بنده با حق باشد و آن این ست که بنده بدل خواهد که ایستادن اوامر و

و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد اما محبت حق را
که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که ازان مطلع شود باستدلال دریابد
و آن اینست که اذا احب اللہ عبدا ابتلاه فان احبه حب التابع اقتناه یعنی هرگاه
حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید
اقتنا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده همین است که او را
از غیر خود متوحش کند و خود در میان وی و غیر حائل شود و هم در خبر است اذا احب اللہ
عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه وان رضی اصطفاه یعنی اجتبا آنست که بنده را بعطیے
مخصوص گرداند تا انواع نعمتها بے سعی وی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را
از ناشایست پاک صافی گرداند و هم در خبر است اذا احب اللہ عبد جعل له واعظا من
نفسه و زاجرا من قلبه یامره و ینهاه و هم در خبر است اذا اراد اللہ بعبد خیرا بصره بعیوب
نفسه و هم در خبر است اذا احب اللہ عبدا لم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه اش
نصیب کند تا گناهش هیچ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مر بنده را
و دیگر از علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم
بخلوت با محبوب و در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه
حق تعالے از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبے
است گفت ای پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و با آن
آرام میگیرد و کسیکه مرا دوست دارد باشد با کسی آرام نگیرد و هم نقل است که عابدے
در بیشه مدتے دراز عبادت کرد روزے آنجا مرغے را دید بر درختے آشیانه ساخته
آواز های خوش میکرد در دلش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا
آواز این مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس وحی آمد بر پیغامبر وقت آنجا که فلان
عابد را بگو که مخلوقے انس گرفتی ترا از درجه تو بیند اختم فقط پس محب را شاید که هیچکسے

جز محبوب خود آرام نگیرد و قول رابعہ بصری است کہ ہر چیزے را ثمرہ ہست ثمرہ محبت بجا
آوردن است و قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مر بندہ را
آنست کہ وی را سہ خصلت دہد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب
و تواضع چون تواضع زمین و قول الحسن وراق است کہ علامت دوستی اللہ تعالے
متابعت دوست اوست رسول علیہ السلام و بعضی گفتہ اند کہ در ہر کہ این سہ خصلت نباشد
وی دوست خدا نباشد یکی آنکہ سخن خدا را بسخن خلق گزیند دوم آنکہ لقای حق را بر لقای خلق
گزیند سوم آنکہ عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از انجملہ آنست کہ تا سعی نکند بر
چیزے کہ فوت شود از دوست جز خدا و جنید گوید رحمۃ اللہ علیہ کہ لطاعت از تنعم نماید و آنرا
گران نشمرد و تعب آن از وی ساقط گردد و نقل است کہ مردے ابراہیم ادہم را صحبت کردہ بود
چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل از ما فارغ دار کہ ما را با تو صحبت
محبت بود دوست از دوست بد نہ بیند حبک الشئی یعمی ویصم یعنی محبت از عیب محبوب
کور و کر میسازد ست کہ ہر سے داری ہفتاد عیب بود دوست نہ بیند بجز آن یک ہنر
قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب
من حبک لی وانت ملک قوی غرض محبت خدا مر بندہ را و محبت بندہ مر خداوند را
دوست است کہ کتاب و سنت برین وارد است و اجماع است برین شاہد کہ
حق تعالی بصفتے است کہ دوستان وی را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد
لیکن محبت بندہ را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و ہدایت تاویل
نمایند و سبب محبت است کہ خدا بندہ را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دہد
و از محل عقوبت ایمن گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع و
مقامات عالی کرامت کند و سرش از التفات بغیر بگسلاند و عنایت ازلی مر وی
پیوستہ تا از کل مجرد گردد طلب رضای او را بکار شود و محبت بندہ مر خداوند را صفتیت

است کہ اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طالب شود و اندر طلب رویت بیصبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از غیر او تبرا نماید من احب شیئا اکثر ذکرہ و روا نباشد کہ محبت حق مر بندہ را از جنس محبت خلق با عد با بلکہ بگیرد کہ آن میل بود با حاطت وادراک محبوب و این صفت اجسام است و حق مقدس است از احاطہ وادراک پس محبت دو نوع باشد یکے محبت جنس با جنس و آن میل نفس و اختلاط است بدوست و طلب ذات محبوب است از راہ مباسطت و ملازمت دوم بر عکس آن و این طلب قرار کند با صفتے از صفات محبوب کہ بآن بیارا ید و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقاویل مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طائفہ آنرا از بندہ بر حق روا داشتہ اند اما از حق تعالی بر بندہ روا ندا نشتہ اند و گفتہ اند کہ عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بندہ ممنوعست از حق نہ حق تعالی از بندہ پس عشق بندہ بروے جائز بود و از وے روا نباشد و گروہی گویند کہ بر حق تعالے بندہ را عشق روا نباشد از انچہ عشق مجاوزہ حد بود و خداوند محدود نیست نیز گویند کہ عشق بہر معاینہ صورت نگیرد و محبت بسماع روا نبود و بعضے گفتہ اند عشق کہ از نور شہود دوست ازلی تولد کند مانند برقے است کہ در آید نور در دیدہ نہد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کارے رود نہ برای غیر باشد نہ برائے نصیب خود بلکہ کارے رود در عشق بی اختیار وے و بعضے گفتہ اند عشق از بیان و برہان معلوم نشود لہ او برتر از انست کہ بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سراپردہ جلال او برسد انتہی اینقدر از مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری خلاصہ کردہ نوشتہ ام و در صفت محبت مالی جداگانہ در مثنوی اصل المعارف نوشتہ ام اگر خواہی ببین و در صفت عشق سخنہای بلند دراز است کہ قدرے اینجا نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ؎ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جملہ علتہای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای

ز افلاطون و جالینوس ما ٭ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاک شد ٭
شق آن شعله است کو چون بر فروخت ٭ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ در نگنجد عشق
ر گفت و شنید ٭ عشق دریای ست قعرش ناپدید ٭ شرح عشق از من بگویم بر دوام ٭
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام ٭ عاشقی پیداست از زاری دل ٭ نیست بیماری چو بیماری
دل ٭ ملت عشق از همه دینها جداست ٭ عاشقان را مذهب و ملت خداست ٭
العشق نار یحرق سوی المحبوب قول شیخ عرب است ٭ ؎ کجاست عشق که از
خان و مان کنم اعراض ٭ چه خان و مان که ز کون و مکان کنم اعراض ٭ اگر عشق مجازی
پاکبازی باشد هم رهبر بحقیقت میشود چنانچه مولوی روم فرماید ؎ عاشقی گر زین سر
و گر زان سر است ٭ عاقبت ما را بدان سر رهبر است ٭ المجاز قنطرة الحقیقة در خبر است
که من عشق وعف وکتم مات مات شهیدا پس درجهٔ عشق باید دریافت هیچ کسے خالے
از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق ظهور و نمود یافت ؎ اگر عشق نبودے و غم عشق نبودے ٭
چندین سخن نغز که گفتے و شنودے ٭ فرید الدین عطار گوید ؎ کفر کافر را و دین دیندار را ٭
ذرهٔ درد دل عطار را ٭ امیر خسرو گوید ؎ کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست ٭ هر رگ
من تار گشته حاجت زنار نیست ٭ حافظ گوید ؎ باز عاشق شدم و خط بغلامی دادم ٭ خواجه را گو که بیا
بمبارک بادم ٭ مغربی گوید ؎ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید
نیست ٭ بندگی گوید ؎ عشق هر چند که باشد رهبرش در کار نیست ٭ سیل بے رهبر بدریا میرساند خویش را
عاشقی چیست بگو بندهٔ جانان بودن ٭ دل بدست دگرے دادن و حیران بودن ٭ حدیث عشق همین
بس که سوختیم بیار ٭ سخن یکیست که گرها عبارت آرائی ست ٭ بکمال عاشقی پروانه دار ٭ که او از سوختن پروا ندا
بدانکه ای عزیز انتهای عشق مشکل ست که عشق و مشک را نتوان نهفتن ٭ شاعری گوید ؎ میتوان داشت نهان
عشق ز مردم لیکن ٭ زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ٭ فقیر مؤلف گوید ؎ خیمه زد در کشورم سلطان عشق ٭ شد
مهیا کیسه ام سامان عشق ٭ هکرو هم از دست جنون جیب چاک ٭ تا کجا مدرا دامان عشق ٭ گه گھبرا سیه دم

ناهی بدشت * هر زمانم تابع فرمان عشق * عاشقان محنت کشند و جان دهند * بوالهوس
بر پرد از میدان عشق * جز غم و درد و ملامتهای خلق * جنس دیگر نیست در دکان عشق *
کشتی صبر و شکیبائی شکست * جوش زد از دل چنان طوفان عشق * مصرعه بهر بسته
ناهی خوش است * از برای مطلع دیوان عشق * حسن گلروی چمن بوی تراب *
کرد ما را بلبل بستان عشق * دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق * کرد تیغ ابروی تو قربان
عشق * واعظ از حالم ترا نبود خبر * از بزم برخیز ای نادان عشق * هرچه بادا باد
من سر داده ام * در ره سلطان عالیشان عشق * عشق نرد واز دلم تا زندگی * نیست
جز مردن دگر درمان عشق * شربت دیدار باید غیر ازین * دارو نخورند بیماران
عشق * هر که از سوز درون آهی کشد * گو میش از نو گرفتاران عشق * تا رغم کرده است
از ناموس و ننگ * هست بر من اینقدر احسان عشق * کیست محرم تا بگویم حال خود
بادشاهی وقتم از فیضان عشق * تا بکی طال اللسان باشی تراب * لب ببند و
تن بزن ای جان عشق * غرض در عشق هزارها سخن است و هزاران سخن از عشق
بر آمده اند برای خاطر العزیز این قدر گفته شد ع در خانه اگر کس است یک حرف بس است
زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بدانند که معشوق و عشق و عاشق
هر سه یکیست اینجا ع چون وصل و رنگ جد هجران چه کار دارد * درینمقام معرفت
چند اشعار از مثنوی حضرت شاه مجا قلندر قدس سره که در شورش عشق و غلبه حال
بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد مثنوی هر دلی کز
عشق یزدان زنده شد * از حیات معنوی پاینده شد * از حیات معنوی گر بو بری
از درخت معرفتها بر خوری * رو درخت معرفت در دل نشان * تا بگیری بانگ نشان
از بی نشان * بی نشان را کس نیابد از فصوص * هم نیابد از فتوحات و فصوص *
شعر را تابع مکن در گفتگو * گفتگو چون پرده هاست تو بتو * پرده های تو بتو در دم بسوز *

تا به بینی روی آن فیروزه روز ✤ هر که روی یار در دنیا ندید ✤ هم نه بیند او بعقبی ای مرید ✤ جهد کن تا تو بچشم دل عیان ✤ روی یار خویش بینی در جهان ✤ تا به بینی یار را هر سو عیان ✤ بی دلیل و بے اشارت بے بیان ✤ اینهمه علمم ز تعلیم حق است ✤ نے ز جد و جهد نے از بق بق است ✤ جد و جهدم بود بهر روی یار ✤ نے ز بهر علم رسمی گوش دار ✤ علم رسمی رهزن هر سالک است ✤ این عقیده حنبل و هم مالک است ✤ هر که او در بند قال و قیل شد ✤ همچو فرعون غرق اندر نیل شد ✤ کیست فرعون آنکه او خود را بدید ✤ کیست موسی آنکه از خود وا رهید ✤ بند و بین مشکل ترا از بند حدید ✤ ای خدا برهان ازین قید شدید ✤ دیده یعقوب بیند روی خویش ✤ خویش را قربان کند بر بوی او ✤ گریه کو فریاد کن یعقوب وار ✤ تا تو بوی رسد از هر یار ✤ بوی یوسف سرمه یعقوب بود ✤ زان بصر و دیده هایش بر فزود ✤ یوسف کنعان نهان در چاه دل ✤ تو همی جوئی در او در آب و گل ✤ جان فدائی یار کن در هر قدم ✤ تا تو گردد عیان سر قدم ✤ چون بجنبش آمده این بحر جان ✤ صد هزاران موج گشته زو عیان ✤ ما و من پیدا شده زان موجها ✤ بل از و پیدا شده صد فوجها ✤ موجهایش عین بود و غیر شد ✤ از یکے مسجد و دیگر دیر شد ✤ بحر جان محفوظ از امواج بود ✤ پاک تر از عالم ملک و تاج بود ✤ از سر دیوانگی گویم سخن ✤ زان نفهمد در جهان کس حرف من ✤ نگاه حرفم نیست باشد گه بلند ✤ صد زبان بهتر بنزد هوشمند ✤ هیچ ذره چه نهان و چه عیان ✤ نیست غافل یکدمی از سر جان ✤ سر جان بر هر کسے مکشوف نیست ✤ کشف او بر هیچ شئی موقوف نیست ✤ جمله عالم در حجاب اندر حجاب ✤ ورنه دلبر اظهر ست از آفتاب ✤ هر که نفس خویش را نشناخته ✤ غیر را از دیده ها انداخته ✤ غیر چون از دیده ها بیرون شود ✤ هم درون و هم برون بیچون شود ✤ کس بچشم سر ندیده سر حق ✤ کس نشد محرم نه اوراق سبق ✤ صد کتاب و صد ورق در نار کن ✤ سینه را از عشق او گلزار کن ✤ هم گل و گلزار و هم بوئے توئی ✤ رخت بیرون کن ازین ملک دوئی ✤ هر یکے را

تمس چون قند شد * آدمی همچون مگس در بند شد * هست انسان بحر نور ذو المنن *
ره گشته چون سبو در قید تن * قید تن گشته سبو مر بحر را * قید تن کرده سبو مر بحر را *
ر بیند از همای سایهٔ * شاه گردد مفلس بے مایهٔ * اے دریغا اے دریغا اے دریغ *
هست خورشید نهان در زیر میغ * انتهی سرمد گوید رباعی سرمد غم عشق بوالهوس را
ندهند * سوز دل پروانه مگس را ندهند * عمرے باید که یار آید بکنار * این دولت سرمد
همه کس را ندهند * رباعی سرمد غم عشق را بشادی ندهی * دردے اگرت رسد بشادی ندهی
صد بار اگر شود مرادت حاصل * زنهار زدست نامرادی ندهی * رباعی سرمد غم عشق را بسا
ندهم * دل بر نکنم ز دوست تا جان ندهم * آن دوست که یادگار دادیار است * این درد
بصد هزار درمان ندهم * رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند * بالا بردند باز پستش کر
میخواست خدا پرستی و هشیاری * مستش کردند بت پرستش کردند * رباعی سرمد درین عجب
شکستی کردی * ایمان بفدای چشم مستی کردی * عمریکه بآیات و حدیثات گذشت *
رفتی و نثار بت پرستی کردی *

مطلب شصتم در بیان مصطلحات صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا به تفصیل بیان میکنم

مرغان چمن بهر صباحی * خوانند ترا باصطلا
بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بزرگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیرے که در محل
ایشان باشد نفهمد اما کتاب ایشان به بیند نفهمد پس مصطلحات این طائفه بدو قسم ست یکی در
یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و درسیه لهذا شروع از الفاظیکه در نظم ست کرده میش
بعده از نثر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن راز اینست **چشم** مراد ازان
حق باشد باعیان که بیماری مهجوران و مستی واصلان از دوست **لب** مراد ازان نفس رحما
که نیستی را بصورت هستی بینا بد **جان** ارواح مجرده را گویند **غمزه** جذبه را گویند **بوسه**
وجود را گویند **خواب** و مستی هستی مجازی را گویند **زلف** سلسلهٔ امکان را گویند که اد

عقل کل و آخر آن انسان ست سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح را
رخسار حقیقت جامعه را که فاتحة الکتاب ست خال غیب هویت و وحدت و دل انسان کامل را
گویند شراب ذوقے را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان
و هم نور الهی را گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام حقیقت جامعه می نفس
رحمانی را گویند خرابات خلاصی از تعین و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه آنچه که مرید
بر شیخ عرض کند شطح آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود و سیاهی سواد الوجه فی الدارین باشد
دلق تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب باهم غیر دانند زنار
عبادت و طاعت را گویند ترسا سالک تجرید از رسوم و عادات باشد بچهٔ عقول ملکی را گویند
بت ترسا بچه حقیقت محمدی را گویند سیمرغ عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسان
را گویند جابلسان شهریست در عالم مثال مطلق جابلقا مثال مقید را گویند عنقا استداد
حضرت الهیست که برزخ وجوب و امکان ست بدانکه این الفاظ در گلشن راز واقع اند و در آنجا
همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
مصطلحات حافظ شیراز باین معنی که مرقوم میشود باید دانست ساقی مراد از مرشد محبوب
حقیقی باشد که پرورنده درون عارفان کامل ست شراب مراد از معرفت و محبت حق که قوت
دل سالکان فانی ست پیر مغان و مغبچه مراد از مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمه
و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده شده باشد واردات غیبی از عالم
لاریبی بر دل او وارد گردد میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت
تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف بهوارش بتابد کلیسا و کنشت مراد
از عالم تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق
مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد و بمعشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت راضی و شاکر باشد
محتسب مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از

سالک روحانی که ترانهٔ توحید می‌سراید صبا و مراد از غفلت باطنی که مادام معرفت ونماید
عید مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان ست بهار مراد از ذوق وشوق سالکان
روحانی ست خزان مراد از بوی معرفت که بعارفان مبتدی رونموده باشد گل مراد ا
ز بوی معرفت که باد صبا بحکم الهی عطر بیزی سکند بلبل مراد از عارف ربانی که مدام ذکر و فکر
حق شاغل ست و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و میانجی که میان عاشق
و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسهٔ ظاهری
و باطنی وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامے رسیده باشد که میان او و حقتعالے
حجابے نباشد فراق مراد از محنت که بغایت رسیده باشد و مراد نرسیده باشد راز مراد
از محبت و معرفت حق در دل عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و
ملکوت زنار علامت یکرنگی شدن در دین و یقین دم مراد از ذوقے که بدل عارف
حاصل شود مست و شیدا مراد از اهل جذبه و تارک الدنیا قلاش و رند عبارت
از قاطع آلایش دنیا شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک ظهور
نماید معشوق مراد از ذات الهی است که پرتو بخش معرفت است زلف عبارت
از جذبهٔ الهی است روی عبارت از وجه حق است رخساره عبارت از وحدت ذات
است و جمال عبارت از سر الهی خط عبارت از برزخ کبرے است که در میان
صفات واقع شده باشد خال عبارت از صفات و لطف رب الودود ست ناز و غمزه
و غضب نیز عبارت از لطف است اما قهر آمیز که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی
اندازد واست ابرو عبارت از جمعیت وجود عارف فانی است میان عبارت از
برزخ صغرے است چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلی ست فیض عبارت
از فیض باطنی است عارض عبارت از سر آیت ربی بعین ربی است شیراز
مراد از عالم جبروت و لاهوت است حافظ تخلص است انتهی این مصطلحات حافظ

است کہ در دیوان وی این الفاظ استعارہ بایں معنی کنند دیگر از مصطلحات شیخ فرید الدین عطار و فخر الدین عراقی و مغربی و شاہ شرف الدین بو علی قلندر و مولوی روم وغیرہ یکجا نوشتہ میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاہوت نیز می نامند معشوق صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبریٰ و اسم الکتاب و اسم اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبہ ادم و تجلی ثانی و عالم شہادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم معانی نیز می شمارند شاہد حق را گویند باعتبار ظہور زیرا کہ حق بصورت اشیا ظاہر است قد عبارت از امتیاز حضرت الٰہی ست کہ برزخ وجوب و امکان است زلف اشارت از تجلی جلالی کہ در صور جسمانی و صفات قہر جادارد و آن حجاب روی وحدت است یعنی مشکلات حقائق طریقت کہ ہیچ پیچ باشد ابرو کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی اسما اللہ آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبہ صفات است کہ حجاب ذات باشد و اشارہ بقاب قوسین نیز تواند شد چشم اشارت بشہود حق مر اعیان را و آن شہود است کہ معبر بصفت بصری میگردد غمزہ حجاب سالک است بر دیدہ و تقصیر در اعمال سرا و جہر بحکم الٰہی رو روی عبارت از کشف انوار ایمان و صفات حجاب از جمال خط اشارت است بحقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم کہ شامل اخفاء ظہور باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از لفظ وحدت باشد کہ مبدء و منتہا کثرت است لب اشارہ است از قبض و بسط نوازش فرمودن عاشق لب بعضے عقل مفہوم بنور قدس دہان آن سر خفی را گویند کہ در ادراک ہیچ مدرکے نیاید بوسہ تلذذ روح است یا جسم کہ تن مرکوب روح آمدہ است کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبہ را گویند غمزہ خوف و رجا را گویند ناز قوت دادن معشوق است مر عاشق را لطف پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق موافقت عشوہ تجلی جلالی را گویند

وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است و نیز فنا شدن در مشاهده است
که یکدم سیری از آن روا ندارد فراق غیب را گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی
که عالم بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال را آن گر
است جلال احتجاب حق از بصائر که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد سوای او
و او را کماهی نداند از جلال اهل ضلالت صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق است به
حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت و دوستی
بیعلاقه مراد خود با حق تعالی ذوق مستی شراب عشق ست مر عاشق را که بالکلیه از خود
محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
رجوع طبعی را که بی اختیار باصل خود مائل است عشرت لذتی که سالک را با حق تعالی
باشعور باشد تجلی شهود ظهور وجود است که مسمی باسم نور باشد و آن ظهور حق است
بصور اسمای اکوان و اکوان صور اسمای الله تعالی اند و آن ظهور نفس الرحمان است عارف
مشاهده کننده ذات و صفات و اسمای الٰهی را گویند واصل آنکه از خود رسته و متخلق باخلاق
الله گردیده باشد صوفی آن باشد که بجاده شریعت قدم بقدم رسول علیه السلام
گزیده از غیر خدا خود را نگاه دارد تا نه آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد و مدد تخریب عادت و عبادات
کوشد ملامتی آنکه در کتم عبادت مشغول باشد رند آنکه شراب نیستی صیقل شده و نقد هستی که
می ستانند زاهد خشک جاهل بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پرواز مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد چونکه در مقام
جمع الجمع و بقا بعد الفنا رسیده است اقتدا را نشاید عالم مطلع ذات و صفات و اسمای الٰهی را
گویند فقیر عبارت از فنا فی الله است پس فقیر ست که هیچ چیز متعلق نباشد ننگ و
ناموس او را و نیکنامی خواهش نیست خرابات عبارت از مظهر خدائی ست که سالک

دراینجا از تجلی قهاری محو فانی میگردد ونیز عزلت خانهٔ پیر راگویند پیر خرابات آن مرشد کامل
است که افعال وصفات اشیا را محو افعال وصفات الٰهی داند مسجد مظهر تجلی جمالی راگویند
ونیز آستانهٔ پیر را خمار مقام تلوین سالک ست وظاهر شدن پرده های کثرت برروی وحدت
است شراب عشق راگویند شمع پرتو انوار الٰهی بردل سالک است که عرفان باشد
مستی عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر راگویند ترسا مرشد کامل
که توجه جمیع موجودات بالطبع خواه بارادت واختیار بادست ترسابچه آن کامل باشد که در
ولادت معنوی بنسبت کامل بکاملی دیگر متصف بترسائی وتجرد وانقطاع بوده باشد کافر
آنرا گویند که از مرتبهٔ صفات واسماء وافعال درگذشته باشد وحق را به تعینات وتکثرات
می پوشد بت عبارت از مظهر هستی مطلق است که آن حق باشد زنار کنایت از عقد خدمت
طاعت محبوب حقیقی باشد ونیز اشاره از زلف است ناقوس عبارت از انتباه است که
سوی توبه وانابت خواند وآن جذبهٔ از جذبات الٰهی باشد پیاله کنایت از چشم است
بلکه هر ذره از ذرات عارف راپیاله شراب معرفت است حجاب صفات نو سیمه است
ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل راگویند نے مولوی جامی فرموده که نے را بو اصلان حق
که از خود تهی گشته اند مناسبت تمام است وممکن بود که مراد از نے قلم باشد واز قلم بطریق
مجاز واستعاره انسانے کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت واین همه نسبت در مرتبهٔ
تسلیم پیش نفس نای دوست کاتب گردد هم گردد وبرین تشبیهات نحو وسوال ها کرده اند
وجواب ها نوشته اند وخواجه حسین خوارزمی نے را قلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم
ورابطهٔ تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده وبعضے نے ودمے راکنایت از درویش صاحب
حال میکنند انتهی وحضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نے ذات سرور
انبیاست علیه السلام چنانکه آواز نے در حقیقت آواز نائی است همچنین جمله افعال واقوال
وحرکات وسکنات آن سرور از حق بودند نه از خود ودر شرح شعر بشنو از نے چون حکایت

میکنند خوب نوشته اند انتهی و در کتاب مقصود الطالبین این مصطلحات را بشرح وبسط
تمام نوشته است اجمالا چند الفاظ را ازان نقل برداشته اینجا مینویسیم ساقی دو قسم است
یکی بواسطه و یکے بیواسطه بیواسطه ذات حق باشد چنانچه در سفهم ربهم شرابًا طهورًا مذکور
است دوم بواسطه انبیاء و اولیاء و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت است و طهور
اعراف بے شرکت غیر پس مراد از شراب طهور فیض الٰهی است که بر دلهاے صدیقان
وارد است و ساقی بواسطهٔ شیخ هدی ست که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل
مریدان بواسطۂ وے میرسد و خراباتی و خرابات بدانکه خراباتی عبارت از خرابے
اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و ننگ است دیر و کلیسه
عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی است زنار و ناقوس و نام و ناموس زنار
دو نوع است زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادات و عبودیت است و مذموم
در تعلق بدنیا و نفس است و ناقوس عبارت از انتباه است که بسوی توبه و انابت
وز هد خواند و نام و ناموس عبارت از شهرت و جاه و هوس نیکنامی و غیره است قلندری
و سلامتی عبارت از تجرید کونین و تفرید از دارین باشد ترسا بچه و تنجانه جاذبه ربانی
و حالت روحانی را خواهند بت غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند زلف عبارت از
ظلمت کفر ست عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار ایمان است
نماز و روزه عبارت از توجه باطن الی اللہ است و اعراض از ماسوی محراب و قبله
مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان متوجه باشد انتهی از مقصود الطالبین لسان الحق
انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم لطیفه انسانیه دل را گویند و در
حقیقت منزل روح است هوا میل نفس است بسوی اسفل ایضًا بیان اصطلاحات
صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا است اینست که آنچه در بعضی
اصطلاح صوفیه آمده است که بتخانه و میکده و شراب خانه مراد از اینها باطن عارف

کامل باشد که دران باطن ذوق وشوق ومعارف الٰہی بسیار باشد وترسا مردروحانی را
گویند که صفات ذمیمه ونفس امارهٔ وی متبدل شده باشد وبصفات حمیده موصوف
گردیده ترسا بچه وارد غیبی را گویند که بردل سالک فرود آید بت تجلی شاہد غیبی را
گویند که بر صفتے ماورای صفتے دیگر بردل سالک ظاہر شود دیر وخرابات عالم معنی
وباطن عارف کامل را گویند گبر وکافر بچه یکرنگی درعالم وحدت باشد که تمام روی از
ماسوی برتافته باشد ودرسواد نیستی جاگرفته می ذوقے بود که از دل سالک برآید واورا
خوشوقت گرداند ساغر وبتخانه چیزیرا گویند که دروے مشاہدهٔ انوار غیبی کنند واد راک
معانی زنار یکرنگی ویکجهتی سالک باشد ودرراه دین ومتابعت راه یقین یار وولدار
عالم شهود را گویند محبوب وصنم حقیقت روییرا گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی
غمزه وبوسه فیض وجذبهٔ باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود چشم وابرو جمال
الهام غیبی باشد که بردل سالک واقع شود قلاش وقلندر اہل ترک وتجرید را
گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشند مست وشیدا اہل جذبه وشوق را گویند
خمار وباده فروش پیران مرشد را گویند ساقی ومطرب فیض رسانندگان را وترغیب
کنندگان را گویند که بکشف وبرموز وبیان حقائق دلهای عارفان را معمور واز دیر مغان
وپیر خرابات کاملان مکمل را گویند مثلاً اگر گویند سے ہر کو بخرابات نشد بیدین است
زیراکه خرابات اصول دین است ٭ مراد ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت
باشد وفانی شدن وجود جسمانی وروحانی در اشعهٔ نور ذات که اصول دین را برای این
ابادانی است که تا این خرابی دست ندہد حقیقت دین ظاہر نشود وانچه درگوہر آدمی نهان
کرده اند بدین خراباتی پیدا شود وانگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود وشرح آن دراز است
ولائق ہر فهم نباشد وگروہی که اینمعنی ندانند وحدیث زلف وخال وصنم شنوند برایشان
انکار کنند واز احوال ایشان بیخبر شوند وندانند که عالم معانی لطیف است ووجود وعافی

مادام که از صورت مجرد باشد باوراک بصری را بآن نتوان بهدیس بسبب اقتضای معانی
هر معنی را صورت خاص باید که بروقائم باشد و مفهوم شود صورت مثال غیبیه در عالم کونی
ازین قبیل دان پس از نیجهت عارفان هر معنی بصورتی باز نموده اند وازهر صورتی
معنی خاص خواستند برین طریق مثلاً محبوب گویند مراد حضرت حق باشد و فتنک مستغنی
دارند اورا از دوستی مطلقا بی قیدی طلب حسن حق را گویند عام تر از آنکه دوست
دارند بیشتر از راه عبدیت و عبودیت عاشق شیفته جمال و جلال آلهی را گویند بعد از
طلب جذبه معشوق حق را گویند بعد از طلب و سبحانه بجذبه تمام ازان روی که مستحق دوستی
وی است و بس حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال
اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب طلب عاشق جلال اظهار کمال استغنای
معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی
لقا ظهور معشوق است چنانکه عاشق را الیقین حاصل شود که اوست فشکل وجود دستی
حق را گویند لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن
جمال ورا بجمال حاصل آید ملاحت بی نهایتی کمال آلهی را گویند که هیچکس بران نرسد
حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده شوخی کثرت التفات
گویند با ظهار صور افعال شنگی لوامع و طوالع انوار است در ماده شمائل امتزاج جمال
و جلالیات را گویند شیوه ترک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مکر غرور دادن
معشوق را گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی بقا معنی عاشق مر او را نها
شود تا یقین گردد مر او را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو توان
فریب استدراج آلهی را گویند و عنایت ازلی را گویند که بیواسطه عمل خیز جفا پوشانیدن
دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بدان تربیت کرده اند جور باز داشتن
بود از سیر در عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس بران

محیط نشود خشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را گویند جنگ امتحان الهی را
گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند پرده موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از
لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق
باز دارد بنوعی از معامله عاشق نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکم ارادت
معشوق که عاشق را بنور استعداد تجلی دست نداده سلطانی جریان اعمال و احوال را گویند
بر عاشق چنانکه حکم و ارادت الهی بود امیری ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک
توانائی صفت فاعل مختاری بود توانگری جمع صفات کمال بود با وجود قدرت بر اظهار
هر صفتی تواری احاطت و استیلای الهی را گویند تاختن اتیان اوامر الهی را گویند [illegible]
جذبه الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار میکشد و گشادی نمی یابد ناگاه جذبه الهی در رسد
و او را بمقصود رساند غارت جذبه الهی را گویند که بیواسطه بذل رسد که بر سلوک و اعمال
مقدم باشد و سالک مقهور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه ربوبیت بود که
با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی استغنای عالم الوهیت را
گویند بهیچ چیز و بهیچ وجه مفتقر نیست و بهیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد یار صفت [illegible]
گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر از این اسم نیست مر سالک را [illegible]
اثر صفت رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه موجودات مهربان صفت ربوبیت
را گویند دلدار صفت باسطی را گویند دلگشای صفت فتاحی را گویند جانان
صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات
باشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتی جان فزا صفت بقا را گویند که از آن صفت باقی
ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود دوستی صفت محبت الهی را گویند بر محبت
سالک قد استیلا و استواری الهی را گویند قامت سزای پرستش را گویند

که هیچکس را بجز انفرادی سبحانه آن سزاواری نیست زلف غیب هویت را گویند که کسی را
بدو راه نیست موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را معرفت وجود علم حاصل است
گیسو طریق طلب را گویند عالم هویت که حبل المتین اندوست خم زلف اسرار الهی را گویند
پیچ زلف اشکال الهی را گویند که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند دیده
اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر الهی را گویند بر تقصیرے
که از سالک در وجود آید چشم پر خمار ستر کردن سالک را است از سالک لیکن کشف آن احوال
نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل در ان عیش
مدام سرور است با حق سبحانه و تعالی شراب خام عیش ممزوج را گویند که مقارن
عبودیت بود شراب پخته عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت خمخانه
عالم ملکوت را گویند بتخانه عالم لاهوت را گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم
تجلیات را گویند که عالم قلب است ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن آن سالک را
خمار حق پیدا شود قدح وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم موقف را
گویند جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست خراب
استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الله را گویند
شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل را گویند در تجلیات صوری
روز تابع انوار را گویند شب عالم غیبی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است
ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر بقای سالک را گویند در حین استهلاک
بوجود حق شب یلدا نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند
نوروز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند ترسائی قائم حقائق را گویند دیر
عالم انسانی را گویند کلیسا عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرده
مقام تفرقه را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند نماز گشتن از چیز ناقص و نازل را گویند

وی آوردن بچیزے کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند بحضرت حق سبحانه وتعالی
سلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقاد وے را گویند که از عالم تفرقه
بر کرده بود زکوة ترک و ایثار را گویند کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک الی الله را گویند
بان وقائع طریق را گویند طامات معارفے را گویند که در آوان سلوک بر زبان
سالک گذر کند ابر حجابے را گویند که مانع سبب وصول باشد باران نزول رحمت
ویند نسیم باد آور دعنایت را گویند بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع
دل واکنون در حالت تفرقه افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیغام محبوب
را گویند دف طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع
مجلس انس را گویند چشم ترک سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند
جز خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد روی مرآت تجلیات را گویند از معانی
ورے وصورے و تجلی بروق منتهی گردد وهو البقاء مع الله سبحانه با تجری
تجلیات صوری را گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود سرخ تجلیاتی را
ویند که در ماده بود چهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود در خواب یا در
حالت بیخودی خال سیاه عالم مستی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز
عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند
لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصل است و اولیا را بتصفیه
باطن حاصل ست لب شیرین کلام بیواسطه را گویند دهان کوچک صفت متکلمی را
گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب سخن شیرین اشارت آلهی را گویند
بانبیا بواسطهٔ وحی و اولیا بواسطهٔ الهام سیب زنخ مشاهده را گویند که از مطالعه جمال
بنا گوش و تیقه محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند بازو صفت بخشید
گویند ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام درود و محبت

گویند پیام علوم اوامر و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را گویند فراق غیب را گویند
از مقام وحدت هجران التفات بغیر را گویند کلبهٔ احزان هجران محبوب را گویند عمکده
مقام مستوران را گویند محنت لی نج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند میدان
مقام شهود را گویند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را
گویند معشوق زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بیهوشی مقام طمس را گویند که محو صفات است
دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را
گویند در باب تقلید ذات فقیری عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند
شقاوت راندن ازلی را گویند نزدیکی شعور معارف ذات و اسماء و صفات و افعال الهی
یا کلبازی وجه خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی
نفس فارغ را گویند خواب فنای اختیاری را گویند در افعال بشریت بیداری عالم شهود را
گویند جهت عبودیت علف شهوات و آرزوهای نفس را گویند زر ریاضت و مجاهده
را گویند نسیم تصفیه ظاهر و باطن را گویند گوهر معانی صفات و اسماء الٰهی را گویند لیس
عارف زیرک را این جمله کفایت بود که در هر عبارت لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد"
انتهی از کتاب تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام
لیکن اینجا به تفصیل تمام ست گو مکرر الفاظ و معانی شده باشد اما تلخ نباید شد که قند مکرر
باید دانست در بیان قاب قوسین او ادنی بدانکه قاب قوسین در لغت قبضهٔ کمان
را گویند که میان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین ایمائی است
باعتبار تقابل میان اسماء در امر الٰهی که مسمی دائرهٔ وجود است تقابل چنانچه ابداع و اعادت
و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اثنینیت اعتباریه او ادنی
اشارت ارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقی را دو نسبت است یکی انتفای تعدد و دوم اثبات
تعدد باعتبار انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند

بیان معنی وجود و شهود و نور بدانکه ذات صرف که لاتعین است خود را بجمیع اسماء و صفات مجملاً یافت وجود عبارت ازین نسبت ست و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین ست و جمال خود بواسطه خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت شهود عبارت ازین ست یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور است و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و انهمه را معلوم کردن علم است این جمله از صلاحیت ذات اند در بیان حقیقت روح بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح انسانی است مظهر ذات الٰهی بحیثیت ربوبیت ولهذا محققان گفته اند لا یکن ان یحوم حولها حائم ولا ان یروم وصلها رائم الدائر حول حیالها بحار والطالب نور جمالها تقیید بالاستار لا یعلم کنهها الا الله و چنانچه آنرا اندر عالم کبیر مظاهر و اسماء است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی ولوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر انسانی نیز او را اسامی است چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فانه یعلم السر واخفی وقل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و کلمة من الله و ما کذب الفواد ما رای و الم نشرح لک صدرک و نفس و ما سوها و در حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب اما سر ازان گویند که انوار آن جز ارباب قلوب و راسخون فی العلم بالله دیگری را در نیست و خفی ازانکه حقیقت او بر عارفان و غیر هم مخفی گشت و روح ازانکه رب بدن و مصدر حیات حسیه است و قابض بر قوای نفسانیه است و قلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق است و وجهیکه بنفس حیوانیه اند و جه حق استفاضهٔ انوار کند و بر نفس حیوانیه منفیض گردد و کلمه ازانست که ظهور روحی در نفس رحمانی مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی و فواد ازانست که متصل بدن است و تصور انوار بر انست و روع باعتبار خوف و فزع او از قهر مبدع قهار و عقل باعتبار تعقل ذات خود و موجد خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس را السبب ظهور

افعال نباتیه نفس نباتیه گویند و بظهور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده باعتبار غلبه قوای
حیوانیه بر روحانیه اماره و باعتبارے لوامه که لائم بر افعال خود گردد و وقتیکه نور قلبیه غالب شد
بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئنه چون نور و اشراق او قوت گرفت و مرآت تجلیات
الٰهی گشت قلب نامیده شد و هو المجمع بین البحرین پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت ست که باعتبار مختلف
اسامی مختلف یافت و اکثر محققین فرموده اند که قلب جوهریست بسیط روحانی که واسطه است
درمیان روح و نفس و حکما آنرا النفس ناطقه گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب
است پس روح در مرتبهٔ اول ست و قلب در مرتبهٔ ثانی و نفس در مرتبهٔ ثالث و روح ظل مرتبهٔ
واحدیت و روح از حیثیت جوهریت و تجرد مغایر بدنست و قائم بذات خود و محتاج بدنست در
وقت قوام خویش و از ان جهت که بدن صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج
بدنست و جدا نیست از بدن و ساری ست در وے حلول و اتحاد هر که کیفیت ظهور حق
در اشیا معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
جنید فرمود الروح شیٔ استاثره الله بعلمه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبارة
عنه باکثر من موجود و ابو عبد الله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی کثیف و جمهور برانند
الروح معنی تحیی به الجسد و بعضی گویند الروح نسیم لطیف طیب یکون به الحیات
والنفس ریح حارة بالحرکات والشهوات واللذات و از ابو بکر قحطبی پرسیدند گفت
الروح لم یدخل تحت ذل کن معنی نزدیک وے آن بود که روح داخل تحت امر کن
هست و نیست آن مگر احیا و حی و احیا صفت محی ست چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق
است لهذا مامور به قل الروح من امر ربی شد و بعضے گویند که امر او کلام اوست و کلام
مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح معنی فی الجسد و مخلوق کالجسد و بدانکه در اصطلاح
این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق است بے ماده و مدت و عالم اجسام مخلوق است
بماده و مدت پس معنی قول قل الروح من امر ربی اینست که روح از عالم امر ست که

موجود شده است از امر حق بیواسطه مستاو در رساله مرات الروح آورده که آدمی را سه روح است یکے نباتی که موجب نمو اوست دوم حیوانی که بسبب آن حس و حرکت است و درین دو روح با نبات و حیوان شریک است اما روح ثالث که نفس ناطقه است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرموده و نفخت فیه من روحی درین روح با او شریکے نیست و علو درجهٔ آدمی بدین ست و عجائب و غرائب ازین واقع است و روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد جان وجود ے نیست و روح ثالث اضافی تا که بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی ست و علاقهٔ او بجسم ورای نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال است چنانچه معیت حق با اشیا لهذا نبی ما صلی اللہ علیه وسلم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرموده که اهل تحقیق در بیان کیفیت روح دو فرقه اند یکی برانست که روح در اصل یکی ست که آنرا روح کل گویند و این روح صادر اول است از ذات واجب بطریق ابداع بنابر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفه دارد گاهی حقیقت محمدیش خوانند و گاهی عقل کل و قلم و غیر آن و صدور ارواح ازان ہمچنین ست که هر گاه جسم انسانی تسویه یافت پرتوے ازان برین جسم پیدا میشود چنانچه جسم صیقلے مقابلهٔ آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل ست و این ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا امتیاز باقی نمی ماند چنانچه آب نهر باعتبار ظروف متعدده و شعاع آفتاب باعتبار اماکن و این تجزی و تبعیض اعتباریست و الا روح کل جوهر بسیط است تجزی و تبعیض را دران راه نیست و گروه دیگر گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را دو بدن است عنصری و مثالی اگرچه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشاء است با این تعلق دارد و بعد از فساد این بدن ببدن مثالی متعلق میشود الا ماشاء اللہ این معنی بذوق همه را معلوم است چنانچه

در خواب که بدن عنصری معطل میشود و بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر هر دو بدن می کند
و اگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود و موت عبارت ازین ست و کمل اولیاو
حکما را حالتیین است که انشراح و انخلاع گویند که ارواح انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر
بدن کرده در عالم مثال سیر کنید این را موت اختیاری گویند و بریاضت حاصل میشود و برین
طائفه موت آسان میشود و موتوا قبل ان تموتوا متوجه این معنی است و جمعی از ناقصان
برانند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد و بعد فساد و ترکیب فاسد شود و بواسطه قصور علم
خود را در جسم عنصری منحصر دانسته اولئک کالانعام بل هم اضل سعادت مندانی که خود را شناخته
دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم در ریاضت کوشیده اند و
جاهلان همم قاصره خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند هیهات هیهات دیگر بواسطه
ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل ازان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح
و خفی و لطیفه خفیه و هر کدام را آثار علیحده است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه
تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت بدان ناطق است بعده ترکیه نفس
بمخالفت هوا های او بعده تصفیهٔ دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و حقد و حرص مال و جاه و عجب
بعد تخلیه سر از یاد غیر حق و تجلیه روح یعنی مشاهده حق بعده از سر عبیت آگاه میشود و در لطیفهٔ
خفیه حقیقت یعنی اینما تولوا فثم وجه الله منکشف شود و سالک منتهی میشود و این لطیفه را باذات
آن نسبت است که شعاع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجاست و سیر فی الله را نهایت نیست
انتهی از مجمع الفوائد بیان مراتب الٰهیه و کونیه و تحقیق عالم مثال و احوال قطب
و افراد و غیره بدانکه تعین اول که آنرا وحدت گویند مجمل است این را تفصیل نسبتی
که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی باسماء الٰهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال ست
که عین بساست و این جمع را نیز تفصیل است که عبارت است از عرش و کرسی و فلک البروج
و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم

و ارکان او چه گویند و این از جهت تفصیل است و اکثر اسماء الٰهیه ثلثه گویند این تفصیل به اعتبار جمعیت حقیقی
و اجمال عیانی است که صورت حضرت آدم است علیه السلام و تشبیه نیست که ذات من حیث هی
بی تقید به قید و صور و زائد نیست و ما سوی تعین با هم می گشته اگر به شرط لا شیء اخذ کنند مرتبهٔ احدیت گویند
و اگر به شرط شیء اخذ کنند مرتبهٔ واحدیت گویند و اگر لا بشرط اخذ کنند مرتبهٔ مطلقه و وحدت گویند
و اسماء کلیه و اعیان ثابته است و اگر به شرط ثبوت علمیه اخذ کنند مرتبهٔ اسم الباطن مطلق است
که رب اعیان ثابته است و اگر به شرط کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل
اول است و ام الکتاب و قلم اعلی گویند و اگر به شرط تفصیل اشیا اخذ کنند
مرتبهٔ اسم الرحیم است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز گویند
و اگر به صفت منفصله جزئیه به تغیر اخذ کنند مرتبهٔ اسم الماحی و المحیی و الممیت است که رب نفس
منطبعه و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند به شرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانیه باشد
مرتبهٔ اسم القابل است که رب هیولی کلیه که کتاب مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر به شرط روحانیت
مجرده اخذ کنند مرتبهٔ اسم المدبر است که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول
مجرده گویند و اهل الله روح گویند اگر کلیات در وی مفصل باشد اهل دلال این روح را دل خوانند
و اگر اخذ کنند به شرط صورت جسمیهٔ غیبیه مرتبهٔ اسم المصور است که رب جهان مطلق و مقید
است و اگر به شرط صور جسمیه شهادیه اخذ کنند مرتبهٔ اسم الظاهر است که رب عالم ملک است
انتهی از جمع الفوائد و در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ محی الدین عربی در رسالهٔ یواقیت الجواهر
آورده اند اینست که در باب سیصد و شانزدهم و ـــ گفته است که سوای قلم اعلی
و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم و همین قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبهٔ قلم و لوح اول از آنکه
هرچه در لوح اول که محفوظ است نوشته است تغیر و تبدیل ندارد و درین الواح محو و اثبات
میشود و از آن اقلام و الواح [illegible] فیض میرسد پس خاطری می آید مثلاً که فلان کار کند
اراده و آن کار قدری مانده یا محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در ارادات حق باشد که

دیگار ثبات گیرد آن خاطر محو نمیشود و باز محو میشود این قسم همیشه است امر دائم از محو ثبات ازین الواح وافهم در بیان عالم ناسوت در رساله حق نماست که عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضے آنرا عالم شهادت و عالم ملک و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال لذت در همین عالم است که چون دردمندے را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد باید که در جایهای خالی تنها رفته صورت فقیری را که معتقدش باشد یا صورت فقیری از آبا و اجداد خود را اگر دیده باشد تصور نماید یا صورت معشوق مجازی را باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورت را بچشم دل مشاهده نماید و نزد این فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ بر شکل صنوبر و آنرا دل صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند اما معنی این خاص بخاصان است دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدور و بیرنگ گویند و خاصیت وی آنست که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود خطره اصلا روی ندهد و دیگر دلے است درمیان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در صور مذکور شد تعلق باین دل صنوبری دارد و آن صور مثالے را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم ملکوت ست پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور درست گردد باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فناپذیر است و صورت این عالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس عالم مثال کلید عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بار پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بے بدن موجود در نظر همه وقت حاضر میتوانند شد هر کس که بخواب رود خواه آگاه خواه غافل سمع و بصر چشم و گوش و زبان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله حواس و قوای ظاهری بلطف لطافت گرفته د

عالم ملکوت سیر کند و دل ہر کس که لطافت و آگاہی حاصل ساخته صور لطیف بیند و بشنود و محظوظ گردد و دل ہر کس که بزیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه و مہیب به بیند و بشنود و بانچه در عالم ناسوت گرفتار است ہمان سیر مشاہده نماید بی حظ و حلاوت گردد در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم بے نفس خوانند و بعضے این را عالم اسماء و صفات ہم گفته اند اما غلط کرده اند دلائل آن ہر تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لاہوت بدانکه این عالم را عالم ہویت و عالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط است اینہا را و عوالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل جان و ہمه درین آیند و از ین بر آیند و این بذات خود ہمیشه یکسان است بے تفاوت عوالم دیگر به نسبت این عالم چون امواج اند به نسبت دریا و ذرات نسبت آفتاب و الفاظ اند نسبت معانی انتہی مختصر این رساله حق نما بیان عالم مثال بدانکه این عالم مشابه است بجوہر جسمانی در کثافت و در آمدن در حس و ہم مشابه است بجواہر مجرد عقلی روحانی در لطافت لیکن نه مرکب است مادی و نه مجرد عقلی بلکه غیر اینہاست و از وے لفظ نسبت وارد و در فتوحات تصریح ده برزخ است یکے آنکه واسطه است میان ارواح و اجسام که ارواح پیش از تعلق ببدن دران عالم بوده اند این را مثال گویند دوم آنکه واسطه است میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن آنجا میباشد و کم است که این برزخ مکشوف شود بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام است عوام را در خواب و خواص را در بیداری میز از کشف این معلوم میشود آنچه که شدنی است در عالم و بر کشف موتے قدرت نیست مگر افراد و اقطاب را و اقطاب ہفت اند در ہفت اقلیم افراد از حکم و نظر اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیاء دو قسم اند قسمی آنانکه نظام عالم بایشان است بہترین ایشان قطب الاقطاب است و فروتران وزیر باشد یکے از ان

بد الرحمن است که دست راست او باشد و نظر وی بر تجلیات است و دوم عبد الرحیم
ست که دست چپ باشد و نظر وی بر عادیات است و تحت این هر دو اقطاب
بعه اند یعنی ابدال و تحت ایشان نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند دیگر قسمے
غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیگانه اند لهذا افراد گویند خلاصه اینکه افراد خط الله
ولی است و اقطاب طائفه ثانیه و علما میشه نیز از افراد اند و هر ... اینها الغوث قطب است
هر زمان فرد باشد اول سه عدد است یا پنج و یا هفت باشد انتهی از ... افراد ...
چنین نوشته اند که قطب سرخیل اولیا باشد و نامش عبد الله است و دو وزیر دارد عبد الرب
و عبد الملک و غوث که فریاد رس جهان باشد همان قطب را گویند اما آن دو وزیر قطب
راست و چپ باشد عبد الرب ناظر ملکوت است و عبد الملک ناظر ملک و دیگر اولیا سه صد
تن اند که مر ایشان را اخیار و ابرار خوانند و چهل تن اند که مر ایشان را ابدال گویند و چهار
تن اند که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه تن اند که مر ایشان را نقبا خوانند و یک تن است
که او را قطب و غوث گویند بر چهار اوتاد در چهار حد عالم اند در مغرب عبد العلیم و در مشرق
عبد الحی و در شمال عبد المرید و در جنوب عبد القادر است این هر چهار محافظت عالم را
مامور اند و ابدال ترقیات و تعلیات حقائق و ساعت بساعت تبدیل را مصروف اند
نجبا چهل اند از مردان غیب قائم با صلاح کارهای بحر و بر و نقبا سیصد تن اند که بیست تن
نیمه اولیا ایشان راست و افراد سه تن اند تجلی فردیت مخصوص خاتم النبیین اند
خارج از دائره قطب و اخیار هفت کس اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب
غرض تفصیل اعداد و اسامی در کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضے در اسامی فرق
کرده اند حالا آنچه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقلم می آرم در بیان احوال اقطاب
و صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی ...
در هر زمان عبد الله و عبد الجامع است متحقق بتمام اسمای الهیه و اول ... المعانی

حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق قطبیت نمیشود و مقرر نمی شود برای او خلافت
پس قطب آئینه حق باشد و عالم سر و قدر رو او را است علم دهر الدهور و کثیر النکاح و راغب و محب
زنان گزارنده حق طبیعت بر حد مشروع و حق روحانیت بر حد الٰهی و او را است دوام عبودیت د
افتقار و نیک را نیک و بد را بد میداند و جمال مقید را دوست میدارد و ارواح نزد او آینده نیکو
صورت و میگذارد و در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب حال باشد بنده و ا
تصرف کند دران و اگر نباشد پر تقوی باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بخانه دوستان
د حاجت خود عرض دارد بعد ازان انتظار اجابت کند از خدا تعالے و در مسئول خود بسیار
الحاح نماید در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال که از همت آنها
پیدا شوند اشیا و قطب منزه است از حال و ثابت است در علم نه طے ارض نماید نه مشی
بر ماء و هوا و بی سبب نخورد و خرق عادت کم از وے ظاهر شود مگر گاہے باذن الٰهی قطب
او و گرسنه نباشد باختیار بلکه باضطرار گرسنه شود و نکاح او مثل نکاح اهل جنت باشد
نه برای نسل و نشر نکاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند و این از خصائص انبیاست قطب را
حق سبحانه تعالے در مثال بر تخت می نشاند و خلعت همه اشیا او را می پوشاند و همه عالم را
حکم به بیعت او میکند علوی و سفلی مگر مهیمنان که آنها درین حکم داخل نیستند و اول بیعت
از و عقل اول کند بعده نفس بعده آسمانیان بعده ارواحے که مفارق بدن شده اند
بعده جن بعده موالید بعده دیگر مسبحان و همه ملاء اعلی سوالها میکنند و جوابها می یابند
بهتر که نزد آنها نباشد و این سوالها و اقطاب ما در جزوی نوشته ایم که کسی نه نوشته این
سوالها معین نیستند که مکرر باشند با هر قطب هر یکے را دیگر گونه پیش آیند و بعضے افراد اند
که بیرون از دائره قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضے بزرگتر اند در علم
از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدای تعالے خلوتے باشد که دیگرے را دران
دخل نباشد حتیکه پیر و این قطب غوث و دیگرے دران خلوت شود و این خلوت از ...

مرا بر است و این خلوت از انفراد عبد است بحق نه انفراد حق است پس بدان و بهوش و در باب
معد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قطب محفوظ میماند دائره وجود و تمام از کون و فساد
بسبب امامین عالم غیب و شهادت و بسبب اوتاد بر چهار جهات و بسبب ابدال اقالیم
سبعه و بسبب قطب اینهمه محفوظ مانند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدهد بعضی تحقیقه
باولاد خود دهند با تفے آواز داد که این نمیشود مگر وارث ظاهر وارث باطن هر کرا
خواهد کشد و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از امداد روحانیت سبعه آسمان
سیاره اند و بر اقلیم مربوط بسیاره ایست چنانچه اول بساجد و دوم بساد سه الی آخر
پس در اقلیم اول امر نازل میشود از سماء اول و نظر میکند از سوی او روحانیت کوکب
اعظم او و بدل او بر قلب خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سماء ثانی و نظر میکند از سوی
کوکب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او قطب است که هنوز نمرده است و در پنجم از
سماء پنجم و بدل او بر قلب یوسف است علیه السلام تا بپیغمبر ما و در اقلیم ششم از سماء ششم امر نازل
میشود و بدل او بر قلب عیسی و یحیی است علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود و از سماء هفتم
سماء دنیاست و بدل او بر قلب آدم است علیه السلام و یا جمع شده ایم با این ابدال هفت در مکه
خلف حطیم حنابله و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاده از ایشان مشغول بحمد
این اقطاب و ابدال وغیره در هر عصر میباشند بعد پیغمبر و قبل پیغمبر ما نیز بودند و قطب در هر صنف
زهاد و عباد و متوکلان وغیره و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کند بر
مقامے از مقامات و از ابنای جنس منفرد باشند در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت
است و مرد بلد قطب بلد است ولیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث او
نیز گویند انتهی در اوصاف قطب بسیار نوشته این راقم اختصار کرده هر چند اوصاف که مذکور شد
دیگر فرمود که حاصل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله علیه وسلم چه انبیاء و علماء متقدم را و
متاخرین را بواسطه آن حضرت نمیرسد و همه انبیا و اولیا نائبان او بند صلی الله علیه وسلم و آنکه گوید

قطب نمی میرد مراد آنست که عالم گاہی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لہذا باقی داشت
حق تعالےٰ با جساد رسل را در دنیا چہار کس را سہ ازان مشروع اند و آن ادریس والیاس
وعیسی علیہم السلام و یکے خضر است که حامل علم لدنی ست و تفصیل این آنست که دین حنفی را
چہار رکن است مثل ارکان بیت و آنہا رسل اند و انبیا و اولیا و مومنین و رسالت رکن جامع
و ارکان اوست پس زمانہ خالی نباشد از رسل و آن قطب است که امداد الٰہی بر علوی و سفلی از و
میرسد و شرح ذا و آنست که بجسد و روح درین عالم باشد از عہد آدم تا قیامت چون رسول را
ازین عالم رفت درین او آخر یافت بے نسخ و شریعت او بے تبدیل پس رسل داخل شدند
در شریعت و پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است پس ادریس در سماء چہارم و عیسی
در ثانیہ و الیاس و خضر در ارض و سموات سبع داخل دنیاست که باقی باشند بقاءی دنیا و فانی باشند
بفنا ای دنیا بخلاف فلک اطلس کہ او معدود از آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات
و ارض خواہد شد بالطف و صفا از ان زمین کہ اہل آن بول و غائط نداده ند و حق تعالی
باقی داشت در زمین خضر و الیاس را و ہمچنین عیسی را و قتیکہ نازل خواہد شد اینہا ہمہ مرسلان اند
قائم اند در زمین بدین حنفی و ہمیشہ خواہند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی اللہ علیہ وسلم پس قطب
یکی از اینہا است از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیہم السلام و او یکی از ارکان بیت ست
درین مثل رکن حجر اسود دو از ایشان امامان اند چہارم از ایشان اوتاد است پس بسبب
آن قطب دین حنفی محفوظ می ماند پس قطب ازین چہار یکے است لاعینہ و ہر یکے را ازین
چہار درین امت شخصے است بر قلب او و نائب از و و اکثر اولیا نمی دانند قطب و امامین
و اوتاد و نواب مگر این مرسلان را که ما ذکر کردیم و لہذا ابتغاء و لکل احد لینل ہذہ المقامات

یا عرف ہذہ النکتۃ فانہ لاتراہا فی کلام احد غیرنا و لولا القی فی سری اظہارہا ما اظہرتہا انتہی اینقدر
حضرت والدم از کلام شیخ انتساخ کرده بودند دیگر انچہ حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سرہ
تحقیق اسامی اولیای اولیای کمل نوشتہ اند اینست بدانکہ قطب الارشاد و قطب الاقطاب

وقطب العالم وصاحب الزمان وقطب المدار نام یک شخص است که کلید عرفانست بالهمه
داقطاب که در اصل موصل الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواهد بدارد وخواهد
سلب کند وغوث الاعظم فریادرس بحکم الٰهی بالاصالت باشد واغواث خلفا ونائبان او ینده
که فریادرسی به تبعیت وخلافت ایشان کنند فرد آن ولیست که بیواسطهٔ قطب الاقطاب فیض
ازجناب الٰهی میگیرد فرد محبوب آن فردست که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود
فرد الافراد صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التنزیه والتشبیه است وبالای او
رتبهٔ ولایت نیست مبدء تعین فرد الافراد اسم الله است وبس اینقدر بخط حضرت موصوف
نوشته دیدم که نقلش برداشتم انتهی وشیخ ابوطالب مکی درکتاب قوت القلوب فرموده
که قطب زمان در هر عصرے تاقیامت درمرتبه ومقام نائب مناب امیرالمومنین ابوبکر صدیق
است رضی الله تعالے عنه وآن سه دیگر از اوتاد که فروتر از قطب اند در هر زمانے نائب
مناب آن سه خلیفهٔ دیگر امیرالمومنین عمر وعثمان وعلی رضوان الله علیهم اجمعین انتهی وشیخ
عبدالحق محدث دهلوی درکتاب مدارج النبوة در خصائص امت محمدی می نویسد که از
خصائص امت محمدیست وجود اقطاب واوتاد ونجبا وابدال در حدیث مرفوع از انس
ابن مالک آمده که ابدال چهل مرد وزن اند چون بمیرد یکے از ان مردان وزنان پیدا آرد
خداے تعالے در بدل وے مردے وزنے دیگر روایت کرده است این را خلال
درکتاب الاولیا وروایت کرده است طبرانی در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین
از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه السلام والصلوة که بایشان قائم است زمین وببرکت
ایشان آب داده می شوند مردم ونمی میرد هیچ یکے از ایشان مگر آنکه بدل میگرداند خداے
بجای وے دیگری را وتسمیه بابدال هم ازین جهت ست وبعضے مشائخ عظام گفته که جهت
آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بصفات حمیده ومنسلخ شده اند صفات بشریت وجهت
بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بجهت ایشان ست در صفتے از صفات کمال الخ

صفات باشد شریک با وے علیه السلام والصلوة و این ست معنی آنچه این قوم میگویند که
هر دلے بر قدم نبی ست نه مثل در جمیع صفات حاشا و این عدد در کامل آورده ثبت شده
نیز از این چهل تن بشام میباشند و هژده بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند
قائم شود قیامت و همچنین مرویست نزد احمد در مسند و ابونعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعاً
آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیار امت من در هر قرن پانصد کس است
و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند و نه چهل هرگاه بمیرد یکے از ایشان دیگرے در بدل
وے آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند و هم در آن حلیه از ابن مسعود مرفوعاً آورده
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان بر دل
ابراهیم است علیه السلام دفع میکند خدای تعالے ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته
میشود ایشان را ابدال و ایشان در نیافته اند این درجه را بنماز و روزه و صدقه پرسیده آنرا
پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود بسخاوت و خیرخواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه
شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان که بآن دریافته اند این درجه را دو صفت
است و نقل است از معروف کرخی رضی الله عنه که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امة محمد نوشته
او را خدای تعالے از ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفته باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج
عن امة محمد اللهم ارحم امة محمد و آمده است که نشان ابدال آنست که زائیده نمیشود ایشان را
اولاد و ایشان لعنت نمی کنند چیزی را و از یزید بن هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام
احمد گفته که ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از
کتابے آورده است که گفت نقبا در مغرب سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و اخیار
هفت و عمد چهار و غوث یکے مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن
ابدال شام و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث بمکه است
و چون حاجتی میشود بامر عامه دعا می کنند و ابتهال مینمایند در بر آمدن آن حاجت نقبا

بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان
فبها و اگر نه ابتهال میکنند غوث و اجابت کرده میشود دعای غوث پیش از تمام شدن مناجات
در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیه که همه یازده کلمه اند بدانکه از کلمات
قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق است این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس الله
ارواحهم بر آنست یکے هوش در دم و آن اینست که هر نفسی که از درون بر می آید باید که
از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
فرموده اند هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد
و هر نفسے که میزند از حق سبحانه تعالے خالی نباشد و غافل نبود دوم آنکه نظر بر قدم یعنی
نظر او بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود و بجائیکه نمی باید نیفتد و میشاید که نظر بر قدم اشارت
بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی و طے عقبات خودپرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال
قدم بران نهد سوم سفر در وطن و آن اینست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال نماید چهارم خلوت
در انجمن از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره پرسیدند که بنای طریقه شما برچیست
فرمودند که خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق و بباطن بحق سبحانه ه از درون شو آشنا
و از برون بیگانه وش ✽ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ✽ فرموده اند که طریقه ما
صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت
در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر پنجم یاد کرد و آن از ذکر لسانی یا قلبی است
ششم بازگشت و آن اینست که هر بارے که ذاکر بزبان یا دل کلمه طیبه را بگوید
در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه
بازگشت نفی کننده است هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر او از
ماسوای فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمه بازگشت از خود صدق در نیابد

باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید هفتم نگاهداشت و آن عبارت از مراقبهٔ خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمهٔ طیبه را گوید تا خاطر او بغیر نرود هشتم یادداشت که عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت واجب الوجود و این حاصل نمیشود بے فنای تام و بقای کامل نهم وقوف زمانی یعنے محاسبهٔ اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وے یا در اعمال شر پس استغفار کنی و این محاسبهٔ مراتب اولیاست دهم وقوف عددی عبارت است از رعایت عدد در ذکر قلبی بجمیع خواطر متفرقه یازدهم وقوف قلبی ست که عبارتست از بیداری و حضور قلب با خباب باری بر وجهیکه نباشد مر قلب را غرضی غیر او انتهی در بیان چهار موت اصطلاح و قول حضرت فضیل عیاض ست که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهد گو چهار گونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سرخ و سیاه و سبز مرگ سفید گرسنگی است مرگ سرخ مخالفت کردن با شیطان است مرگ سیاه بد گفتن مردمان مرگ سبز رقعات که از هر جنس بر وے افتد همچنین است در منهاج العابدین انتهی در بیان قرب نوافل و فرائض بدانکه مقربات که از اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی آنرا بر بندگان خود واجب نکرده است بلکه ایشان تقربا الی الله از خود ارتکاب نموده اند و بنده خود لازم گردانیده و چون در حین ارتکاب والتزام وجود بنده در میان است فنای ذات و استهلاک جهت خلقیت در جهت حقیقت فائده نمی دهد بلکه نتیجهٔ آن همین ست که جهت حقیت غالب آید و جهت مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند و درین قرب بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه آله و واسطه و اشارت باین مرتبه است

آنچه در حدیث قدسی وارد شده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا

احببته کنت سمعه و بصره و لسانه دیده در جملهٔ فبی یسمع و بے یبصر و بے ینطق و بے یبطش و بے یمشی یا از قسم فرائض که حق تعالے آن عبادات و اعمال به بندگان خود ایجاب

فرموده وانیما من حیث الامتثال والانقیاد ارتکاب والتزام آن نموده اند چون دریں
ایجاب وارتکاب وجود انسان درمیان نیست نتیجۂ آن البتہ فنای ذات بنده واستهلاک از
جهت خلقیت در جهت حقیت است واین را قرب فرائض نامند دریں قرب حق تعالی
فاعل ومدرک است بنده با قوای واعضاء جوارح بمنزلۂ آله وواسطه وقوله تعالی وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت باین مرتبه است بگذا ذکره السامی بهیان چهار موت
اصطلاحی در نفحات است که حاتم اصم فرموده هر که درین طریق در آید باید که چهار موت بر
خود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی است وموت اسود که آن صبر کردن است برا ولے
مردم وموت احمر که مخالفت نفس است وموت اخضر که آن پاره پاره بر هم دوختن است برای
پوشش پس ملا عبد الغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد نفس بموت
کنند وموت را چهار قسم ساخته اند ابیض واسود واحمر واخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض
گویند بنابر آنکه از لوازم آنست سپیدی باطن ونورانیت قوت مدرکه وسرعت ادراک وصبر بر
ایذای خلق را موت اسود گنند بنابر آنکه از لوازم وے سستی غم ولازم غم است ظلمت
وتنگی نفس وظلمت سواد است بسبب نمایش دبعضے وے را اسود گویند بنابر آنکه
صاحب صبر در بعضے اوقات خود را تنگدل می یابد بلکه متلذذ می یابد والتذاذ
وعدم تالم وے بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را بمحبوب فاعل حقیقی
نسبت میدارد پس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص وسائر
نفوس فانی شده اند در ذات محبوب بانکه اندیشه وے از غیر سبحانه فانی ومعدوم است
وفنا وعدم ظلمت است وظلمت سواد چنانچه گذشت ومخالفت نفس بمنزلۂ کشتن وی
امر است وکشتن را لازم است حمرۂ خون وپوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنابر
آنکه مرقع بواسطۂ اشتمال بر رقاع بزمینی ماند که در وے نباتات وشگوفه باشد برین تقدیر
تسمیه وے باخضر باعتبار خضرۂ وے بود وبعضے گویند که وجه اخضر بر لبس آن گویند

که صاحب مرقع عیش و زندگانی وے سیری و خوشحالی است از دو وجه یکے خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حالی وی که از خیال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیه وے باخضر باعتبار خضرۂ مجازے و معنوی بود انتهی دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا باطوار سبعه تعبیر کنیا بدانکه روزے حضرت شاه باسط علے قلندر را آله آبادی قدس سره از مولوی عبد القادر سوکهر پوری که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح و اجسام مراتب تنزلات در بیان سیر الی الله چیزے تحریر کن اوشان فورا قلم بر داشتند و انچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آن حضرت دیده و نقل بر داشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم و آن اینست

بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی ست مابین عالم اجسام و عالم ارواح فوق از اول در وسعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از تعدد و تحدد یعنی نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و ناشناخته اند و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم است چون قادر مطلق عالمے آفرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمے دیگر که بهر دو موصوف سعت قدرت چنان میخواهد که عالمے مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد اما انچه مقدار ندارد و ماده دارد متصور نیست که نمود بے تقدیر نباشد و نزد محققان جمیع احکام آخرت که شرع مطهر بدان ناطق است بهمان عالم تعلق وارد و انشاء الله تعالے و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد یکے معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار دارد دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزے مبهم است خواه ماده و مقدار

خواہ ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق یافتہ است والا خیال بمعنی عام شامل
کل عوالم است العالم کلہ خیال واین بدان ماند کہ علماء نحو جمیع کلمات مستقلۃ الدلالۃ غیر
مقرونۃ الازمنہ را اسم گویند بعموم و بعد ازان بخصوص اسم آنرا گویند کہ دلالت بر ذات مبہم
یا صفتے معین ندارد چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب کہ آنرا صفت گویند چراکہ دلالت
بر ذات مبہم یا صفتے معین دارد پس معلوم شد کہ عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیہ
کرام فرمایند کہ العالم کلہ خیال پس برین تقدیر ہرچہ ماسوی اللہ باشد کہ آنرا عالم گویند ہمہ
خیال باشد و آن بمعنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمے اطلاق نمایند کہ مابین
عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال بدینمعنی خاص باشد بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم
نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل انچہ ببقای قوای نشاء عنصریہ تعلق دارد
و بدان موقوف است و خیال منفصل انچہ بر بقای این قوای موقوف نیست و بعضی
تفصیل متصل و منفصل بر وجہے دیگر نمایند اما این واضح تر است و بازہ گویند مثال مطلق
و مثال مقید و این را نیز بر وجہ منفصل و متصل تفسیر نمایند پس ہر دو تقسیم یکے باشد تا گویم صور
مثالیہ زید و عمرو غیر آن پیش از نشاء عنصریہ مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریہ مقید باشد
بحسب اعمال و اخلاق و اطلاق مطلق در مثال منفو نیست اینست ماحضر وقت کہ باستعجال
تمام نوشتہ شد و چون مراجعت بکتب قوم دست دہد زیادہ ازین معلوم خواہد شد
خیال متصل انچہ بہ بقای نشاء عنصریہ تعلق دارد مثل صور مثالیہ و انچہ در بیداری از محفوظ
مرئیات و مسموعات ملاحظہ نمایند و این مثال متصل گاہ مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکہ
نقشۂ خاتم کنندہ گر پیش از صنع ملاحظہ نماید و بعد ازان بر طبق آن بسازد و گاہ متاخر چنانچہ
کسے خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظہ کردہ در خود گرفت **خیال منفصل** انچہ ببقای این قوای
موقوف نیست یعنی بر بقاسے قوای نشاء عنصریہ تعلق ندارد چنانکہ نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب
قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچہ در شرع مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید ع

آن تو ئی که بے بدن داری بدن * پس مترس از جسم جان بیرون شدن * یعنی غیر ازین بدن عنصری ترا ابدان مثالیہ اند کہ ہرچہ ببدن عنصری ترا حاصل شود ازان نیز حاصل شود بلکہ بوجہے خوبتر و روشن تر و آدمی مادام کہ درین نشاء عنصری محبوس است ازان غافل است یا منکر است وچون ازان جدا شود این را داند کہ بہ نسبت آن ہیچ است و آنچہ ملا عبد الغفور نقل کردہ در لمعہ نہم کہ خیال نفوس جزئیہ انسانی را مثال متصل گویند کہ چہ متصل است بہ نشاء انسانی و خیال نفس کل را کہ از برای انسان ثابت کردہ اند مثال منفصل گویند چہ منفصل است از نشاء انسانی انتہی کلامہ این تفسیر قریب بہ تفسیر یست کہ گفتہ ام و بیان واضح آنکہ افراد انسانی زید و عمرو بکر و غیر ایشان برای ہر یکے نفسے واحدہ مخصوصہ متعینہ است آنرا نفوس جزئیہ گویند و صور علمیہ جزئیہ کہ دران حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیہ با بدان عنصریہ و این نفوس جزئیہ را نفس کل بمنزلۂ دریای برائے انہار و بمنزلۂ آفتاب برائے ذرات مقرر است چنانکہ ارواح را روح کل و عقول را عقل کل بلکہ اجسام را جسم کل ہمین وجہ نزد صوفیہ کرام معلوم است پس صور علمیہ کہ دران حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان عنصریہ ہذا واللہ اعلم بالصواب در بیان عالم ارواح بدانکہ روح نزد اطبا عبارت از بخارہ خون لطیف است و معدن آن سہ موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح نفسانی باشد و این ارواح ثلثہ ازین سہ موضع کہ معدن اینہاست بجمیع بدن و تمامی اعضا برسد از جگر بوساطت رودہ و از دل بوساطت شرائین و از دماغ بوساطت اعصاب و اطبا غیر ازین ارواح کہ عبارت از بخار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری و محسوس بحس لمسی و حس بصر نیستند روح جدا نشد و نشناسند بیان ارواح ثلثہ روح طبعی کہ در جگر است تغذیہ بدن یعنی غذا گرفتن و تصرف دران نمودن و تنمیہ یعنی بدن را در اقطار ثلثہ بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق دارد و روح حیوانی کہ در دل است حیوا حیوان کہ

بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد و بدو تعلق دارد و روح نفسانی که در دماغ است و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمسه ظاهری و حواس باطنی است از روح نفسانی ست که بواسطهٔ اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطهٔ اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقتی دیگر نوشته شود انشاء الله تعالی اما حکمای محققین و علمای سلیمن دریافته اند و دانسته اند و از کتب الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و متعلق بدان بود و تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و آنرا بزبان حکما نفس ناطقه بشریه گویند و او متوجه تدبیر بدنی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گردد و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت بدن عنصری ببدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد و الله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا نفس ناطقه بشریه نیز گویند باعث تفرقه در میان انسان و سائر حیوانات و همین نفس ناطقه است که مامور و منهی و معاتب و مخاطب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبهٔ اماره بلوامه و از لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و همین ست که از نامهٔ نفس بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که مظهر انا گردد و هو المقصود من الخلق **بیان عالم اجسام** که مراتب تنزلات حقیقی بطریقیکه گاهی به تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاهی بعماء و هباء و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل کل مر عقول مشخصه را و نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اجسام متعینه را بمنزلهٔ دریاے اعظم باشند مر آبهای جزئیه را مانند آب انهار و آب عیون و غدران و آب ظروف و کیزان و

درینمقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد بیان عما در اخبار آمده است که رسول حق صلی الله علیه وسلم
پرسیدند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء عما
در لغت عربیه ابر رقیق را گویند که آفتاب را بپوشد یعنی آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعضی از مراتب تنزل ذات را که هنوز بمرتبهٔ کثرت نرسیده بعما تعبیر
فرموده و آنچه ما فوقه هواء و لا تحته هواء گفته اشارت است بدان که آن عما نه از جنس این عماست که تمامی فهمید
و نیز اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را آنجا راه نبوده است و هبا عبارت از
مرتبهٔ تنزل است بعد تنزل عما و هبا در لغت عربیه غبار رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل
عما باشد که در نسبت بعما کثافت من وجه باشد این است ما حضر وقت و میشاید که وقت تحریر
بکتب قوم زیاده تر ازین و خوب تر ازین دریافته شود والله المستعان بدانکه اکابر اولیاء
سلوک طریق را باطوار سبعه تعبیر میکنند حیوان ناطق با تشخص مخصوص زید باشد و با تشخص مخصوص
دیگر عمرو باشد همبرین قیاس و این را اشخاص انسانی و افراد انسانی گویند و این هر یکی را نفسی
واحده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند و اوست متصرف و مدبر
در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از ان لطیف تر و چون
نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت است و جز بدن و چون
قلب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر صفائی یابد آنرا
خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعه گویند قوله تعالی وقد
خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون مراتب
ما بعد صفائی کلی یابد قالب نیز صفائی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود انشاء الله تعالی و مراتب
ما بعد بترتیبیکه گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف ستة گویند و جمعی گمان برند که این لطائف ستة
جواهر متعدده متغائره بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان درگاه کبریا آنست که این
ستة جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیفیات الذات واحدة لا غیر و مرتبهٔ اخفی

که آنرا انا نیز گویند اشارت بدانست و از اسماء ذات چنانچه یوسف همچنین نحو انت همچنان انا و فقرا
بعضے بذکر هو مشغول باشند و بذکر انت بعضے و بذکر انا بعضے والکل واحدة فالفرق بالترتیب والله اعلم
بالصواب انتهی خاتمه در تحریر چند مکتوب خود بسمی برادر عاشق علیخان بنام
بجواب خطوط اوشان که از کلکته و رانه پور مے نوشتند برادر خان مذکور از فقیر با
دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدم قدس سره بودند در آخر عمر اوشان را
ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود و از احوال تازه خود و کیفیت مزاج و تغیر غفلت خود
به بیداری و ندامت از تضییع اوقات خود در دنیا داری و غم تلوث دنیا و مافیها چها چها می نوشتند
فقیر هم بجوابش حسب حال و علم خود چیزے می نوشت و به تسلی اوشان می پرداخت نقل آن
بعضے از اعزهٔ فقیر بر مسیدا شتند درینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت و استعداد آن
برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا و دع ما کدر و آن اینست مکتوب اول
بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول یزدان برادر صاحب احسن الاخوان امیر عاشق علیخان صاحب
سلمه الله تعالے من الآفات از خاکپای درویشان و متلبس بلباس ایشان فقیر تراب علی
بعد از سلام مسنون و اشتیاق مکنون و دعا های خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامه محبت مع
دو لنگی چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی آباد بدریافت خیریت جسمی و صحت قلبی خورش
شدم حق تعالے در عمر و ذوق و شوق شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین جهه
همچنان بظهور می آید معنی حسن خاتمه همین است که آخر عمر مآل کار بخیر باشد و آثارش همین
که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بیجا صرف کردند و میکنند و درین محکم نم
وسعی بر تحصیل فضائل اخروی دارند و قدر دان درویشان و معتقد و پیرو صوفیان اند درینباب
مثل شما کیست شکر باید کرد اللهم زد فزد و لا تنقص هرگاه کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید تا خن
بدل میرسد که کاش روزے ملاقات میشد تا باکدیگر همکنار شده همگی بنشینیم و دل خالی میکردیم
که ما و شما درین وقت از بقیه منتسبان حضرت صاحب قدس سره ایم صحبتیان آن حضرت

همچنین بوده اند سے چو کم عمرے بہم عمرے بگلشن شاد می آید * مرا زین اختیار ایام طفلی یاد می آید * لاله وار خون چو می بینم گریبان می درم * صحبت یاران رنگین یاد می آید مرا * یاد کنید در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چه چه این قوم بوده و بتاثیر صحبت آن حضرت کدام کدام اندوده و نزد یک جمع آمده مست مهد این کار میشدند و تکیه از هر حجره صدای ها می هوی بر میخاست و هر کرا آنحضرت اندک شائق این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم و آنچه از علم و معرفت دریافتم درین وقت کسی را طالب آن هم نمی یابم که چیزے از آن بر زبان آرم خدا مرا برآن علم و عمل و بدتا سر خسرو باشم مهر کیف وقت پیری رسید تیاری سفر باید کرد و هر چه درین مدت قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست روسیاه رفتن نشود این بابه نقل چند مکتوب حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل بر مضامین تصوف بود برای ملاحظه ایشان فرستاده شد غالباً پسند افتد دعا باید کرد که قال با حال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت دانسته بیاد حق باید گذرانید خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر بتصور معیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین و آن تصور همین است سے که من نیم یار ست از سر تا قدم * حضرت والد اکثر طالبان را مشغول احاطهٔ حق تعلیم میکردند که ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق دران چون موج و حباب که غرق در بحر باشد بلکه عین دریا باشد و لنعم ما قیل ماهی آبیم و هم در آب غرق جز تعین نیست با هم هیچ فرق * موج دریائیم و هم چشم حباب * ظاهرا غیریم و باطن جمله آب * شجر گر بستیم در نشو و نما * اول و آخر همه تخمیم ما * گر بشاخ و برگ و شجره بنگری * جز به تخمی که دیگر بے بری * سے کجا غیر و کو غیر و کو نفس غیر * سوی الله والله ما فی الوجود * غرض بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق وغیره و نماز تهجد صرف اوقات در همین مشغولی باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل است و بس و اگر میل بکتب تصوف است بهتر است در طریقت کلام حجت الاسلام کافیست و در حقیقت رسالهٔ مختصر خواجه خرد پسر خواجه باقی بالله که مسمی بنور وحدت است خوب است و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و نیستی محض است

نہایت مفید مطالعہ کردہ باشند کہ بسیار فائدہ خواہد داد و سابق رسالۂ اعتقادیہ حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی را مختصر دانستہ از ایشان طلب کردہ بودم بگمان اینکہ نزد ایشان بودہ باشد و ترجمۃ العوارف کہ کتابے است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شئی زائد نقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب نبود اگرچہ آن ہم کتابے است معتمد در کتب متصوفہ اکثر جا استناد بآن میکنند و جامع آن صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمۃ العوارف نسبت کتابے دیگر است مختصر در فارسی کہ ترتیب ابواب و فصول آن بر نسق عوارف است اکثر مطالب آن ہم دران مندرج است و مختصری از کتب دیگر در ینجا بعد ظہر ہمیشہ موافق معمول حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچہ درین روزہا عوارف المعارف از جائے طلبداشتہ خواندہ میشود خدا قاری و سامعین را عمل بران نصیب کند ارادہ یافت بودن کتاب فتوحات مکیہ تحفہ نزد ایشان خیلے مشتاق شدم افسوس کہ بعد مسافت مانع از دید نہاست والا خود ہم میدیدم و ایشان ہم حضرت والد را نہایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبورے بر مطالب آن داشتند کہ کلام شیخ نہایت غامض است عبارت فہمیدن مشکل چہ جائے اشارت و مراد آن الحمد للہ کہ شما را ذوق و فہم و علوم صوفیان ست مطالعۂ تصانیف این قوم اگر کسے را باعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان دارد ہم قوم لایشقی جلیسہ آن برادر در رسالۂ ذخیرۃ العقبیٰ و کلمۃ الحق کہ نوشتہ اند بمطالعہ در آمد ہر دو رسالہ بکمال متانت واقع شدند ہرچہ حق و مطابق باصول مقررۂ قوم بود بر سینۂ شمار بختند اگر بصبر و بصیرت ناظر ازیغہ تعصب صاف باشد کلمۃ الحق خواہد یافت و ذخیرۃ العقبیٰ خواہند پنداشت و اگر نہ بکلمہ حرف زن خواہد شد چنانچہ ایشان نوشتہ بودند لیکن ایشان را چہ پروای رد و انکار کسیکہ مشرب صوفیہ دارند این قوم ہفتاد و دو ملت را داخل بیک ملت وحدت میکنند

شعر

جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ چہ کہ ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند بہ اما بعد از یہ

خیال تحریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی حرکت هم شود بگویند که ما قصهٔ
سکندر و دارا نخوانده ایم * از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس * تا توانید خود را از طعن
مخالفان مشرب باز دارید هر کسے موافق فهم خود گفتگو دارد و کل حزب بما لدیهم فرحون
ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه غیر تے لطیفت روحانی
و مذهبی تمام و جدائی انتزاع نمائید ایشان را جز این مذهب مذهبے دیگر مخصوص هم
باشد چنانچه بگفتگو در آید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت
عبارت از فعلے چند و ترکے چند است و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق یعنے
تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آن را تعبیر بسلوک میکنند و سفر در وطن نیز گویند و انهمه در کتب
صوفیه مذکور است و بعضے آداب و اشغال که مشایخ آن را وضع کرده اند داخل طریقت
است و اذکار و اشغال محض برائے رفع اثنینیت موهومه است چون فاصل میان
وحدت که حق است و کثرت که خلق است جز وهم و خیال نیست پس رفع آن بخیال
باید کرد اے برادر چند روز بر خود دریا فتنے باید گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه
باید ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و احکام شرعی که مبنای آن دوگانگی است
بخاصیت موصل بوحدت است اگر کسے سالها بعبادت و طاعات و اذکار و افکار
پردازد و از وحدت غافل باشد از وصل محروم است نزد مشایخ طریق وصول سه
نوع است بذکر یا مراقبه یا مرابطه انهمه تعلق از حضور و صحبت مرشد دارد و نه از دوری
و خط و کتابت الا ما شاء الله کسے را که نسبت اویسیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیضی
یابد میتواند شد و انهم مقام عالی است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء پس آن برادر
اکثر متوجه بحضرت مرشد خود شده ملتجی فیض مانده باشد ان شاء الله تعالی بمقصود خود
خواهند رسید که اولیاء الله لا یموتون حق تعالے اراده شما را ارادهٔ راست نماید که شغل
باطن نصیب کند آمین از اتحاد و اخلاص آبا و اجداد خود با بابا جد فقیر که نوشته اند همه

ہمہ درست است بلکہ زیادہ ازان این گرمی محبت و اتحاد شما کہ با فقیر است انشاءاللہ
ازان شعلہ آتش محبت والد شما کہ با والدم بود چرا نباشد الولد سر لابیہ خدا روز بروز
زیادہ مشتعل دارد و این مطلع ہندی مناسب حال ایشان می نماید ع آدم کا جسم جبکہ
عناصر سے مل بنا۔ کچھ آگ بچ رہی تھی سو عاشق کا دل بنا۔ زیادہ ازین چہ نویسم
در خانہ اگر کس است یک حرف بس است ۔

مکتوب دوم بسم اللہ الرحمن الرحیم محب فقیر مقبول حق برادر صاحب احسن الاخوان
متصف بصفت درویشان امیر عاشق علیخان بہادر سلامت از فقیر تراب علی بعد از
سلام و اشتیاق تمام و دعا برای حصول مرام مطالعہ فرمایند عرصہ دو سہ ماہ گذشت کہ محبت نامہ
شما مورخہ چہارم جمادی الاول بسبیل ڈاک کہ فرستادہ بودند رسیدہ موضح حالات شدہ بود
جوابش کہ در ہمان عرصہ نوشتنیم سببش آن بود کہ منتظر بودم کہ رسالہ نقد دل ہرگاہ خواہد رسید
مطالعہ کردہ جواب خواہم نوشت تا این مدت نرسیدہ بود اکنون در ایام تعطیل برخوردار
شیخ مومن علی آوردند لہذا بجواب ہر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمغ الباطل
ہنوز نرسیدہ است انتظارش دارم رسالہ جدیدہ دیدہ شد خوب نوشتہ اند بیان واقعی است
ہر کس پسند کرد سبحان اللہ خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من انچہ درباب مشغولی برزخ
وغیرہ نوشتہ اند بہتر است ہمیشہ ہمین شغل پرداختہ باشند کہ طالب حق را یک شغل کافی است
توجہ سوی برزخ و ہرمہ مشغول داشتہ باشند کہ در سلوک بے پیر رہبر گذارہ نیست الرفیق ثم
الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست کہ اولیاء اللہ لا یموتون و ہرگز از کیفیت جوانی و طفلی
بیاد نیارند کہ الماضی لا یذکر ملازم نقد حال باشند انچہ در سابق بغفلت وغیرہ گذشت ازان توبہ
باید کرد التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ خدا غفور است اکنون ہر قدر کہ عمر باقیست آنرا
غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا در عمر ایشان برکت دہد کہ ما را مغتنم معلوم میشوند درین زمانہ
ہیچو کسان نایاب اند کہ باوجود فراغت و تلوث دنیا بدل پاکدامن می باشند وغم آخرت سینہ

سے غم دین غم که غم غم دین است ٭ همه غمها فروتر ازین است ٭ و از طرف برخوردار هیچ تاسف نکنند اگر منظور الٰهی خواهد بود او شان را هم خود بخود از دنیا نفرت خواهد شد بالفعل جوان اند و حوصله بلند دارد و صحبت دولتمندان بر هزن دین ست در حق وی دعا کنند که بر طریقهٔ شریعت و اهل سنت باشند و خدا معرفت خود بهم دهد دعاے پدر در حق پسر مقبول میشود اشتیاق آستانه بوسی و مگذه خدا کند که کشان کشان ایشان را درین ملک آرد که من هم مشتاقم و آنچه خدمت صاحبزاده صاحب کردند خوب کردند ما همه را خدمت مرشدزادگان لازم است لیکن حیف است که از من هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشنود ساختند که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر است باوجودیکه حضرت ایشان قدرے قلیلے معاش دارند لکن هزار بار اقرمندار اند هرچه در معافی بدست می آید قرض خواه می برد خود بعسرت میگذارند حال و مگذه و هر گانون یکسان است در هر گانون حضرت شاه علی مظهر صاحب قیام میدارند و در مگذه شاه بخشش علی صاحب که فرزند شاه خدا بخش صاحب اند ذات این هردو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرات موجب سعادت است چونکه روح شما مقبول پیر است انشاالله تعالے آنچه میخواهند همچنان خواهد شد و حشر ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که درین وقت است بسیار خوش میشود اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شویم و از گرفتاری این عالم نجات یابم در بے تعلقی ازین عالم شما را از خود بهتر میدانم که ایشان باوجود دنیاداری تارک اند و من باوجود درویشی گرفتار خلق اہل و عیال و از تکیهٔ آبائی دبود و باش وطن در هلاکت افتاده ام شعر تعلق حجابست و بیحاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ٭ امسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمهٔ عظیم یافته تمام مکانات تکیه که خام بود مسمار شدند و هرچه پخته بود شکست خورده مرمت طلب شد باید دید که منظور الٰهی چیست مگر شکر است که بخیریت گذشت در تمام جوار و دیار اینجا همین آفت ماند جابجا از صدمه افتادن صدها مردم

بمرده ند و آبادی ویرانه بنظر می آید اند انجا که فعل حکیم بحکمت نیست پس چون و چرا کردن را نشاید در راضی بر تقدیر رب شدن باید از است که برآست در حدیث است اگر نعلے شکسته شود در آن کفارت گناه گردد پس شک نیست که ازین رنج و غم گناه هم خواهد شد حق تعالے ایمان سلامت دارد دنیا گذاشتنی است و دل ازین دار بر داشتنی بهر حال نظر بر خداوارم و فضل و کرم وی را امید وارم از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و باهل بیت فقیر دعاها باید گفت و طریق پاس انفاس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد و بسبب بیماری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد ادای فرض و سنت بر همین شغل اوقات گذاشته باشد یعنی دمیکه از درون ببالا می آید دران خیال لفظ الله دارد و نفسے که اندرون میرود دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون و بیرون من الله است و بس مصرعه در خانه اگر کس ست یک حرف بس است چه غالب که در صحبت شما وی هم خداشناس شده باشد که الصحبة من التاثر هر چند شما را تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چه مقدر ست خواهد شد نسخه های که فقیر فرستاده است آنرا اکثر بمطالعه داشته باشند خصوصاً مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجاے صد کتاب است درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثرے بصورت درویشان مخرب طریقه اند پس از صحبت ایشان هند باید کرد کتب این قوم مدد و معاون خود باید داشت که در مطالعه کتب تصوف خیلے فواید است درین ایام اینجا خرچه کتاب مستطاب درر غرر که کلام معجز نظام حضرت جدنا امیر المومنین علی مرتضے ست کرم الله وجهه میشود عجیب و غریب کلام است تعلق از دیدن دارد و شاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخه خوب است معنی ترجمه هر چند در تکیه کسے آنچنان نیست که شنوائی این کلام را لیاقت دارد چند کسان لائق بودند مرزا بیگے شاه اثنا عشر احمد مرحوم که چند سال است وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگرے نبود بعد از ان مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم فقیر بودند

یکسال است که اوشان هم بمردند عرصهٔ یک ماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان ما می تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند که تا آخر وقت نماز تهجد از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشا در عین نماز عشا جان بحق دادند حالا کسے معتمد علیه در تکیه نمانده فقط مردم خورنده و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند در خانقاه فقرا تا وقتیکه دو چار کس طالب و درویش صورت نباشند رونق درویشی نمیباشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب باشند بسبب فرزندان شب و روز طلبهٔ علم جمع می مانند از صحبت تکیه آبادان بنظر می آید والا چنانکه هست هست بهر حال شکر است بطور خود بسر می شود قیامت قریب است درین وقت اگر کسے نماز پنج وقته گزارد بجائے قطب است چه جای اینکه ورزش اشغال و اذکار نماید و کسب طریقت و سلوک راحق نماید برکت حضرت والد است که درین تکیه این قدر هم چرچه صوم و صلوٰة و تعلیم و تدریس است باوجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد البته حسب حال خود میباشد الحمد لله علی ذلک باقی تا تحریر خیریت است ـــ

مکتوب سیزدهم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا قدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان سلمه الله تعالی من المکروهات از فقیر هیچمدان خاکپاے قلندران تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند محبت نامه بعد مدت مدیده هنگام انتظار رسید از رسیدن سه کتب مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن خاطر ازان مطالعه شعر که کلام این هیچمدان را پسند کردن و قدردان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است اگر مواظیهٔ دوستان با دوستان همچنین باشد ع گر هنرے دارم و هفتاد عیب ٭ دوست نه بیند بجز آن یک هنر ٭ والا من آنم که من دانم بهر حال خدا مرا موافق مظنهٔ نیک شما سازد و تا ظن المؤمنین خیر گردد در بنجا حالم بر همه ظاهر است که ابتدا تا انتها بر یک حالم از اهل دنیا بجز خرقهٔ فقر فرشے ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کار آید

؎ این خرقہ کہ من دارم در رہن شراب اولی ۔ این دفتر بے معنی در غرق می ناب اولی ۔
لیکن چہ باید کرد کہ بخشیدۂ پاک مردان است امید است کہ از برکت آن چنانکہ در دنیا
بحرمت میگذرد در عاقبت نیز از ان پردہ پوشی عیوب گردد آنچہ از مشاہدۂ برزخ حضرت
مرشد خود علی الدوام وہمراہ آن مدام دیدن صورت عم و برادرم را نوشتہ اند راست باشد
کہ این ہر دو صاحبان چنانکہ در ینجا مقبول و مصاحب حضرت والد بودند دران عالم نیز خواہند بود
شما را از طفولیت بسکہ عقیدت و محبت با ایشان بودہ است چرا نہ در خواب ہمیشہ نظر آیند
مرا بر این دید و فہمید شما غبطہ می آید ؎ من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم ۔ تا ہمرہی سگانش باشم
ہوسم ۔ در قافلہ کہ اوست دانم نرسم ۔ این بس کہ رسد ز دور بانگ جرسم ۔ خدا شما را درین
مشاہدہ برکت دہد شکر باید کرد ہر چہ شما را ازین دو بزرگان رسیدہ است بران عمل دارند و فقیر را
ہم از ان مطلع سازند دیگر آنچہ مرا ازان حضرت رسیدہ است ہر کہ طالب شود تعلیم او حاضرم
گو مرا از حال خود شرم می آید کہ خود فضیحت دیگران نصیحت لیکن بموجب حکم پیران دریغ ندارم
اما با این خیال کہ ؎ من نکردم شما حذر بکنید ۔ وانچہ نوشتہ اند کہ مرا با حضرت محبوب سبحانی
و حضرت معروف کرخی و سری سقطی و حضرت امام علی موسی رضا و شاہ باسط علی قلندر
قدس سرہم چہ مناسبت است کہ ہر گاہ حال این بزرگان می بینم گریہ مستولی میشود و در دل
انشراح عظیم پیدا میشود کہ ہیچ انشراحے بدان نماند و چہ سبب است کہ با وجود این بارگناہان
این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان ہم پیران سلسلۂ شما
اند چرا شما را با آن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استعداد شماست خدا
روز بروز ترقی دہد در حق شما کہ حضرت والدم میفرمودند کہ این طفل استعداد خوب دارد
مراد از ہمین ست انشاء اللہ تعالی حشر شما ہم با این حضرات خواہد شد خاطر جمع دارند المرء مع من
احب و شما مست احوال حوایج صاحب کیفیات قلب نمیشود کہ معاملہ خوارج دیگر است و کارخانۂ
دل دیگر ہر ینجا از حال دل می پرسند کہ ؎ ما درون را بنگریم و حال را ۔ ما برون را ننگریم

و فاں اس ہ مگر نشنیدہ اید کہ کافرے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بسیار دوست میداشت
چون وی بمرد مردم گفتند کہ فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیہ السلام منع فرمودند کہ لعن
بروے نگوئید کہ وے خدا و رسول خدا را دوست میداشت پس چونکہ شمارا با مشایخ
خود بسیار محبت است بے تکلف قبولیت وارند وازارواح ایشان فائدہ خواہند بردا شت
باید کہ ہمیشہ بصدق متوجہ بطرف ارواح مشایخ خود باشند وازایشان امیدوار فیض باطنی
و مدد ظاہری مایند و در تذکرہ ایشان لذتہا و درخدمت ایشان سعادتہاست درین مقام
حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی نوشتہ اند کہ ازینجاست اعراس مشایخ و مواظبت
زیارت قبور ایشان والتزام فاتحہ خواندن و صدقہ دادن برای ایشان و اعتنای تمام
کردن بہ تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض اولیت ارواح را ہمین محبت و معاملت
سبب افتد و آنکہ درباب عزیزے مینویسند کہ فلانے کہ مرید شماست چنین نااہل بوضع
است چرا او راک او نمی کنید و برسر راہ نمی آرید صورت اینست کہ پیر خود کے درست کہ
مریدش درست باشد مثل مشہور جیسی روح ویسے فرشتے ؎ خفتہ را خفتہ کے کند بیدار
درخاندانم ہیچ کسے چون من ننگ خاندان نیست کسانیکہ بہتر و افضل بودند بمردند
لاچار نوبت بمن رسید کہ مشار الیہ خلقی شدہ ام چار ناچار درین وقت مرجع منتسبان خودم
اما حقیقت حال آن طفل اینست کہ بعد از وفات حضرت والد خود چون بآستانہ و مگدہ فائز
شدم حضرت مرشدنا شاہ مسعود علی قلندر راز راہ بندہ نوازی و ذرہ پروری لباس فقر خود
عنایت کردند و حکم باستقامت وطن و اجرای سلسلہ کاظمیہ فرمودند ہمین کہ بوطن رسیدم
بر زبان والد آن طفل گذشت کہ من از مریدان اولین حضرت صاحب ام لہذا میخواہم
کہ اول اجرای بیعت از خانۂ ما شود باین پاسداری ہمچنان بوقوع آمد کہ روز عید اول
آن عزیز معلوم مریدم شد پس دران عرصہ ویرا خوب با من محبت بود و ہرچہ ازو سے میگفتم
میکرد و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود و اکثر در صحبت من حاضر می ماند

دران عرصه لطائف بسیار شنیده می‌شود مثل وے کسے درین سن از ابنای جنس وے نبود
چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شما چه کردید که ماهیت فرزندم منقلب شد مدتے برین حالت
گذشت چون وے از وطن بسفر رفت و روزگار پیشه گردید برنگ دیگر برآمد آن محبت و
صلاحیت همه رفت ازان وقت تا اینندم بریک منوال که خوب دنیادار است اکنون
ویرا نه با من محبت است و نه صحبت پس حکیم معلوم شد که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان را
اعتبارے نیست ؎ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ٭ اگر در نصیب اوست شاید باز
درست گردد درینباب الا بیارم نصیحت کرا کنم شنوائی نمی‌یابم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره
در مکتوبے بشیخ عبدالرسول کجهندوی نوشته اند ای برادر هر طالب که بپیش تو آید در تربیت او
قصور مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبران نتوانستند که مردود ازلی را
مقبول گردانند پیران کے توانند که مهجوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیه الصلوة والسلام
با این وسیله نتوانست که ابوجهل را براه راست آرد و کسیکه دولت قبول ویرا دور ازل گرفته است
صحبت من و تو ظاهر خواهد شد و ما و تو ازان نیکنام خواهیم شد والا خیر ؎ بر رسولان بلاغ باشد
و بس ٭ غرض مرید صادق و کامل در هزاران یکے دو دیده میشود نه همه از سلف تا خلف همچنین
دیده و شنیده میشود درین مقام جاے تعجب نیست شیخے از شیخے طلب مریدے کرد وی
در جواب گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود و تحقیق این مقام در کتاب
شرائط الوسائل بتفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجا قلندر مرید را دو قسم نوشته اند یکے حقیقی دوم مجازی
مرید حقیقی آنست که قولا و فعلا و قالبا و قلبا تابع پیر باشد و مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت
پیر کند اگرچه قلبا و قالبا از دست وے نیاید حال سابق چنین بود و درین زمان هر دو قسم
مفقود اگر احیانا کسے مرید میشود خالی ازین نباشد یا تبرکا و رسما باشد که آبا و اجداد وی مرید
کسے بودند من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردد و یا بتوقع دنیا شود که بدولت پیران نفقه
میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیرے که خادم وے باشد سفارش زگا

کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم مردم کثیر مرید شده بتوقع سفارش مهاراجه تکیت رای
وغیره یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد و چار کسان را دیده خود هم بے تامل مرید کسے می شوند
و از حقیقت و منافع مریدے هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بے شعور اند
یا زن ناقص العقل که در اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس اے برادر مریدے همچو کسان
چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم می باشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه
بسیار است پیرا ازین مردم توقع ادب و خدمت و اهلیت و محبت و صلاحیت دارم
از ایشان همین قدر بس ست که بوجه لله هر چه بخواهند گفت و هر وقت بشرط توفیق گاهی
بخدمتی هم پیش خواهند آمد بهر حال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند درین باب زیاده نمیتوانم
نوشت که دفترے سیاه شود حق تعالے آن برادر را راسخ و صادق آفریده است مگر
هر کسے را که موافق خود قیاس نکنید و نااهلان را مستعد و رد دارید درین زمانه نصیحت را کسے
شنوا نیست هرگاه که در اندک امر خلاف طبع خود پسر با پدر و برادر با برادر مخالف میشود هرگز
نظر بر اتحاد و پرورش و سلوک وے نمی کنند پس پیر را که هیچ خصوصیت ذاتی جز دست
بر دست نهادن باهم نیست اگر در امرے پیر خلاف وے نماید شجره بروی او زند و راه
خود گیرد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و
من یضلله فلا هادی له ﴿ هر سخن وقتی و هر نکته مقامے دارد ﴾ در کتابے دیده ام که
بزرگے فرموده ان چهار صد سخن بزرگان چار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد
دو ازان برائے یاد نگار می باید و دو ازان فراموش کارے را شاید قسم اول خدا را همیشه
یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد قسم دوم آنکه خود با هر که احسان کند و نیکی آنرا فراموش
سازد و هرگز بیاد نیارد اگر با وے کسے خلاف و بدی کرده باشد آن وے بیاد نیارد و
فراموش گرداند سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت ست و
انچه از ہم رسیدن شرح فصوص شاه محب الله اله آبادی و نقد النصوص مولوی جامی

نوشته اند خوش شدم که این کتب تحفه است هرچه تمنای شما شود بدست می آید
شرح مذکور بخانه فقیر هم هست و نقد النصوص جامی دیگر در کاکوری هست مختصر نیست بالفعل
سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانیده بصرفت برخوردار علی حسن امسال میدارم خدا بخیر
رساند هر سه نسخه در یک جلد کرده شده در اجرت کتابت و تیاری جلد هنگی نه روپیه صرف
شده اند یک روپیه از روپیه های شما باقیست کاتب خیلی گران قیمت است اگر دو چهار روپیه
دیگر باشد نقل رساله نور لاریب فی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بفرستیم والا باقی روپیه
هرچه گویند کرده شود و کتبهای که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود دارند باز پس نباید کرد
لداینجا دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق
دیگر میرسد که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت باتمام نرسید هرچند یکه دو تالیف
فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود سه نوشته بماند سیه بر سفید نویسنده را نیست
هردا امید القصه دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است
یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر برخوردار امیر حسن خان را اینجا بیاید همه کارها را اکنون
خود برای چندی بکانپور آییم چونکه این مراد برآمد حالا مناسب است بلکه ضرور که برای
چندی اینجا بیایند اگر زنده باشم بملاقات یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما درین وقت
غنیمت است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کار و بار آنجا ذمه برخوردار مذکور نمایند
هر مراتب معائنه خود فارغبال در یاد ایزد متعال اوقات بسر برند بالفعل برخوردار
حلیم و وضع داری و هوشیاری در امور دنیاداری کردن است تا بصلاحیت و روش
سلاف گزار و پابند نماز و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین زمانه همین
بس است که مسرف و فضول نباشد و بر آئین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
بالفعل از و توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن است و از مبتدی پرورده دولت و عام
صحبت اهل دولت است دفعة چگونه تارک و متنفر خواهد شد رفته رفته اگر خواسته خدا است

دی نیلو ہیچ شادر صحبت شما خواہد شد وہنوز تالیف تازہ وایشان تا اینجا نرسید مشتاقم
زیادہ بجز اشتیاق ملاقات چہ نویسم حق تعالے ما را و شما را و جمیع مسلمانان را عاقبت
بخیر گرداند و بیاد خود شاد ادام شاد دارد ـــ

مکتوب چہارم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر صاحب احسن الاخوان قدردان و
امیر عاشق علیخان بہادر سلامت از فقیر ہیچ در ہیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعہ
فرمایند. کتابۂ محبت انگیز در عالم انتظار رسید جہان جہان راحت بدل رسانید مضامین
فکر مآل و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد للہ علی ذلک این نعمتی است بزرگ کہ
درین عمر خدا شما را بخشیدہ است ظاہر است کہ نفس و شیطان و خلق ہر سہ مانع سلوک اند
درین زمانہ کم کسے از ینہا نجات دارد بلکہ غفلت را ہم کسے بدنمی پندارد و سعادت از
است کہ شما را ازین غفلت آگاہ کردہ خجالت بر روی کار می آرد ہمین ندامت و عاجزی
شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواہد شد ہر بندۂ فہمیدہ را باید کہ
را عاصی و قاصر عبادت مولی یابد ہرگاہ کہ بندگان کاملین و عارفان مکملین با وجود ادای
حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک
حرفے بر زبان نمی آوردند پس ما و شما را کہ می پرسد و در چہ شماریم شخصے از امام ہمام جعفر
صادق علیہ السلام پرسید کہ مسلمانی چیست و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتابہا
مسلمانان در گور وقت اسلام باید دریافت کہ چہ بود حال آن وقت چنان بود و حال این وقت
چنین کہ تمام عالم پر از شر و فساد و ہر طرف از کفر و ضلالت داد بیداد است درچنین وقت
اگر کسے را اندک ہم خوف عاقبت و طلب سعادت پیدا شود آفرین بر وے باید گفت
و اندک را بسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطہ می آید کہ با وجودیکہ
دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و سرد دارند و از ناگواری خود پر درد اگر خدا تو
نصیب ایشان کردہ است ہمہ نعمت آن جہان نصیب خواہد کرد التوبۃ ندم غم ماضی

خوش حال باشید مگر برکات پیر است که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان جوان بخت شده اید شکستگی دل کیفیتے است عجیب سه جز شکسته می نگیرد فضل شاه پسندد اگو وحی تعالی این شکستگی را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هیچ چیز شکست نیکو نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست تر شود فهم توحید وجودے که بالفعل حاصل شما است همین مشرب پیشوایان ماست حضرت والدم میفرمودند عجب دارم از اهالی نقشبندیه که میگویند ما اول ما آخر هر منتهی است پس نمیدانند که در مشرب قلندریه چیست ابتدای این خاندان اول مشق این مشغولی است مصرع من نیم و الله یاران من نیم پس حق است که بصورت عالم ظاهر است غیریت محض اعتبارے است وجود حق است که در وجود ما ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند و اوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن نسبت که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضوری مولی دست بسته ایستاده ام و وے را می بینم و گرنه وے مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و قرار محدثین و اسلاف شما را همین نسبت خاص موروثی بود و از همین نسبت اشارة است در حدیث اعبد ربک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان ست اگر شرح آن کنم کتابے شود غرض بعد ادای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت وقت صحت و تحلیه طریقش اینست که در مکانے خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت مرشد را بطرف راست خود قائم کرده بجلسه دو زانو بنشیند و سه بار استغفار گفته شروع در ذکر لا اله الا الله کنند که آنرا نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست بر سر دو زانو نهاده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ بکشند و سر را لفظ لا گویان از فرود بالا رسانند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید مقابل کتف بعده سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب دهد هر بار که کند همچنین کند و هم مرتبه

یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد تا
هزار برساند مگر در وقت لا تصور نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور
اثبات معبودیت و مقصودیت و موجودیت حق کند در دل خود اما مبتدی را باید که بجای اله
معنی معبود خیال کند و متوسط از اله معنی مقصود خیال کند منتهی معنی موجود پندارد و یک ذکر
در یکدم نماید و مشق حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار
ذکر کرده خواهد شد تا وقتیکه طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف
قلب شده بلحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر به دو نوع ست یکی جهر دوم
خفی چون بآواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آرد و مگر جهر
موجب شوق و گرمی است و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی
الا الله از دل گوید که در خاندان قلندریه همچنین ست و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر ازین نیست
که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه
روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد فرمایند فرمودند
پاس انفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غزل ع پاس انفاس ست اسهل
بهر یاد حق ٭ ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل برآر ٭ و طریق ذکر هو این ذکر هم از حضرت
والدم رسیده است که آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم ما را نیز همین دو ذکر از مرشد خود
رسیده است که بیانش اینست که حضرت سید حافظ ابراهیم بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم اذکار
و اشغال بطالبان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر نفی و اثبات آگاه سازد که جمله روندگان
این راه را ابتدای سلوک بهمین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید
که وقت اول از دو گهڑی شب باقیمانده تا چهار گهڑی روز برآمده مشغول بذکر باشد و وقت دیگر
بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز بهمین روش مقید شده بلحاظ نفی از ماسوا و اثبات هستی حق
مستعد و سرگرم ماند تا وقتیکه غشاوهٔ ثنینیت از میان بردارند و نورے از انوار معرفتش روے

کار آرند آن زمان ذکر پاس انفاس بطالب الٰہی دہد و آن ذکر مبارک اللہ است جل جلالہ
باینصورت کہ بوقت درآمدن نفس اندرونی لفظ ہو گفتہ شود و بہ برآمدن نفس بیرونی لفظ اللہ
برزبان دل آرد و گاہی نفس اطول دہد کہ آنرا حبس دم گویند بابتدای حال از دہ تا یکصد و
دو صد بار و بانتہای آن از مائۃ تا الوف رساند و فوائد این ہر قدر کہ بتجربہ اکابر جذب و سلوک
در آمدہ بتحریر نیاید کہ این مقدمہ کتابت قلب است کتابت ظاہری را اصلا دران راہ نیست
و بطی منازل این راہ مشروط بذکر داشتہ اند کسیکہ ازین راہ سلامت درگذشتہ بمنزل مقصود
خود رسیدہ فقط بواسطہ کثرت ذکر رسیدہ و طریق ذکر ہمین دو طریق است کہ بابتدای حال
نفی و اثبات و بآخر کار پاس انفاس است و بس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعض آرند کہ
مرحوم از والد خود ہمین رسیدہ است سابق کہ بطریقہ پاس انفاس نوشتہ ام قاعدہ ریاضت
و این قادریہ یقین است کہ شما را لذت بخشد کہ شوق دارند و استعدادی نیک یافتند اکنون
تا سعت برمافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء اللہ تعالی
عاقبت شما بخیر خواہد شد و راندک توجہ بسوی مرشد فیضیاب خواہد شد سلسلہ شما نیز دست بدست
کہ بحضرت غوث الاعظم قدس سرہ میرسد اگرچہ سلاسل جمیع اولیای کامل موصل بحق است
لیکن این خاندان عالی شان را شانی دیگر است کہ خود فرمودہ اند کہ مرا مکشوف شدہ است
کہ ہر کہ داخل سلسلہ ما تا قیامت خواہد بود وی را من شفاعت خواہم کرد نجات وی بیشک
خواہد شد در قصیدہ غوثیہ است ؏ کل ولی لہ قدم وانی * علی قدم النبی بدر الکمال * مریدی
لاتخف اللہ ربی * عطانی رفعۃ نلت المنال * مریدی لاتخف واش فانی * عزوم قاتل
عند القتال * ای برادر قاضی ثناء اللہ پانی پتی در کتاب سیف المسلول مینویسد کہ بعضے
اولیای امت را کشف صریح کہ یکے از اسباب علم است ظاہر گشتہ کہ فیوض و برکات
کہ از جناب الٰہی بر اولیای اللہ نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و از ان شخص قسمت
شدہ بہر یک اولیای عصر موافق مرتبہ و بحسب استعداد او میرسد و ہیچکس از اولیای اللہ

بے توسط او فیض نمیرسد و کسے از مردان خدا بوسیلۂ او در جۂ ولایت نمی یابد اقطاب جزئی و اوتاد و ابدال و نجبا و نقباء جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد بالاصالۃ نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظہور آدم علیہ السلام بروح پاک حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ مقرر بود کہ پیش از نشأہ عنصری آن حضرت ہم در امم سابقہ ہر کرا درجۂ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آن حضرت میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابہ و تابعین ہمہ را این دولت بتوسط او رسیدہ و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وے بحسین شہید دشت کربلا پستر بامام زین العابدین پستر بمحمد باقر بعد از ان بجعفر صادق پستر بموسی کاظم پستر بعلی رضا پستر بمحمد تقی پستر بعلی نقی پستر بحسن عسکری علیہم السلام این منصب معلی مفوض گشتہ و بعد وفات عسکری تا وقت ظہور سید الشرفا غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلی این منصب عالی بروح عسکری علیہ السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد و تا ظہور محمد مہدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد و لہذا آن حضرت قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ فرمودند و باین بیت ترنم نمودند ؎ افلت شموس الاولین و شمسنا ٭ ابدا علی افق العلی لا تغرب ٭ یعنی فرورفت آفتابہای دیگر اولیای کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمۂ عظام ہمیشہ بر افق بلندی باشد غروب نشود و چون امام مہدی ظاہر شود این منصب عالی را بوے مفوض کنند و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد انتہی ای برادر الحمد للہ کہ ما و شما ہر دو درین سلسلہ مریدیم و سلسلہ نسب ما نیز بحضرت غوث پاک میرسد پس ہر چند گنہگارم لیکن عفو حق را امید وارم کہ شفیع و حامی استان زبردست دارم و باید دانست کہ ربط سلسلۂ مشائخ بدو قسم باشد یکے از طرف خلیفہ یعنی بواسطہ مریدان کہ بپیر رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطہ اولاد کہ بہ آباو اجداد رسد پس نوع ثانی را سلسلۃ الذہب میگویند و این سلسلہ از سلسلۂ اولے شرف دارد و پس از ینجا فرق مقام یاران و

فرزندان در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشتۂ دیگر رگ جگر دگر است ٭ اینجا مقام فہم من
فہم است و محل حل سوال ایشان حضرت والدم میفرمودند اگر فرزندے متوجہ بطرف ارواح
اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف وے متوجہ شدہ کار خود نماید بخلاف دیگر کسے
این نکتہ ہم یاد دارند ہمسر ایشان کہ درین وقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش
شدم و در سلسلۂ قادریہ بمریدے خود اورا گرفتم و تامل نکردم کہ درین امر توقف نشاید کہ در کار
خیر تعجیل باید ترتیب آن برخوردار علی حسین را نوشتہ جلد روانہ ڈاک کردہ ام خدا برادر رساند
انہم اثر صحبت ایشانست کہ قدر بیعت و محبت فقیر و یرا پیدا شد درین راہ محبت شرط است
اگر مرید را محبت با پیر نباشد ہیچ فائدہ رسم بیعت ندہد مثل مشہور است پیر من خس است اعتقاد
من بس است انشاء اللہ تعالےٰ عاقبت او بخیر خواہد شد ہر چند فقیر ناکارہ لیاقت ندارد
کہ ٥ او خویشتن گم است کرا رہبری کند ٭ لیکن چونکہ این دست من آستین دست دگر است
امید کہ دستگیر من زبردست است مددگار وے خواہد شد درین زمانہ اکثر مردم از نعمت
بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضے مشائخ بیعت فرض است و اگرنہ واجب
و مستحسن نقل ست کہ در عہد حضرت شاہ مینا لکھنوی شخصے بمرد سرش می جنبید در جنازہ خبر
بحضرت ایشان رسید فرمودند کہ اشارہ میکند کہ من بیعت نکردہ ام وارثان او پیش آنحضرت
آوردندآن حضرت کلاہ خود بر سرش نہادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن باز ماند
و در باب مشروعیت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر بشرح و بسطے تمام در کتاب امداد المشیخت
نوشتہ است درینجا دو چہار فائدہ ازان نوشتن مناسب افتاد لہذا می نویسم باید دانست
کہ از فوائد بیعت یکے آنست کہ وقت بیعت مرید توبہ از جمیع گناہان میکند و التائب من الذنب
کمن لا ذنب لہ چون مرید در ارادت و توبہ مستقیم آید ہر گناہی کہ قبل ازان کردہ بود ازان پاک
نخواہد شد بسبب این توبہ پس خلائق را باید کہ بر گناہان ماضی او عیب نگیرند کہ وی از گناہان
ماضی پاک شدہ است دوم آنکہ در حق بے پیرہ وارد است من لا شیخ لہ فشیخہ الشیطان خون

سراج الدین بداونی از سلطان المشایخ درین باب پرسید وے گفت این قول مشایخ است
بعده بر زبان راند که درویشے کامل حال هر کرا دید ے که پیوند بکسے ندارد گفتے که این کس
در پلۂ کسے نه بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که با پیری
پیوند سکند هر چه از وی بوجود می آید فرا دان اعمال را بر پلۂ پیر او نهند وازو پرسید بعده فرمود
که خود را بر پلۂ کسے بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل است که در همسایۂ خواجه
معین الدین چشتی در اجمیر مردے از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد که خواجه همراه جنازه
تا گور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانے نگذشت
که رنگ خواجه زرد شد همدران ساعت باز بحال شد سبب آن کسے پرسید فرمود خود را بر پلۂ
کسے بستن نیکو چیزے است وقتیکه این را در گور کردند ملائکه عذاب برسیدند همدران میان
پیر من حاضر آمد وطمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب نکنید که مرید من است
فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس برخلاف تو بوده است فرمود راست اما خود را
بر پلۂ من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارید و بوی سپارید که من او را
بدو بخشیدم پس بلاشبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان
بوده باشند درین مقام حکایات بسیار بود ننوشتم ——

مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقیر مقبول حق برادر صاحب عزیز دلها
مجمع خوبیهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعاهای خیر کثیر و حصول
مدعای مافی الضمیر مکشوف خاطر باد الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع وابستگان حاصل و خیریت
ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط
سابق که مع کتاب ذخیرة العقبی فرستاده بودند بدست برخوردار شیخ احسان علی ضامن علی
نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنهان از عرصۂ شانزده روز روانه آنجا شده اند از آن
حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الٰهی باید کرد که درین فراغت دنیا شمار این قدر

ور دو آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی بطن امه جبلت و خلقت شما به نیکبختی و سعادت شده بود و از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و نفاق و فساد نمیداشتند و وارسته مزاج بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و بارها از من تعریف شما میکردند و مذمت دیگر فرزندان آخر تخم سعادت شما این نخل برآورد که ثمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالے در عمر شما برکت دهد و در یگانه ها هر کسیکه با شما بر عکس است نشان حسد و بی نصیبی اوست که همچو بزرگ را راضی داشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت این مردم چنین ست شما را هرگز به بدی کسے خیال نباید و هر چه از خود شود به نیکی پیش باید آمد که کار جوانمردان همین ست و پس آنچه از شوق و ذوق خود بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد و لا تنقص صحت فهم و عقل است که قدردان و پیرو صوفیه صافی اثر در هفتاد و دو ملت فرقه ناجیه همین است که این فرقه را با کسی نزاع و جدال نیست خواجه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت که وحی با همه یکیست گو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است در طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الاخرت و در حقائق کلام حضرت شیخ محی الدین عربی و در فنا و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت والد ما قدس سره در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را مفید است فقیر کتابے در اقوال صوفیه جمع کرده است مسمی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد برخوردار امیر حسن را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما رساند آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب مختلف طبیعت پریشان میشود هر کسے موافق خود سخنے میگوید طالب حق را همین قدر باید که بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده مشغول بذکر و فکر باشد و اوقات عمر بذکر و فکر صرف نماید ؂ لنگ و لوک و خفته شکل بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب ؛ لیکن درین راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد رو بروی خود سلوک نکناند از نفس و شیطان ایمنی نیست که از راه می برند و قائق این از کتاب منهاج العابدین

یدریافت گاز درس کتب هیچ نمیشود بجز از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از یاران حضرت
والدم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در دمکڑه روزے بحضور حضرت شاه
باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بالله از تو می پرسم که اگر ترا کتابے در پختن
طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه دران نوشته است میتوانی پخت عرض
کردم که نه فرمود اگر چندے بصحبت باورچی باشی و بچشم خود پختن طعام های که به بینی لعده میتوانی
پخت عرض کردم که آرے فرمودند پس همچنین ست صحبت استاد بر و بخدمت عارف بالله
بگذار و جلدی مکن که آتش تیز دیگ را می شکند آهسته آهسته پخته خواهی شد پس صحبت استاد
درین کار ضرورست استاد کجا جای حسرت است که در حضوری پیر قدر و شوق نمیشود بعده
حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد دوهره هندی حسب حال یاد می آید
دوهره چولیا موری میلی بھئی ڈھبیا چھانڈا گانوں ✤ آئے دن گونے کے کا پہر کھر جائوں ✤
انچه سعنی آن بخیال فقیر می آید انست مراد از چولیا اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل
وقت پیری فهمیده میگوید که عمل من ناقص اند و گاؤں مراد از مرشد ولیست ازین عالم انتقال
کرده است و وقت مرگ رسید پس بچه لباس آنجا روم چون معامله این است پس شب وروز
صرف اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالے و حقوق
خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد و جوارح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت
صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور
وحدت وجود مفید تر است از همه تصورات باید دانست که حق درون و برون من
ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه اعتبار محض است صور نوعیه را کوزه میگویند در حقیقت
همه گل است کوزه جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی
خود میفرمایند ؎ کن بدینگونه تصور دمبدم ✤ من نیم یار ست از سر تا قدم ✤ پس این تصور
کافیست و مسئلهٔ وحدت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند کسی ازین زمره مشهور

بودند یکے ابوالحسن خرقانی دوم علاء الدولہ سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات ہر خاندان ہمین مشرب عالی داشتند وحب حضرت امیرالمؤمنین علی کرم اللہ وجہہ ضمیر ماست کہ ہم از اولاد آن حضرت ام وہم سلسلہ مشایخ ولایت ما بآن حضرت میرسد چگونہ مراحب آنجناب نباشد شما در تعصب مذاہب گرفتار نباشند وتحقیق بسیار از کتب نباید کرد آنچہ مذہب حنفیان است بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزے حضرت والد ما از پیر و مرشد خود پرسیدند کہ اگر حکم شود من تحقیق حدیث وغیرہ نمایم فرمودند چہ حاصل شود عیکہ از دایہ شستن دست و پا دیدہ بر ہمان طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن کہ طالب التفات باین قسم نباید کرد زیرا کہ مقصود دیگر است قول مرتضویست العلم نقطۃ کثرہا الجہال واین نقطہ علم معرفت حق است کہ بندہ رامی باید کہ نسبت خود کہ با مولا است بشناسد پس بران ساکت گردد یعنی بداند کہ من جزئی از اجزای کلم وتمام عالم را ہمچنین داند چنانچہ بزرگے رباعی گفتہ است رباعی حق جان جہانست وجہان جملہ بدن ٭ ارواح وملائکہ حواس این تن ٭ افلاک و عناصر و موالید اعضا ٭ توحید ہمین است وباقی ہمہ فن ٭ ای برادر توحید کوچہ تنگ است نا ہمراہ وگر یعنے در کوچہ تنگ ہر خاص وعام را گذر نباشد و در وی جز خواص نتواند رفت ودر نا ہمراہ کہ ہمہ کس میتوانند رفت مراد از ان شریعت است پس فہمید توحید بسیار مشکل است بسیارے در توحید ملحد شدہ اند و ترک شریعت کردہ اند کسی را کہ بر شریعت خوب استقامت شد وی را موحد میتوان گفت حضرت منصور حلاج باوجودیکہ انا الحق میگفت ہر روز پانصد رکعت نماز نافلہ میگزارد شخصے پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کیست جواب داد کہ خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبہ اطلاق معبودم و در مرتبہ تقیید عابد نہ مثل ملحدان کہ ہمہ حق میگویند و از شرع منحرف پس بہتر ہمین است کہ بر شرع مستعد باشد و بر عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید دو قسم است یکی حالی دیگرے قالی حالی است کہ در تمام عالم یک وجود بیند و ہمہ صفات وافعال را نسبت بحق کند یعنی ہیچ موجودرا

غیر حق نه پندارد و هر فعلی و صفتی که از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست که اگر کسی
او را بدی کند از وی آزرده نشود و داند که حق کرده است ؎ هنوز اندکی شرک پوشیده هست
که نه بینیم بیازرد و عمرو مر نجست ✻ و اگر کسی با وی سلوک نماید داند که از حق است به بنده نسبت
ندهد اگر چنین فهم و حال ندارد در توحید کاذب است که التوحید اسقاط الاضافات این مسئله
دقیق است حضرت والد ماقدس سره میفرمودند که علم فهمید و توحید بس مشکل است مدتی باید
که بصحبت استاد کامل و محقق گذرانند غرض در سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست ؎ صحبت
مردان اگر یکساعت است ✻ بهتر از صد خلوت و صد طاعت است ✻ پیر را بگزین که بی پیر
این سفر ✻ هست بس پر آفت و خوف خطر ✻ پیر باید راه را تنها مرو ✻ راز سر همیان درین صحرا
مرو ✻ پیر بالابد براه آمد ترا ✻ در همه کاری پناه آمد ترا ✻ درین زمانه نه پیران اند و نه مریدان
شخصی از حضرت جنید قدس سره درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر خواهی بفرسیم مرید پیدا
هرگاه که دران وقت مرید صادق نایاب بود پس درینوقت معلوم و چون درین زمانه مرید نیکی
کمیاب است پس مرید حقیقی کجا و همچنان حال پیران است در اوصاف پیران و مریدان کتابی
نوشته ام مسمی بشرائط الوسائط شاید جزوی ازان نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض
درینباب چه گوییم که بر کلهٔ خود نمی زیبد من هم از بدنام کنندهٔ نکونامی چندم دیگر چه گوییم حقیقتم
خدا شمارا هدایت و هدی مرشد خود را یاد کنید متوجه بروحانیت شوید انشاء الله تعالی فیضیاب
خواهند شد بالفعل همین قدر برای نجات کافی است که از عبادت مالی که زکوة و صدقه است
قاصر باشید و از عبادت بدنی که صوم و صلوة فرائض و نوافل است قاصر نشوید و همیشه خود را
عاصی و گنهگار پنداشته باشید و بروقت فرصت [illegible]
اگر شمارا طلب صحیح داده است ره بجائی خواهد برد [illegible] هم ازین دولت نخواهند ماند بسیار
سخن است که تعلق از مشافهه دارد و مقلدم نه محقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل
نیستم مگر بدولت صحبت آن حضرت این قدر علم دارم که در نیک و بد اشیا تمیز توانم کرد زیاده ازین

چه نویسیم حق تعالی ما را و شما را و جمیع برادران و مسلمانان را هدایت دهد و عاقبت بخیر کند آنچه استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بھیکہ و شیخ عبدالکریم قدس سرہما کرده اند و برای عرس و فاتحه این حضرات میخواهند که پنجاه روپیه سالیانه مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیر زادگان سازند صورتش اینست فقیر متحمل این بار نمیتواند شد که امانت داری مشکل ع از همین جهت هر دو دیگ را که وقف غریبان کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بیخانۀ خود نداشتم که خالی از تکلف نیست اما در بیناب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل است بروز عرس که فاتحه بر شیرینی خواه بطعام هرچه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کرده خواهد شد که اینمعنی موجب نام وری شما و یادگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه از این امر نیک پهلو تهی کرده شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بھیکہ قدس سرہ هشتم ذی قعده و تاریخ وفات حضرت شیخ عبدالکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام از شما همین فرمایش دارم که کتاب زاد الآخرت مصنفۀ مولانا عبدالرشید ملتانی و تذکره حمیدی مصنفۀ آقا حمید الدین بدخشانی و نتایج ... مصنفه محمد اعظم خان مخاطب بکوکلتاش خان را تلاش باید کرد و کتاب ملهمات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر ابراهیم جد شماست نیز باقی خیریت است ــ

مکتوب ششم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقیر اعز سید از جان جامع محاسن انسان منشی عاشق علیخان بهادر از فقیر هیچ در هیچ تسبیح الهی بعد از سلام و دعا های خیر و اشتیاق دلی مطالعه فرمایند صحبت نامه ایشان بعد مدت وارد در جواب خط فقیر که بدست برخوردار علی حسین نوشته بودم رسیده موضح حالات گردیده بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد کتابیکه فرستاده بودند رسید خوب نوشته اند جزاک الله خدا شما را علم تواریخ و فهمید نیک عطا کرده است قابل صاد کردن است آنچه از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف درین پیرانه سالی

نوشته اند الحمد لله علی ذالک خدا شما را دولت دنیا هم داده است و دولت دین هم نصیب کناد
ــه این کار دولت است کنون تا کرا دهند ــه نیک نهادی و خوبی ایشان جبلی بود که در بن مقدور
با کسی بدی نکردند با همه بسلوک پیش آمدند اینچنین در این زمانه کمیاب میباشد خدا در عمر شما برکت دهد
چه گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز مقدر است یا نه اگر ملاقات جسمانی
شود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم اگرچه ازین کلمات مرا شرم
می آید که خود فضیحت و بدیگران نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضایقه نمیدانم کلا
اشتغال... که امروز کاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر از خود شود یا حفظ شد بیشتر دریا حقیقت باید گذرانید
شغل سهل مینویسیم پاس انفاس را ورزش باید داشت که در دم بیرون لفظ لا اله و در دم اندرونی
لفظ هو الله باید داشت و باید دانست که حق اندرون و برون من است چنانچه حضرت شاه بو علی
قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرمایند ــه کن بدینگونه تصور... هم من نیم یاد است از سر
تا قدم ــه این قدر کافیست و بظاهر نماز و روزه و زکوة و دیگر کارهای نیک معروف باید ماند که خدا
شما را معاش داده است نیکوئی معاد هم نصیب کند مثل شما در برادری ما کدام نصیبه ور است
که بظاهر چندین فراغت باشد و بباطن چنین صفائی دارد حال ما که لباس فقر میدارم بدتر از
دنیاداران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند رهائی نشده است همیشه بفکر ایشان میگذرد
ــه شب چو عقد نماز بربندم ــه چه خورد بامداد فرزندم ــه در حق من دعا باید کرد که مثل شما
موفق شوم اقتضای وقت است که شرفا رذیل شوند از صفات رذیله خود وارذال شریف شوند
از صفات حمیدهٔ خود بهر حال شکر است مرا خدا با ایمان بردارد و آنچه در باب تلاش کتب
نوشته ام از آن غافل نباید شد خصوصاً سه کتاب را یکی تذکرهٔ حمیدی را که از ملا حمید الدین بدخشانی
است درین کتاب حال اسلاف حضرت مخدوم مرقوم است که مولانا حمید الدین از شاگردان
رشید قاری عبد المجید جد حضرت مخدوم بوده است دوم زاد الآخرة مصنفهٔ مولانا عبد الرشید
ملتانی که خلیفهٔ رشید حضرت مخدوم بوده بموجب حکم پیر خود و پیرزادهٔ خود تالیف کرده است

دران حال تمام مرقوم است فقط مقدمهٔ آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از دهلی
اگر کسے آشنای شما آنجا باشد تلاشش تمام کتاب نماید سوم کتاب نتایج عظیمے مصنفهٔ اعظم خان
بن شمس الدین خان کوکا در حال پدر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان
کوکا و مکاتیب وی که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد غنیمت است که دران اکثر
حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت است

مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا مقبول حق اجل الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر هیچمدان تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام
مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن
برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت داره و شرح کتاب عطیة الاتقان بتوسط اسمعیل خان
صاحب از دست قاضی محفوظ علیخان رسید بمطالعه در آمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام
مدا اولاد آن حضرت را اگر شمهٔ از ان کرامت فرماید بے تکلف به انا الحق دم زنند هر چند نسخه
غلط است مگر مضمون باقی نمی ماند رسالهٔ دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر
نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفه
باده و غیره رسید خانه آباد خدا شما را خلعتهای فاخرهٔ این جهان و آن جهان نصیب سازد
موافق حوصله و لیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوش ام
زیبن نمی زیبد فراخور حال خود لباس باید خصوصاً لباس پشمینه زیاده تکلف میدهد که گرم
نخورد چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود گرم خورد و این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و
خلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم ؎ از دست گدای بینوا نیاید هیچ * جز آنکه
بصدق دل دعای بکند * خدا در عمر شما ترقی دهد درین وقت بسیار غنیمت اند و تعریف
مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس نه من آنجا
هستم نه برسید نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کانپور افتد بتخصیص برای ملاقات

آن برادر اینجا آمده محظوظ شوم و دل ما خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم
ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبد الرشید و چهار مکتوب
شمس الدین خان کوکا نزد برخوردار امیر حسن خان فرستاده ام که پیش آن برادر روانه سازد شما هم
تقید باید کرد تا زود برسد از مطالعهٔ آن حال جد خود خواهند دریافت که چه مرتبه بودند در عهد
شان کسے از مشائخ روزگار چنین نبود بهر حال تلاش چند کتب ضروریست یکے شرح لمعات
مصنفهٔ سید عبد الرزاق که جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابراهیم
نوشته اند و دیگر منهج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره
باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد برادر من اینجا
منظور خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان را پیش خود می طلبم اگر بیاید همه کار خود باو
سپرده فارغ شوم و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا او را این فهم دهد که تا بعد از شما شود که برای
او در دین و دنیا رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرما قصد آن طرف کنند که یکبار
بفقیر نوشته بود که بعد برشکال اراده دانا پور دارم خدا راست آرد و ما را اشتیاق ملاقات شما
بسیار است چه کنم اینجا رسیدن نمیتوانم اگر اتفاق شما بکانپور شود زنده باشم ضرور برای
دیدن ایشان بیایم که صحبت شما بقرار سیدار و خطوط شما نگاه میدارم و گاه گاه می بینم که
المکتوب نصف الملاقات درین وقت شما یاد می آیند خدا شما را عمر دراز بخشد المارهی تحفه
رسید و از کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف کهار
بار برداری آن شد برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه
دستیاب فقیر شد والا کے میسر می آمد برخوردار ضامن علی گفته بود که در چهیر المارهی بایکار
نزد من نهاده اند معرفت ماموں صاحب میتوانند رسید لهذا بآن برادر نوشته بودم چون
آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیر زادگان را برای کهمداشت کتب
شوق بود و الا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمیکردم الحمد لله که مطلب برآمد کتب

ت المتواری برای ایشان مینویسانم انشاءالله تعالی تمام میشود بعده بدست معتبرے خواه
مراه قاضی وحید الدین خان روانه آنجا خواهم کرد واهلبیت خود را در دو وکلمه تعلیم باید کرد و پاس
انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشد خصوصاً برای آخر وقت زیاده مفید است
خر خاتمه بهمین انفاس است و قتیکه الله گوید بدل اندیشد که در ظاهر من الله است و وقتیکه هو
ید بداند که در باطن من هما نست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیران اگر یاد
شد اجمالاً فاتحه بنام پیران قادریه خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند تا وقتیکه زنده
ند بخوشی گذرد بود و تابعداری خدا کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط **جواب سوالات**
ِ اشکوه که نواب باقر علیخان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که آنرا عرصه
ِ چهار سال گذشته باشد معرفت میر مظهر علیخان از فقیر سائل شدند که تو هم نبویس لاچار بجواب
ل ایشان حسب علم و فهم خود چیزے نوشته شد چونکه مشتمل بر فوائد است اندراج آن اینجا هم
سب دیدم لهذا مینویسم بسم الله الرحمن الرحیم **سوال اول** چیست اندرین راه بدایت کار
یت کار **جواب** آن بدو وجه است یکے آنکه بدایت این کار طلب و ارادت است و
یت آن وصول و معرفت دوم آنکه بدایت این کار توحید افعالی ست که عبارت از اسقاط
نسبت و اضافات ست حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت این کار توحید ذاتی است که
بت از انقطاع غیر است در شهود که اینجا جز حق نبود و الفقر اذا تم هو الله اشاره بدوست
ال دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی البدایة
ب آن اینست که نهایت عبارت از بقا بالله است که در آنوقت سالک از جمیع صفات
بشری خود بر آمده بصفات ربی متصف میشود در حدیث بے یسمع و بے یبصر و بے یبطش الی آخر
وایت و لمذ میت اذ رمیت ولکن الله رمی ایمای است بدو و آنوقت صفات سالک که در وقت
فنا فی الله محو شده بود باز عود می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد
سوال سوم ترقی را نهایت بود یا نه **جواب** آنست که سالک تا که بمرتبه فنای کامل نمیرسد

خواه او را شهود وحدت در کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت و سیر ترقی او را تا نیست و تجلی
کل یوم هو فی شان ذوقها و ترقیهای یابد و چون بمرتبه فنای کامل و بمرتبه ذات میرسد که آنجا شاهد
و مشهود و شهود هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها مبنی از اثنینیت است
جامی رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین ست نی کشف و یقین نه معرفت نے دین
است رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا اذا تم الفقر فهو الله این است و قول جناب
ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارتی بدوست و
سوال چهارم ظلوما جهولا در مذمت انسانست یا در مدح وی **جواب** اینست که باعتبار
علمای ظاهر مذمت است که اماتتی که سموات و ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن شد پس نفس
خود ظلم کرده که اینچنین بار اختیار نمود پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است
پس جهول شد و باعتبار علمای باطن در مدح انسان است زیرا که انسان مظهر اتم و جامع
صفات متضاده است و مراد از امانت همین جامعیت او بود و از انکه مخلوقات دیگر یا صفات
طبعی دارند یا صفات ملکی و انسان جامع میان این هر دو صفات است که یکی از ان مقتضی
چیزی بود و دیگر مقتضی خلاف آن چیز پس وقتیکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را
گذاشت و بصفت ملکی متصف شد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که مقتضای
آن نرفت و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و تر و صفات نور را گذاشت
که حجاب ظلمانی و نورانی بود و برنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی بسیار جاهل از ماسوای
حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال روح انسان است **سوال**
پنجم نماز بیخطره کے گردد **جواب** اینست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود و در
مشاهده حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که مارے در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و حدیث از حضار بطل اشارت
بدوست و سردار خطره در نماز خطره اینست که مزاحم حضور شود و چون خطره را بنظر عین حق بیند

نهان بخطره گردد **سوال ششم** هرگاه معدوم شدن موجود محال باشد پس اشیا را معدوم
چون توان گفت **جواب** آنست که اشیا را بحقیقت هرگز معدوم نیست بجهت
بودن اشیا از معلومات الٰهی چنانچه عارفی گوید ؎ آنکه گویند فنا هست غلط میگویند
تا خدا هست درین معرکه باهم هستیم ۞ و بنظر ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه
خلع تعینے است و لبس تعینی دیگر که محسوس نمی شود و عجب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده
که عالم بوی از وجود نشمید پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بینا دل قلندر
جونپوری است که گویند چون عبد الله شطار بملاقات آنحضرت در جونپور رسیدند سوال کردند
که عالم حادث است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصه وجود نیامده تا بحدوث
و قدم چه رسد انتهی **سوال هفتم** طالب فانی گردد یا مطلوب **جواب** که میتوان گفت
که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود
در طالب خود یعنی مستتر میگردد در وی چنانکه قول بزرگے که ؎ علم حق در علم صوفی گم شود ۞
این سخن کے باور مردم شود ۞ اشارت بدوست و نیز این قول که ؎ در پرده نهان باشیم و
بے پرده عیان ۞ اشارت است بدو و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
بلکه وهم دوئی از میان برخیزد و خود را تعین و لاتعین بیند و الآن کما کان اشارت بدوست
سوال هشتم طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه **جواب** آنست که طالب اگر موت
که عبارت از فنا فی الله است هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی اثنینیت است و فنا رافع
آن ؎ معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ۞ چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد ۞
و اگر موت عبارت از فنای جسد عنصری است البته وصل بود زیرا که موانع وصل اینوقت بالکلیه
مرتفع باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت است بدو و نزد حضرت شیخ
محی الدین ابن العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست **سوال نهم** تفرقه و درد عشق چیست
جواب آنست که تفرقه عبارت از تعلق بما سوی است و درد عبارت از رنجے است که در فراق

محبوب دست دهد و عشق غلبه محبت را گویند و اینها همه در وقت نایافت باشند و در وقت یافت
نایاب گردند **سوال دهم** انبیای سابق را معرفت بود یا نه **جواب** آنست که معرفت نزد
این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الهی است در صور تفاصیل احوال و حوادث
دارد و این کمال انسانیت و انبیا که اکمل افراد انسان اند چگونه بے معرفت باشند لیکن
در معرفت ایشان باهم متفاوت باشند چنانکه الله تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض و از آیت که در قصهٔ حضرت موسی ست ان معی ربی و در قصهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه
وسلم ان الله معنا نیز تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم جامع
تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که رو بیک سمت داشت و نیز
کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد خود شنیدم که شهود ذات انبیای
سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که شهود ذات آنجناب را بیشتر بود
سوال یازدهم العلم حجاب الله الاکبر کدام علم است **جواب** آن بدو وجه است
یکے بسبب ظاهر و آن علمی ست که وسیله اکتساب دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی بود
چنانچه از همین علم حضرت شاه مینا قلندر قدس سره ارشاد میفرمایند ع علم رسمی رهزن
هر سالک است ⁂ دوم علمے که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که
خود را غیر داند **سوال دوازدهم** تصور را اعتبار بود یا نه **جواب** آنست
که اگر تصور عبارت از خیال است البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم خیال است
جز بخیال رفع نتوان کرد چنانچه خود میفرماید که درویشے رفیع المرتبه میفرمود که در تصحیح خیال
است الحق خوب فرمود انتهی و تصور باین معنی را اگر اعتبارے نمی بود چرا بکار می آمد و اگر
تصور عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طائفه برزخ گویند نیز اعتبار میدارد
از آن که طریق وصول الی الله را جزو سوم برزخ است و باقی ذکر و مراقبه ست و اگر از
تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از اعتبارات او چه موجود ذهنی ...

مارجی ہمہ اوست واین تصور از موجودات ذہنی است **سوال سیزدہم** ہاعم آنکہ
ونامی ندارد * بہر نامی کہ خوانے سر برآرد * **جواب** آنست کہ ذات را در مرتبہ اطلاق
ہیچ اسم نیست از ہمہ نسبت و اضافات معر است و در مرتبہ تنزلات ہمہ عالم مظہر
اسماء صفات اوست جز او موجود نیست **سوال چہاردہم** اگر میگویم کہ من ہیچم
یار میرنجد کہ ہر گاہ کہ من در توام تو خود را ہیچ میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید
کجا رفت **جواب** آنست رنجش یار از آنست کہ خود را بجمیع وجوہ ہیچ میگوید و عالم
را از حق بوجہی فرق نمیکند و اگر خود را موجود و مستقل نگوید ہیچ نسبت زیور بطلا مثلاً و احکام
شریعت را بر مراتب وجود و اعتبار و تعیین فرود آرد بہ نہجی کہ حق را حق و عالم را عالم
و احکام ہر یک بر دیگرے حمل نہ نماید ہیچ خلاف ادب شریعت نیست ــہ از در
شو آشنا و از برون بیگانہ وش * اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جہان *
جاے گو مدســہ ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد * گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

خاتمۂ کتاب

الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ بتاریخ شانزدہم ماہ جمادی الثانی ۱۲۷۵ھ یکہزار و دو صد و پنجاہ و ہفت
کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچہ مرکوز خاطر بودہ از قوہ
بفعل آمد و انجام گرفت ہر چند درین عمر ہفتاد سالگی بسبب ضعف بصارت چشم و نقاہت
جسم لیاقت آن نمیداشتم کہ محنت تالیف بردارم و فکر در ترتیبے گمارم لیکن چلنم
خاطر یک جوان صالح این پیر ناتوان و طالع را برابرین آوردہ کہ چیزے گفتہ و جزوی نوشتہ
کہ برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیدہ می نہادم و قلم را از دست می جنبانیدم تا دو
سیاہ شد و حصول مدعا خاطر خواہ بوجہ تصرف پیران دستگیری کرد کہ نے خامہ انگشتان
بجای عصای پیری شد و الا کجا من و کجا تالیف اینہمہ کہ ظہور یافت ہمہ از برکت فیض

واللہ اعلم قدس سرہ کہ در جناب آن حضرت گاہی عرض میکردم کہ خود بدولت در فن تصوف اگر کتابے تصنیف فرمایند خوب باشد در جوابش ارشاد میشد کہ این کار از تو خواہد شد آخر ہمچنان اتفاق شد کہ درین عمر اتفاق چندین تالیفات شد ولا من آنم کہ میدانم محض ہیچمدانم
من نیم واللہ یاران من نیم ٭ من سجان دارم سجانان منم ٭ نے کہ ہر دم نغمہ الٰہی کند فی الحقیقت از دم نائے کند ٭ در پردۂ او شخص دگر نغمہ سراید ٭ چون نے تہی از خویش تراب ست بہ بیند ٭ امید از مطالعہ کنندہ آنست کہ اگر سہوے و نقصانے در حق تالیف بیند باصلاحش کوشد و اگر اصلاح نتواند بپوشد کہ الانسان مرکب من الخطاء والنسیان چند بیت در تاریخ این کتاب طبع زاد شد و آن اینست۔

قطعۂ تاریخ طبع زاد از مؤلف

مطالب رشیدی ز فضل خدا ٭ ز دست مؤلف باتمام شد ٭ یقین ہست مقبول یاران شود
کہ از بہر تعلیم ارقام شد ٭ چو در دل مع تعمیہ مصرعہ ٭ بتاریخش از غیب الہام شد
بگفتم سر حرف چون در باد ٭ مطالب رشیدی سر انجام شد ٭ بدانکہ در مصرعہ آخرہ
عدد بر می آیند مگر ہشت عدد زیادہ میشوند آنرا بتعمیہ از سر حرف حا کہ ہشت عدد دارد
دور کردہ شد زیادہ ازین چہ نویسم اللہم صل علی محمد و علے آلہ و اصحابہ بارک وسلم

خاتمۃ الطبع

شکر و احسان خدائے قدیر را کہ کتاب کامل النصاب بحر معرفت و حکمت دریائے
عرفان و موعظت باعث اہتداء ارشاد مورث ہدایت و سداد [illegible]

نام تصنیف شیخ عصر فرید دہر صوفی کامل عالم عامل مقتدای خدا آگاہان پیشوای [illegible]
محرم اسرار کردگار وارث رسول مختار عارف ولی الله حضرت **تراب** علی
شاہ قلندر قدس سره ساکن قصبه کاکوری که چندے ہیولاے در ... بعد
پس بعواصی بعضے از مریدان با اخلاص و معتقدان با اختصاص آن حضرت
بدست آمد و دو مرتبه در مطبع اوده اخبار لکهنو طبع شد اکنون بار ثالث در مطبع نامی گرامی
منشی نول کشور صاحب بمقام کانپور بماه دسمبر ۱۸۸۷ع مطابق ماه ربیع الاول
سنه ۱۳۰۵ ہجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
طبع گردید

قطعهٔ تاریخ از نتیجهٔ فکر مورخ کامل جناب منشی بهگوان دیال صاحب
عاقل اسسٹنٹ مطبع کانپور ماهج بالفرح والسرور

پرست از سر عرفان این کتاب صوفی کامل — کیا گردونه اورا از لباس طبع تزئینی
چو کردم فکر تاریخ همایونش بدل عاقل — خرد گفته بگوشم من بگو دلکش مضامینی ۱۳۰۵ھ